عربیه

ومكلف الايام ضد طباعها　　متطلب في الماء جذوة نار
فاذا جريت المستحيل فانما　　تبني الرجاء على شفير هار

کشف الحیل

جلد دوم　　چاپ سوم

تالیف

عبدالحسین - آیتی

دو بیت

گر روشنی ارباب بهاء جوئی وباب　　زین باب نه روشنی برآید نه جواب
بیخانه اگر بمانی ای خانه خراب　　زآن به که بسیل‌خانه سازی و برآب

قومی که مخصصند در علم و عمل　　اما چه عمل ؟ . عداوت ومکرودغل
نی شرم نمایند زکس نی آزرم　　درپیش دو صد فلسفه و کشف حیل

حق چاپ وترجمه مخصوص مؤلف است

جایگاه فروش :
کتابفروشی علمی - ابن‌سینا - دانش - مؤلف

۱۲۲۶

(و مکلف الایام ضد طباعها متطلب فی الماء جذوة نار)
(فاذا جریت المستحیل فانما تبنی الرجاء علی شفیر هار)



کتاب
کشف الحیل

بقلم
ح. آیتی

جلد دوم — چاپ سوم



قومی که مخصص اند درقول و عمل
برفسق وفجوروکینه ومکر و دغل
نی شرم نمایند زکس نی آزرم
هرچند که بینند دو صد کشف حیل

گر روشنی از باب بها جوئی و باب
زین باب نه روشنی بر آید نه جواب
بی خانه اگر بمانی ای خانه خراب
زان به که بسیل خانه سازی و بر آب

حق طبع وترجمه محفوظ است

تهران — ۱۳۳۶

(و مکلف الایام ضد طباعها متطلب فی الماء جذوة نار)
(فاذا جربت المستحیل فانما تبنی الرجاء علی شفیر هار)

کتاب

کشف الحیل

بقلم
ح. آبتی

جلد دوم — چاپ سوم



قومی که مخصص اند درقول و عمل
برفسق وفجورو کینه ومکر و دغل
نی شرم نمایند زکس نی آزرم
هرچند که بینند دو صد کشف حیل

گر روشنی از باب بها جوئی و باب
زین باب نه روشنی بر آید نه جواب
بی خانه اگر بمانی ای خانه خراب
زان به که بسیل خانه سازی وبر آب

حق طبع وترجمه محفوظ است

تهران — ۱۳۲۶

کرد یزیدی

چون بین بهائیان و یزیدیان اشتراک مرام ومشابهت مسلك موجود است این تاریخچه را برای بیداری برادران اسلامی خود مینگاریم .

از جمله اموری که این دو فرقه را بهم مشابه کرده انتظار استقلال وسلطنت است زیرا هفتصد هشتصد سال است یزیدیان میکوشند که مشایخ خودرا بسلطنت برسانند و بهائیان هم صد سال است انتظارسلطان بیان را دارند که هیچیك بجائی نرسیده است ونخواهند رسید .

قبل از هرچیز باید دانست که کرد یزیدی منسوب بیزیدبن معاویه و یزیدبن عبدالملك ودیگر ازامراء اموی نبوده ونیست کسانی که تصور کرده اند استقلال طلبی اکراد از اینجهت است که یکوقتی آنهاامارت وسلطنت داشته اند وبیزیدبن معاویه ویزیدبن عبدالملك منسوب بوده اند این تصور بکلی خطاست وازطبقات مختلفهٔ کرد هیچیك منسوب باموی نبوده وهیچگاه دارای سلطنت نبوده اند مگر درجنك صلیبی که یکنفر صلاح الدین ایوبی امارت لشگر مسلمین را عهده دار شد ودرآنموقع هنوز مذهب یزیدی پیدا نشده بود و بعد از آنهم کسی از این سلسله سلطنتی نداشته ومخصوصاً بایزید نامی از سلسلهٔ بنی امیه هیچگونه ارتباطی نداشته اند واز غرائب امور اینست که یزید مسندالیه اکراد از کرد یزیدی شخص معینی ازافراد بشر نبوده ونیست وحتی این تصور هم اشتباه است که یزید نامی مؤسس مذهب ایشان باشد و خطای سیم شهرتیست که بر سر زبانها افتاده وگفته اند که طایفهٔ یزیدی شیطان پرستند ومراد از شیطان یزید است ! همهٔ اینها تصوراتی است موهوم وآنچه را نگارنده پس از کنجکاوی بسیار اعم از مطالعهٔ کتب تاریخ وسیر ومجلات عربی یا ملاقات با مشایخ هرطبقه و تحقیقات عمیقه بدست آورده در خلال این سطور میگنجاند ومن الله توفیق .

یزید وصف است نه اسم ومشتق است از ایزد !

در مجلهٔ المقتطف منطبعهٔ قاهره چنین وصف میکند «وتشتق تسمیة

کشف الحیل (جلد۲)

مولف: عبدالحسین آیتي

نوبت چاپ : سوم

تاریخ چاپ : ۱۳۲۶

چاپخانه : نقش جهان

كرد يزيدي
قومي كه مخصص‌اند در قول و عمل
بر فسق و فجور و كينه و مكر و دغل

ني شرم نمايند زكس ني آزرم
هر چند كه بينند دو صد كشف حيل

گر روشني از باب بها جوئي و باب
زين باب نه روشني بر آيد نه جواب

بي خانه اگر بماني اي خانه خراب
زان به كه بسيل خانه سازي و بر آب

حق طبع و ترجمه محفوظ است
تهران - ۱۳۲۶
جلد دوم از صفحه ۲۸ شروع شده است تا آخر صفحه ۱۵۸ پايان مي پذيرد.
[صفحه ۲]

چون بين بهائيان و يزيديان اشتراک مرام و مشابهت مسلک موجود است اين تاريخچه را براي بيداري برادران اسلامي خود مي‌نگاريم.

از جمله اموري که اين دو فرقه را به هم مشابه کرده انتظار استقلال و سلطنت است زيرا هفتصد هشتصد سال است يزيديان مي‌کوشند که مشايخ خود را به سلطنت برسانند و بهائيان هم صد سال است انتظار سلطان بيان را دارند که هيچ يک به جائي نرسيده است و نخواهند رسيد.

قبل از هر چيز بايد دانست که کرد يزيدي منسوب به يزيد بن معاويه و يزيد بن عبدالملک و ديگر از امراء اموي نبوده و نيست کساني که تصور کرده‌اند استقلال طلبي اکراد از اين جهت است که يک وقتي آنها امارت و سلطنت داشته‌اند و به يزيد بن معاويه و يزيد بن عبدالملک منسوب بوده‌اند اين تصور به کلي خطا است و از طبقات مختلفه‌ي کرد هيچ يک منسوب به امويان نبوده و هيچ گاه داراي سلطنت نبوده‌اند مگر در جنگ صليبي که يک نفر صلاح‌الدين ايوبي امارت لشکر مسلمين را عهده‌دار شد و در آن موقع هنوز مذهب يزيدي پيدا نشده بود و بعد از آن هم کسي از اين سلسله سلطنتي نداشته و مخصوصا با يزيد نامي از سلسله‌ي بني‌اميه هيچ گونه ارتباطي نداشته‌اند و از غرائب امور اين است که يزيد مسند اليه اکراد از کرد يزيدي شخص معيني از افراد بشر نبوده و نيست و حتي اين تصور هم اشتباه است که يزيد نامي مؤسس مذهب ايشان باشد و خطاي سيم شهرتي است که بر سر زبان‌ها افتاده و گفته‌اند که طايفه‌ي يزيدي شيطان پرست‌اند و مراد از شيطان يزيد است؛ همه‌ي اينها تصوراتي است موهوم و آنچه را نگارنده پس از کنجکاوي بسيار اعم از مطالعه‌ي کتاب تاريخ و سير و مجلات عربي يا ملاقات با مشايخ هر طبقه و تحقيقات عميقه بدست آورده در خلال اين سطور مي‌گنجاند و من الله توفيق.

يزيد وصف است نه اسم

يزيد وصف است نه اسم و مشتق است از ايزد!

در مجله‌ي المقتطف منطبعه‌ي قاهره چنين وصف مي‌کند «و تشتق تسمية

هذه الطائفة - الكرد اليزيدي علي ما اجمع عليه علماء التاريخ من كلمة (ايزد) الفارسية الاصل و معناها خليق بالعبادة و هي تطلق علي الملائكة التي تتوسط بين الله و البشرو في اعتقاد اليزيدي انهم من اتباع تلک الملائكة» يعني علماي علم تاريخ اتفاق كردهاند بر اينكه نامگذاري اين طايفه به كرد يزيدي از كلمهي ايزد است كه اصلش فارسي است و معني آن آفرينندهي عبادت و ايجاد كنندهي پرستش است و آن اطلاق ميشود بر فرشتگاني كه ميان خدا و آدمي واسطهاند و يزيديها اعتقاد دارند كه ايشان از پيروان آن فرشتگانند و از اين رو خود را يزيدي خواندهاند يعني ايزدي: پس كرد يزيدي يعني كرد ايزدي و ايزد هم بدانگونه كه بيخبران گمان كردهاند كه نام خدا است غلط است بلكه نام فرشتگان است منتهي فرشتگان مخصوصي كه در عبادت جنبهي خلاقيت دارند و بايد دانست كه اين عقيده واگيره و اقتباس است از عقائد زرتشتيان باستان زيرا آنها هم بطوري كه مركوز ذهن عامه است ايزد را نام خدا ندانستهاند بلكه بنص اوستا و ديگر آثار مذهبي ايشان نام خدا اهورا مزدا است و ايزد و يزدان نام فرشتگان است منتهي فرشتگان ويژهي پرستش و در آن هم دو تعبير است يكي آنكه فرشتگان بذات خود در خور پرستش باشند ديگر آنكه بندگان را به پرستش وادارند و در حقيقت آفرينندهي نيروي پرستشاند پس در معني كرد يزيدي ريشهي عقيدهي خويش را از كيش باستاني ايران گرفته است.

تاريخ پيدايش يزيديان

باتفاق علماي علم تاريخ پيدايش اين مذهب در قرن پنجم اسلامي بوده اما از غموض و معضلات تاريخي آنچه تاكنون به خوبي حل نشده اين است كه غالبا مذاهب مختلفه و آراء متشتته و عقائد باطله مانند يزيدي، موحدي، درزي، نقشبندي، بكتاشي و بسياري از اين قبيل كه اسلام را به دستههاي كوچک كوچک منشعب ساخته همه در قرن پنجم و ششم در خلال جنگ صليبي يا اندكي بعد از آن در همان اراضي كه جنگ صليبي بر پا بوده و بين مسلمين و مسيحي اختلاف و افتراق و جنگ و پيكار در جريان بوده پيدا شده مانند

سوريه، لبنان، فلسطين، عكا، موصل، شامات و كليه نقاطي از خاورميانه كه مركز و بحبوحه‌ي جنگ‌هاي صليبي بوده و براي شخص متفتن اين تصور پيش مي‌آيد كه شايد دست‌هاي اجانب از هر جانب تحريف مي‌كرده و هر شخص بي‌تقوي و مستعد ناپرهيزكاري را بر ايجاد مذهبي جديد و القاء

فتنه‌اي شديد وامي‌داشته و از اين راه به تضعيف اسلام مي‌پرداخته و لاشک سر پيدايش اين گونه مذاهب فاسده همين بوده و هنوز هم هست و اشخاص بي‌وجدان هم كه آلت اين گونه بازي‌ها شوند هميشه بوده‌اند و هم اكنون هستند و نمونه‌اش مذهب باب و بهاء و اگر چند صباح ديگر پائيده بود راه كسروي هم جزو آنها مي‌شد.

مؤسس مذهب يزيدي

يكي از مشايخ متصرفه در قريه‌اي از قراي موصل موسوم به قريه‌ي باعدري اين مذهب را اختراع كرده در تاريخ نام آن شيخ را (عادي) نوشته‌اند و شايد عادي لقبي است كه جاي اسم را گرفته است.

مجملا شيخ عادي از قريه‌ي باعدري طلوع كرد و اين مذهب را با رسوم و عاداتي كه در شرف ذكر است تأسيس نمود و در همان قريه مدفون شد و گويند هم اكنون قبر شيخ در همان قريه‌ي باعد يا باعدري زيارتگاه كردهاي يزيدي است و بعد از او مير ميران طلوع كرد و اساس شيخ را ترويج و تكميل نمود و قبر او نيز در همان قريه در جوار قبر شيخ است و باز آنچه نگارنده استنباط مي‌كند قسمت عمده از مذهب يزيدي مرهون اقدام چند تن ايراني است زيرا مير ميران مسلما ايراني بوده (ولي غير از مير ميران از سلسله شاه نعمت الله ولي است) و نام مذهبشان يزيدي هم گفتيم كه به قول جمهور مورخين از ايزد فارسي مشتق است و نيز عقيده‌ي اينكه ايزد و يزدان خالق و موجد عبادت است از عقائد پارسيان باستان اقتباس شده و اين كمال بدبختي است نه افتخار

كه بايد هميشه مذاهب باطله مانند الحاد ملاحدهي الموت و اسمعيلي مطلق اعم از... يا شعب ديگر آن و مشعشعي و شاه يوسفي و بياني قديم و بياني جديد و بابي و بهائي با خرده بردههايشان از ايران طلوع كند و حتي مذهب دروز لبنان و كرد يزيدي سليمانيه و ديگر جهات به شركت چند ايراني تأسيس شده باشد زيرا هر كشوري مانند ايران و هندوستان هر روز خدا و پيغمبر و امام و رهبر و مرشد و مرادي از يک گوشهي آن سر بر آورد هرگز روي اتحار و اتفاق را نميبيند و همواره وسيله براي استفادهي بيگانه فراهم است.

اما آنچه سبب شده است كه بعضي از مورخين اشتباها كرد يزيدي را به يزيد بن معاويه نسبت دادهاند اين است كه مير ميران قسمي حكومت داشته و تا حدي سياستمدار بوده بر خلاف شيخ عادي يا با عدي كه متصدي امور روحاني

[صفحه ۵]

بوده و در سياست هيچ گونه دخالتي نداشته مجملا پس از آنكه مير ميران سياستمدار شد بعضي او را به آل يزيد نسبت دادند و المقتطف هم اشارهي به اين مطلب كرده است و شايد اين اولين وحلهايي باشد كه كرد يزيدي را هواي استقلال بر سر افكنده و متدرجا در طبقات ديگر از اكراد سرايت كرده و در هر قرن به نوعي اين مدعا جلوه كرده و از طرف مأمورين يک دولتي تهييج شدهاند ولي بدون شبهه خشونت اخلاقي كه اغلب طبقات اكراد بدان موصوفند و هم چنين سخافت عقائدي كه طبقات ديگر از آنها مانند يزيدي و نقشبندي بدان پابندند و رؤساي خود را معبود بالاستحقاق ميدانند و از وادي تمدن هزاران مرحله دورند هرگز استقلالي به ايشان نخواهد بخشيد مگر اينكه با علم و تمدن دنيا همراه شوند و فرهنگ خود را تغيير دهند و افراد را با معارف بهتر و تازهتري بار آورند شايد پس از يک قرن در وضعيت ايشان تغييري پديد آيد و الا امروز با حالات حاضرشان جز اينكه آلت مفسده باشند يعني ايشان تلفات بدهند و ديگران به طور غير مستقيم استفاده ببرند و كلاه اكراد پشت معركه بماند نتيجهي ديگر نخواهند برد خدا كند بيدار شوند و بفهمند و مقصد خود را

از راه ديگر تعقيب كنند و بي‌جهت خود را زحمت ندهند كه به قول شاعر. (عرض خود مي‌بري و زحمت ما مي‌داري) باز هم زيادتر از حد لزوم به حاشيه رفتيم و اكنون به متن تاريخ بازگشته در شناسائي شئون يزيديان سخن مي‌رانيم.

پيروان مذهب يزيدي

در ابتدا پيروان مذهب يزيدي فقط طبقه‌ئي از اكراد بودند و جز نام كرد يزيدي سخن از يزيديان مطلق در ميان نبود ولي پس از چندي اين مذهب در بعضي از شعب نژاد سامي و اخيرا در عده‌ايي از نژاد ارمن سرايت كرد (عينا مانند مذهب باب و بهاء كه نخست منحصر بود به عده‌ايي از مسلمين شيعه ويژه از طبقه‌ي شيخيه ولي بعدا در افرادي از نژاد سامي و كيان يعني يهوديان همدان و پارسيان يزد و كرمان سرايت كرد) اما مراكز يزيديان غالبا حدود حلب و نواحي شام و ضواحي نصيبين و عينتاب و ديار بكر بوده و نيز قراي اروفه و حران و وسعره و بيره جيک و فزان و صدها قريه و مزرعه‌ي ديگر از خاک عثماني تحت نفوذ ايشان در آمده بود و جمعيتي در حدود يک كرور به هم زده بودند كه دولت عثماني از خواب گران بيدار شده تشخيص داد كه رواج اين گونه مذاهب در كشور و پيشرفت ايشان در نواحي و ضواحي مملكت جز زيان و زحمت نتيجه‌اي به بار نخواهد آورد لهذا بناي تعرض گذاشت و از راه‌هاي مختلفه به تضعيف و

[صفحه ۶]

تقليل ايشان پرداخت و اين اقدام چنان مؤثر شد كه همان قسمي كه پيش آمده بودند عقب رفتند و در مدت پنجاه سال صدي نود از جمعيت خود را از دست دادند و پيش از جنگ بين‌الملل اول كه بعضي از دول خواستند از آنها به نفع خود استفاده كنند عده‌ي آنها را بيش از پنجاه هزار نفر نيافتند كه در مزارع و قراي دشت شيحان و جبل سنجار از توابع موصل نسبت آزادي دارند و مراسم

مذهبي خود را انجام مي‌دهند و اينها ادعا مـي‌كنند كـه پيروان مذهب مـا زيادنـد ولي متفرقند در بين كردهاي ايران و عثماني و ارمنستان و ديار بكر و ماردين تركيه و الله اعلم كه اين ادعا تـا چـه حد صـحت داشته باشد چنانكـه بهائيـان هم اينگونـه ادعاهـا دارنـد مـثلا در يـزد و همـدان و دهـات سنگسـر و آبـاده بالنسـبه جمعيتشـان زيـادتر و تظاهرشـان بيشـتر اسـت معهـذا در هيچ يـک از ايـن چهـار نقطه عده‌شان يا به هزار نمي‌رسد يا از هزار تجـاوز نمـي‌كنـد مـع الوصـف اگـر كسي گوش به ايشان بدهد ادعاهاي گزاف مي‌كنند كـه در اينجـا عده كم است و عمده جمعيت ما در شهرهاي ديگر است و حال آنكه در هيچ نقطـه بـه قدر ايـن چهـار نقطـه جمعيـت ندارنـد و در هر شـهر و قصـبه كـه ايـن متـاع وجـود داشـته باشد از نه تا نود نفر تجاوز نمي‌كند و كم جائي است كه عده بـه صـد نفـر برسـد مگر امريكا كه موافق آماري كـه در مجلـه‌ي رسـمي آنجـا قلمـداد شـده چهارصـد نفـر بهـائي موجـود اسـت و ايـن واضـح اسـت كـه در آمريكـا بـه آن وسـعت و جمعيـت ايـن عـده چهارصـد نفـر در حكـم صـفر اسـت و گـوئي روش يزيـدي و بهائي در تظاهرات بي‌حقيقت و اغراق‌گوئي از يک سرچشمه آب مـي‌خـورد؛ و همچنين در مخفي نگهداشتن اساس عقائد و احكام كتاب خود.

حالت عمومي كردهاي يزيدي

كردهـاي يزيـدي زبـان كـردي را زبـان خـدا و انبيـاء مـي‌داننـد و آن را مقـدس مي‌شمارند معتقدند كه خدا به زبان كردي بـا آدم ابـي‌البشر تكلم فرمـود و الـواح عشـره را بـه كـردي بـراي موسـي فرسـتاد و بـالاخره بهتـر و مقدس‌تـر و شـايد فصيح‌تر از زبـان و لغت كـردي هيچ لغت و زبـاني در دنيـا نبـوده و نيسـت بـا وجود اين پابند حفظ و نگهداري آن نبوده به مجرد ورود در هر سرزمين خـواه ضرورت داشته باشد خـواه نداشـته باشد فـوري زبـان خـود را تـرک و بـه زبـان اهل آنجا تكلم مي‌كنند چنانكه در آسياي صغير بـه تركـي و در سـوريه و عـراق بـه عربـي و عـده‌ي انگشـت شـماري كـه بـه هنـد رفتـه‌انـد بـه لغـت هنـدو و اردو متكلمند (تذييل) در اين حالت هم بهائيان با كرد يزيدي اشتراک حالت دارند

زيرا بهاء هم پس از ورود به خاک عثماني خودش بدون ضرورت الواح خود را به عربي مغلوط مخلوط ساخت و پسرش ميرزا عباس به تركي الكي و اينک الواح و آثار اين پدر و پسر شله قلمكاري است از فارسي و تركي و عربي و نمي‌دانم با داشتن يكي دو مريد كرد چون شيخ فرج الله الذكي الكردي و شيخ محيي الدين الصبري الكردي چرا دو سه لوح كردي جزء آثار خود نكرده‌اند؟! بي‌شک معلم نداشته‌اند چون آثار وحي و الهام بهاء غير از جبرئيل يا روح القدس تابع تعليم. معلمين بشري هم هست از قبيل ابوالفضل گلپايگاني در فارس و محمد مصطفي البغدادي در عربي و علي شوكت پاشا در تركي لهذا اگر معلم كردي هم جسته بودند چند لوح هم به كردي بيرون مي‌دادند (!) اما اخلاق كردهاي يزيدي آنچه ديده شده است ايشان داراي اخلاقي خشن بوده سخت دل و كينه‌جو ولي متظاهر به مهر و محبت و نيز در شجاعت ايشان گفتگو رفته اغلب برآنند كه از اين سجيه‌ي پسنديده محرومند به قسمي كه تا مقاومت نديده‌اند نهايت پر دلي را اظهار مي‌دارند ولي به محض اينكه به مقاومتي برخوردند ميدان خالي كرده عقب‌نشيني مي‌كنند و اما قيافه‌ي كردهاي يزيدي صاحب المقتف مي‌نويسد (و هم طويل القامة قوي الهامة مسود - العين محمر الخد كثيف اللحي ضعيف النهي - ايشان بلند بالا و خوش بنيه سياه چشم و گلگون روي پر ريش و كم عقلند در پايان همين قدر مي‌گوئيم كه بهائي‌ها در قيافه‌شان نمي‌توان سخن گفت زيرا مسلم است چند مسلمان يزدي جولا با چند تن يهودي همدان و زردشتي يزد و كرمان وحدت قيافه ندارند ولي در اخلاق به قدري با كرد يزيدي شبيه‌اند كه به قول مشهور سيب است و كارد!! و گويا تمام دسته‌هاي كوچک بشري و صاحبان مذاهب باطلله بر اين سجيه‌اند كه دل‌هاشان پر است از بغض و كينه نسبت به افراد و جماعاتي كه عقائد سخيفه‌ي ايشان را نپذيرفته و در بطلان آن سخن گفته‌اند ولي نظر به اينكه قدرت و جرئت ندارند كه بغض و كينه‌ي خود را اظهار كنند لاجرم به محبت و حسن رفتار تظاهر مي‌كنند و خدا نيارد روزي كه ميداني براي بروز بغضاء و شحناء ايشان باز شود آن وقت است كه چند نفرشان در شاهرود آدم مي‌كشند (در واقعه‌ي ۳۲۴ فتنه‌ي بابي‌هاي شاهرود) يا مانند سلطان باروت كوب و چند تن اهل محفل روحاني در يزد محمد كوزه‌گر را در كوزه مي‌سوزانند يا ذكرالله

و عبدالحق نامي خود را در بين مهاجرين روسيه انداخته در آذربايجان آتشي برافروختند كه نمرود از آن شرم مي‌برد و بالاخره اعمال اين عده

[صفحه ۸]

با آن عده از كردهاي يزيدي كه مي‌گويند در ميان بارزاني‌ها بوده‌اند در واقعه‌ي اخير كردستان هيچ فرق ندارد و همه حكايت از بغض دروني مي‌نمايد براي اينكه چرا هيئت جامعه دست از مذهب رسمي بر نداشته و پيروي از عقائد پليد ايشان نكرده‌اند يا چرا مردم ميهن خواه با انديشه‌ي بيگانه پرستي و وطن‌فروشي ايشان همراه نشده‌اند؟!

تشكيلات فرقه‌ي يزيدي

تشكيلات فرقه‌ي يزيدي تشكيلات مخصوصي است كه براي هر امر از امور مذهبي تشكيلي و هر تشكيل را رئيسي است.

۱- شيخ اعلي است كه او را در رتبه‌ي انبياء مي‌شناسند نه تنها شيخ عادي بلكه هر كس به مقام مشيخت رسيده باشد الي يومنا هذا داراي مقام نبوت است ولي طرز اين نبوت مسكوت است از حيث اينكه آيا شيخ مهبط وحي و الهام هست يا نيست و آيا حق تشريع دارد يا ندارد همين قدر كه شيخ سابق لاحق را تنصيص نمود بايد همه نبوت او را اذعان كنند و او امرش را اطاعت نمايند و حق چون و چرا ندارند و در اينكه او تغييري در قواعد شرعيه ايشان داده باشد لم و بم نگويند و خلاصه اينكه بايد مطيع صرف باشند گمان مي‌رود از كمال وضوح لازم نباشد كه توضيح شود در اينكه به قدري اين رويه‌ي بهائيت هم مخصوصا بعد از عبدالبهاء چنين شده به قسمي كه از هر كس بپرسي مقام شوقي چه مقامي است آيا نبوت است امامت است چيست؟ جوابي نمي‌دهند زيرا نمي‌دانند همين قدر مي‌گويند سر كار آقا او را تنصيص و تعيين فرموده‌اند و ما بايد از ايشان اطاعت كنيم يعني لازم نيست بدانيم چه مزيتي از ديگران دارد آيا مهبط وحي است آيا مظهر الهام است آيا وحي و الهام موهوم است و او خود

خداي حي قيوم است؟ اينها لازم نيست كسي بداند فقط بايد امر او را اطاعت كرد اگر چه بگويد ناموست را به من واگذار بي‌چون و چرا بايست پذيرفت و خلاصه اينكه بايد گوسفند مطلق شد اين رويه را بهاء براي خود ايجاد كرد و بعد ادامه يافت و تا نامي از اين مذهب كثيف هست اين رويه برقرار خواهد بود و بدون شبهه در آن دو سال كه حسينعلي بهاء در سليمانيه بوده و در كوه سر گلو كيميايي پخته اين طريقه را از كردهاي يزيدي فرا گرفته و پايه‌ي مذهب خود را بر آن نهاده و حقوقي هم كه نمي‌دانيم در يزيديان به چه صورت اداء مي‌شود او به عنوان صدي نوزده از تمام مايملک اتباع به خود و من يقوم مقامه تخصيص داده

[صفحه ۹]

و به عقيده خود نام ابدي براي ابناء و احفاد خود پخته ولي به عقيده‌ي ما تا بيست سال ديگر كه دنيا رو به تعليم و تعلم سير كند اين نان‌هاي پخته در تنور خواهد سوخت اگر چه بشر جنس عجيبي است در سهل القبولي موهومات و صعب القبولي معلومات باري از اين وادي بگذريم.

۲- از رؤساي تشكيلات يزيدي پير يا كاهن است و او كسي است كه امور نماز و روزه و عبادات و مسائل متعلقه‌ي با آنها را در دست دارد و يقين است شيخ اعلي سهمي از واردات مذهبي را به او مي‌دهد.

۳- فقير و او كسي است كه بايد قبر شيخ عادي را خدمت كند (خادم امامزاده) و به علاوه بايد اين خادم امامزاده اطفال فقرا را تعليم دهد (از اين حيث مذهب يزيدي هزار درجه از مذهب بها بهتر است) مگر اينكه تعليم منحصر است به آداب مذهبي يزيدي.

۴- قوال و كار قوال نوازندگي دف و طنبور است كه مدايح خدا و ملائكه و مشايخ را بايد بنوازد و مردم را به شور و طرب در آرد - اين كار هم بهاء مي‌خواست از كرد يزيدي تقليد كند مقدمه‌اش هم تمهيد كرد كه چند وجديه‌اي كه

نـه شـعر بـود نـه نثـر ابـداع كـرد ولـي پسـرش عبـاس صـلاح نديـد و تـا حـدي جلوگيري كرده نگذاشت جز به خواندن و كف زدن آن هم در محـافلي خـالي از اغيـار بـه طـور ديگـر اعمـال شـود و پـس از مـرگ بابـا از بـيخ عـرب شـد و وجديه‌ها را هم تقريبا منسوخ كرد زيرا مي‌ترسيد يكباره صداي مردم بلند شود كه مذهب قوالي و مطربي ايجاد كرده است.

۵- كوچک - آخرين رئيس تشكيلات يزيديان كوچک لقب دارد كـار او از همـه مشـكل‌تـر و سـودش كمتـر اسـت زيـرا كوچـک مـأمور تكفـين و تـدفين و تلقـين اموات است و از همه عجيب‌تر اينكه تعبير خواب‌هاي مـردم بـا كوچـک است هر كس هر خوابي ديده باشد بايد برود نـزد كوچـک و او خـوابش را تعبيـر كنـد اگر خير است البته شاد و خرم برمي‌گردد و تعارفي براي كوچـک مـي‌فرستد و اگر شر است هم بايد صدقه بدهد تا آن شر از او دور شود! و به علاوه كوچک بايـد بـر سـر قبـر تـازه گذشـته بخوابـد و حتمـا آن ميـت را در خـواب ببينـد و از وضعيت او آگاه شده به بازماندگانش خبر دهد و بديهي است كه هميشه ميت را در اعلي درجات بهشت مي‌بيند!!

اصول عقايد قوم يزيدي

چنانكه اشاره شد نزد عامه شهرت يافته كه طايفه يزيدي شيطان را

مي‌پرستند و يكي از علل اين شايعه اين است كه يزيديان اصول عقائد و اعمـال مـذهبي خـود را از اقـوام و ملـل عديـده گرفتـه‌انـد ماننـد وثنيـه، زردشـتيان، بني‌اسرائيل، صابئيه، نسيطريه، متصوفه، شامانيه و امثـالهم و از قضـا هر چـه را از ايـن قبائـل و طوائـف اخـذ كـرده‌انـد ناپسـندترين قسـمت آن را كـه از فـرط ناشايستگي شگفت‌انگيز و غرابت‌آميز بوده و نزد اقوام ديگر بـه پسـتي و دنائـت علم شده بود آن را انتخاب كرده و شايد چنان پنداشته‌اند كـه معجـب و مضـحک بودن فلان عمل و عقيده كـافي اسـت كـه يـک مـذهب اختراعـي را رونـق دهـد و

موجب روائي آن گردد پس خلاصه اين است كه چون مذهبي چنين كه اصول و اركانش نخبه‌اي از عقايد سخيفه اقوام مختلفه باشد تأسيس شود طبعا تصورات واهي در اطرافش زياد شده به پرستش شيطان متهم مي‌گردد در حالتي كه اقسام عبادات و پرستش‌هاي گوناگون كه در دنيا وجود دارد عاقبت گوشه‌اي از آن به عبادت آلهي و پرستش غيب لايتناهي منتهي مي‌گردد و شيطان‌پرستي بدان گونه كه مركوز اذهان بعضي از مردم است وجود خارجي ندارد غايت‌الامر اينكه گروهي بتان را و فرقه‌اي فرشتگان را و دسته‌اي پيغمبران را و قومي مراشد و مشايخ را وسيله‌ي تقرب الي الله دانسته ايشان را در عبادات شركت مي‌دهند و بكم و زيادي و ضعف و شدتي ساحت مقدس توحيد را به نوعي از شرک آلوده مي‌سازند چنانكه طبقه‌اي از پارسيان حتي اهريمن را وسيله‌ي قربات دانسته‌اند و او را در آفرينش شريک يزدان ساخته‌اند و يزيديان هم يكي از آن اقوامند كه در ظاهر خدا پرستند ولي در اين خداپرستي تصرفات ناشايستي كرده‌اند كه به نوعي از شرک منتهي مي‌شود و شرح آن بدين گونه است.

گويند آفريننده‌ي جهان خداي يكتاي غيب است و منزه از هر پاک و عيب اما هفت فرشته‌اند كه در خلقت معاون اويند و اسامي ايشان چنين است اول مقدم بر همه عزرائيل است ۱- دردائيل ۳- ميخائيل ۴- اسرافيل ۵- زرزائيل ۶- شمخائيل ۷- نورائيل گويند هر يک از اين هفت فرشته يک قسمتي از اين دنيا را آفريده تا جهان به حد كمال رسيده گويند حضرت حق عزرائيل را كه اعظم از همه فرشتگان بود به امر خطيري مأمور فرمود و او از انجام آن سرپيچي نمود لهذا مغضوب شد و مورد عقاب گشته سپس پشيمان شد و آن قدر گريه كرد كه از آب چشمش آتش دوزخ خاموش گشت آنگاه حق از تقصيرش گذشت و به مقام اولش برگردانيد و عظمت شأن و رياست فرشتگان را به او عطا

فرمود و به علاوه لقب ديگري به او داده او را ملک طاوس ناميد (هم اکنون يزيديان در اکثر مواقع نام ملک طاوس را مي‌برند با فرو جلال در مشکلات امور به او توجه مي‌نمايند و چون نام عزرائيل را با قبض ارواح و آجال مردم توأم مي‌بينند کمتر اين اسم را بر زبان رانده همواره به اسم ملک طاوس رطب المسان شده به او تضرع مي‌کنند و او را شفيع و واسطه مي‌سازند و پيوسته دست نياز به سوي وي دراز مي‌کنند که در آجالشان تأجيل نمايد يا در اجل فرزندانشان تعجيل نفرمايد!) بالاخره عزرائيل را مدبر عالم کون مي‌دانند و او را راعي اغنام آلهي خوانند (در امر بهائي هم شبان و چراننده‌ي اغنام آلهي يعني گوسفندان بهاء شوقي را مي‌دانند و شوقي ملک طاوس يا عزرائيل اهل بها است) اما شيخ عادي را پيغمبر خدا نمي‌دانند بلکه او را پيغمبر ملک طاوس مي‌شناسند و مي‌گويند عزرائيل تنها حرف کسي را که مي‌شنود حرف شيخ عادي است لاغير و بالاخره ملک طاوس حاجات قوم را فقط به دست شيخ عادي رواء و قضا مي‌سازد.

اگر کمي دقت کنيم اين عقيده همان عقيده‌ي تثليث نصاري است و مي‌توان پي برد به اينکه در باطن مؤسس يا ملقي اين گونه مذاهب و عقائد همان نصاري بودند که از شمشير و تقرير اسلام عاجز شده بودند و راه تضعيف آن را چنين تشخيص داده بودند که مذاهب مختلفه‌ي ايجاد کند که شبيه و نزديک به عقائد خودشان باشد يعني مخالف مذهب خود را کافر و نجس ندانند و اقانيم ثلاثه را به صورت ديگر ترويج کنند چنانکه در يزيدي قرن پنجم و بابي و بهائي قرن ۱۳ ديده مي‌شود و در حقيقت فرقي نيست در اينکه کسي بگويد اقانيم ثلاثه يعني خدايان سه گانه عبارت است از الله و روح المقدس و مسيح يا بگويد خدا و ملک طاوس و شيخ عادي هر دو تثليث است به تفاوت اسم و توافق مسمي يا بهاءالله بگويد شهدالله انه لا اله الا هو... قد اظهر مشرق الظهور و مکلم الطور در اينجا هم خدايان سه گانه پيشنهاد شده يکي الله ۲- مکلم طور ۳- مشرق ظهور که خود بهاء است (دقت کنيد در عبارت تا هر سه خدا را بيابيد).

خلاصه اينکه يزيدي مي‌گويد وحي از جانب ملائکه بر شيخ عادي مي‌شود و شيخ نبي مي‌شود و نبوت هم به وراثت و وصايت است يعني شيخ به محض اينکه جانشين خود را تعين کرد او هم نبي مي‌شود و ملک طاوس وحي براي

او مي‌فرستد بهائي هم همين را مي‌گويد منتهي لفظ نبي را ذكر نمي‌كند و گرنه مركز ميثاق و ولي امرالله جز اين نيست كه اولي به كلمه‌ي بهاء و دومي به كلمه‌ي عبدالبهاء داراي همه‌ي مقامات شده‌اند حتي غيب‌هائي هم كه اولي نمي‌دانست و مريدان به ريشش

[صفحه ۱۲]

مي‌بستند دومي هم نمي‌داند و باز مريدان به ريشش مي‌بندند و هر چه هم ريش بتراشد و حتي بند هم بجاي آن بيندازد باز آنچه مريدان به ريشش بسته‌اند با صدهزار استره ستررده نمي‌گردد العظمة لله كه آدمي چقدر رند است براي كلمه سازي و چقدر احمق است در كله بازي!

احكام يزيديها

پرهيز از ماكولات - روزه و قرباني و خيرات - اخلاقيات و نصايح و حليت خمر سجود، رقص، حلول، تعبير رؤيا

يزيديان در پرهيز از پاره‌ي خوراك‌ها و ذبيحه تا حدي پيروي از يهود نموده و به دستور شيخ عادي از بعضي مأكولات ويژه در روزهاي معيني دوري مي‌گزينند: اما در روزه و قرباني و صدقات و خيريه اصولي از اسلام گرفته‌اند و به آن عمل مي‌نمايند: در اخلاقيات و نصايح و حلال شمردن شراب از نصاري متابعت مي‌كنند در رويه‌ي سجود از وثنيه (بت‌پرستان دوره‌ي جاهليت) تقليد مي‌كنند: در تعبير رؤيا و رقص‌هاي مذهبي در ضمن عبادات از شامانيه پيروي كرده‌اند: طريقه حلول را در امر معاد از صائبيه فرا گرفته‌اند: يک عقيده‌ي محكمي هم دارند كه گويا اين يک از مبتكرات خودشان است و آن اين است كه هر شخص يزيدي يک برادر يا خواهري دارد از جنس فرشته و ملک كه همواره در جهان ملكوت منتظر مقدم اوست تا به مجرد وصول به استقبال او بيايد و تمام كارهاي او عهده‌دار شود و اصلاح كند و نگذارد كمتر زياني به اين آقا يا خانم برسد (به عقيده‌ي نگارنده در اين عقيده يزيدي بر

بهائي مزيت دارد زيرا پايه‌ي كار را به هر يک اميد و طيدي گذاشته كه اگر شما هم يقين مي‌كرديد كه راست مي‌گويد فوري يزيدي مي‌شديد اما بهائي يعني رئيس بهائي پايه‌ي كار را آن قدر سست گذاشته كه اگر شما يقين كنيد كه امر بهائي حق است باز قيدي در قبول آن نخواهيد داشت زيرا بهاء بهشت را منحصر به لقاي خود كرده و جهنم را حصر در فراق خويش و اين كلام با آن تعبيرات كه باب در بيان بر حشر و نشر و صراط و ميزان و جنت و نار بسته فقط اين نتيجه را مي‌دهد كه هر كس مؤمن باشد جزايش جز اين نيست كه باب و بهاء از او راضي باشند و در جنت رضا و قرب و لقا بيارامد و العكس بالعكس و حاصل اينكه جز رضا و سخط باب و بهاء جهان ديگري نيست در اين صورت كدام عاقل يا جاهلي است كه خود را به زحمت اطاعت اوامر آقا بيندازد و جانبازي كند كه آقا از او راضي باشد؟ هر چند بهاء بعد از اين حرف پشيمان شد و سعي كرد هم خودش هم پسرش كه اين سخن را تعبير

[صفحه ۱۳]

كنند ولي نگرفت مگر در معدودي ابله كه اگر اين تعبيرات هم نبود به يک مرحبا خود را هبا مي‌كرد اما در مردمان چيز فهم تعبيرات ثانوي بي‌مغزتر از كلمات اولي جلوه كرد و گفتند در جنت لقا و رضاي بهاء چه سودي است و در آتش سخط و غضب يا بي‌ميلي آقا چه زياني است؟ البته هيچ بناء بر اين (اي هيچ براي هيچ بر هيچ مپيچ) بالجمله بايد گفت شيخ يزيدي به مراتب عاقل‌تر از شيخ كبير يعني بهاء پير بوده و بهاء غفلت نموده كه در امر معاد از عادي تقليد نفرموده (!)

كتمان عقيده

طايفه‌ي يزيدي در پوشيدن عقائد خود اصراري تام و ابرامي تمام دارند اينان در كتمان عقيده بيش از متصوفه‌ي قديم و بابيه‌ي جديد تأكيد كرده مي‌گويند هر يزيدي با هر بيگانه طرف صحبت شود حق ندارد عقائد خود را اظهار نمايد

بلكه بايد اسرار دين و كيش خويش را كاملا مخفي و مستور نگه دارد حتي نماز سري و مخفي را معتبرتر از نمازهاي جهر يعني آشكار مي‌شمارند (مرا گمان است كه اين بهانه است براي نخواندن نماز) و نيز مي‌گويند نماز ما محدود نيست (اين هم بهانه‌ي ديگر است تا اگر در غير وقت نماز براي رياكاري و فريب كسي خواستند خود را نماز خوان قلم دهند بتوانند و كسي نگويد حالا وقت نماز نيست چنانكه من خود ديدم كه عبدالبهاء هم با مريدانش مشغول صحبت بود ناگهان خبر رسيد كه مفتي عكا مي‌آيد فوري رو به قبله به نماز ايستاد تا مفتي وارد شد او هم نماز يک ركعتي سلام داد و مفتي هم فهميد كه اين نماز خوف است و گفت هنوز ظهر نشده! باري اينگونه كارها از پيشوايان دروغگويان تعجب نيست زيرا همه چيزشان دروغ است نمازشان هم روي همه).

كرد يا طايفه‌ي يزيدي مي‌گويند كتاب لازم نيست و ملک طاوس بدون كتاب هم مي‌تواند مردم را ارشاد كند چنانكه ما را كرده است(!) و بالاخره مي‌گويند كتاب شريعت را محدود مي‌كند و ما هم محدود نيستيم بلكه هر وقت هر چه لازم شود ملک طاوس به شيخ ما الهام مي‌كند و او به ما مي‌گويد با وجود همه‌ي اين حرف‌ها باز دو كتاب از طرف مشايخ بين ايشان گذارده شده يكي به نام كتاب جلوه و ديگري به نام مصحفارش يعني كتاب سياه و همه‌ي احكام و اعمال و عقائدشان حتي نشيدهاي وجديه كه در خلال رقص مذهبي مي‌خوانند در اين دو كتاب است ولي به دست كسي نمي‌دهند و در اين امر هم بهائيان

كپيه‌ي يزيديانند خصوصا كتاب احكام كه اقدس است و الواح خاص به نام اشخاص كه حاوي اسرار است حتي‌المقدور به كسي نمي‌دهند.

افسانه‌هاي يزيديان

يزيديان يک سلسله افسانه و اسطوره دارند که آن را مقدس مي‌شمارند و جدا به آنها معتقدند از آن جمله در افسانه تکوين و مبدء خلقت گويند خداوند جسم مرکبي را ايجاد نموده و درياها از طرف آن پديد شد آنگاه دانه‌ي مرواريد بسيار بزرگي را از آن دريا برآورد و آن را تا چهل هزار سال تحت فرمان خود نهاده بالاخره بر آن خشمناک شده آن را پراند به گوشه‌اي از اثر غضب آلهي آن گوهر سنگ شد و کوه‌ها از آن موجود گشت و در حيني که آن را افکند دود و غباري از آن متصاعد گشت و آسمان‌ها از آن دود به وجود آمد و آن گاه خدا بر آن بالا رفت از برکت پاي خدا آن دودها و آسمان‌ها متراکم و منجمد شد و بدون ستون در فضا قرار گرفت(!)

اما عقيده‌ي يزيدي‌ها در افسانه‌ي آغاز آفرينش انسان شبيه به اسطوره‌ي تورات است مگر اينکه يزيديان عقيده دارند که ملک طاوس آدم را از خاک آفريده است (نه خدا) و گويند چون ملک طاوس آدم ابوالبشر را از خاک آفريد آب و باد و آتش را در گوش‌هاي او دميد تا چهار عنصرش کامل گرديد بر پا ايستاد و تا چهل سال در بهشت بود و از پهلوي چپش حوا به وجود آمد و همواره با او بود تا آنکه هر دو را از بهشت بيرون کردند پس ملک طاوس علم معاش و هر چه لازمه‌ي زندگي بود به وي آموخت و آرد گندم را در شکم هر دو دميد و ايشان را به زمين افکند و از آنجا که در اسافلشان مخرجي نبود به درد شکم مبتلا شدند و علاج آن را نمي‌دانستند پس ملک طاوس مرغي که قلاج نام داشت فرستاد تا به منقار خود اسافلشان را نقر نمود و راحت شدند!! بعد از آن در کار تناسل حيران بودند که چه کنند با هم قرار دادند که هر کدام نطفه‌ي خود را در سبوئي جداگانه بريزند و سرش را بسته مهر کنند و چنين کردند پس از نه ماه آدم سبوي خود را باز کرد دو بچه از آن بيرون آمد يکي نر و يکي ماده اولي را شيث و دومي را هوريه ناميد و از پستان مردانه خويش او را شير داد؛ و طايفه‌ي يزيدي از آن به وجود آمدند اما حوا همين که سبوي خود را باز کرد وديعه‌ي آن فاسد شده بود پس آدم به او ياد داد چه کند تا سبويش نسل بار آورد و حوا به دستور آدم عمل کرده بار ديگر امانت خود را به سبو ريخت و پس از نه ماه دو بچه يکي نر و يکي ماده از آن به وجود آمد نر را قابين و ماده را هيونه ناميد

و طوايف ديگر از آن دو بـه وجود آمدند و از ايـن رو شـرافت و مردانگـي مـر يزيديان راست و ايشان شريفترين نسل بشرند!!

تذييل

به طوري كه ديده مي‌شود نتيجه‌ي اين افسانه‌سرائي‌ها و خود سـازي‌هـا جـز ايـن نيست كه عده‌اي را تحميق كنند تا به اين اوهام پابند شده در ايـن مـذهب شـريف (!) پابند كنند و براي رؤسا سواري بدهند هر چند اهل بهـا در ايـن گونـه افسـانه شباهتي به يزيديان ندارند ولي باز هم در نتيجـه بـا يزيـدي اشـتراک مـرام دارنـد زيرا رؤساي بهائي هم براي تحميق مريدان سخناني ابداء كرده‌اند كه هر بهـائي گمـان مـي‌كنـد از او شـريفـتـر كسـي نيسـت و از مـذهب او بهتـر مـذهبي يافـت نمي‌شود مثلا عبدالبهاء در لـوحي گفتـه است بهـائي يعنـي جـامع جميـع كمـالات انساني (!) اين جمله كوتاه يک رشته درازي به دست گوسفندان داده كـه در هر جا باد به بروت افكنده آن را تكرار مي‌كنند كه بهائي يعني جامع جميع كمـالات انساني و حتي آن را سر لوحه‌ي دروس اطفال قرار داده‌انـد كـه طفـل از ابتـداي طفوليت هي تكرار كند و در مغزش جايگير شود و چنان بداند كه ساير طبقـات مردم واجد هيچگونـه كمـالي نيستند و كمـالات انسـاني منحصـر است بـه مشـتي اغنام كه حتي اين لقب را هم رئيس خودشـان بـه ايشـان داده و ابـدا هم بـه ايـن تناقض بر نمي‌خورند كه اگر ما گوسفنديم جامع جميع كمالات انساني چـه معنـي دارد و اگـر جـامع كمـالات انسـاني مـائيم پـس اغنـام چـه معنـي دارد؟ ايـن اسـت نشـانه‌ي بطـلان و دروغ و بـي‌حقيقتـي و اگـر افسـانه‌هـاي مبـدء خلقـت در بهـائي تكرار نشده مقتضيات زمـان اجـازه نـداده چـه كـه مـذهب يزيـدي در قـرن پـنجم ساخته شده و بهائي در قرن سيزدهم و گرنه روح هر دو يكـي است (الكفرملـة واحدة) [۱] .

اعياد و عادات يزيدي‌ها

روز تعطيل و تقديس يزيديان روز چهارشنبه است مرگ اينكه بعد از وقوع ايشان تحت فشار آل عثمان از دو تقيه چهارشنبه را به جمله تبديل كردند و از جشن‌هاي مهم و مقدسشان جشن سر سالي است كه نوروز ايشان است و سر سالي نام دارد و آن روز اول آوريل مسيحي و نيسان رومي است و اين عيد از نصف شب شروع مي‌شود و همان نيم شب بايد زنانشان بهترين لباس خود را بپوشند و به نيكوترين پيرايه‌ها خود را بيارايند (توالت كنند) و با مردان به رقص پردازند و تصنيف‌هاي مذهبي بخوانند و تا صبح اين اعمال را ادامه دهند زيرا در آن ساعات حتما ملائكه در منازل ايشان فرود مي‌آيند و اگر كسي

در خواب غفلت باشد و به عبادات رقص و تغني و تصنيف نپرداخته باشد موجب قهر ملائكه خواهد شد و اگر به شادي و رقص مشغول باشند ملائكه هم شاد شده بركت به ايشان خواهند داد و از صبح آن شب تا آخر ماه نيسان همه روزه بايد جشن بگيرند و محفل بيارايند و مهماني كنند ولي در آن ماه ازدواج حرام است (خودشان مي‌گويند براي احترام ابنياء ايشان كه اين ماه متعلق به آن ابنيا است عقد و نكاح در آن ماه حرام شده ولي ديگران چيزهاي ديگري گفته‌اند كه ما را از صحت و سقم آن اطلاعي نيست) در اين جشن سر سالي ابنيه و عمارات را به پارچه‌هاي سبز و گل و شكوفه و شاخه‌هاي سبز مي‌آرايند و مخصوصا بايد پسران جوان و دختران رسيده به صحرا روند و هر چه از گل و شكوفه و سبزه يافتند بياورند و بر در و ديوار بياويزند و تا سقف عمارت را سبزپوش كنند و در روز چهارشنبه اول اين ماه (سر سالي) بر همه‌ي خانواده‌ها واجب است كه يک حيوان قرباني كنند از گاو گرفته تا مرغ و خروس به تفاوت استطاعت و آن ذبيحه را بايد ببرند و دست نزده بر سر قبر اموات خود بگذارند و بروند تا مردگان بي‌خبر آلت [۱] آن را بخورند (اين مهماني مردگان است) و جشن ديگرشان كه مهم است عيد ميلاد رئيس اولشان است كه مردم مي‌گويند عيد مولود يزيد است ولي خودشان مي‌گويند ميلاد

رئيس و تصريح نكرده‌اند كه مقصود شيخ عادي است يا مير ميران و نام اين جشن (بيرانده) است و آن در دسامبر مسيحي و كانون اول رومي است در اين عيد هم شادي‌ها دارند و بيش از هر وقت شرب شراب در اين جشن متداول هست و هر چند واجب نيست ولي سنت مؤكد است كه بيش از اوقات ديگر شراب بنوشند يک قرباني ديگرشان در روزي است كه گمان مي‌كنند اسحق در آن روز قرباني شده آن روز هم نزدشان عزيز است و بايد هر كس به قدر توانائي قرباني بدهد و از خصائص اين عيد آن است كه هر خانواده بايد يک بار هيزم براي مطبخ مير ميران تقديم كند (فكر كنيد چه فايد و عايده بزرگي است براي رئيس كه اگر همه عمل كنند از همين چشمه‌ي دخل ممكن است خرج چندين ساله‌ي شيخ يا مير فراهم گردد) عيد ديگري دارند به نام عيد خضر و الياس و آن نخستين پنجشنبه از ماه شباط رومي است فبراير مسيحي: و يک عيد مهم ديگر دارند كه مصادف است با روز قبل از عيد فطر مسلمانان يعني ۲۸ رمضان كه در آن جشن هم محفل آرائي‌ها و تزيينات دارند و فلسفه‌ي آن عيد و شادي‌هاي بي‌نظير آن اين است كه مي‌گويند در آن روز يكي از رؤساي ايشان از زندان خلاص شده!

[صفحه ۱۷]

تذييل

به قدري اعياد يزيديان و قواعد و عوائدشان در آن اعياد شبيه به اعياد بهائيان است كه شخص مطلع ناگزير است از اينكه بگويد قسمت مهم از آداب و سنن بهائيه از يزيديان اقتباس و تقليد شده از آن جمله همين عيد آزادي رئيس مطابق است با عيد رضوان يا عيد كل از اهل بهاء زيرا اين عيدهم براي نجات بهاء از حبس او است كه در باغ نجيب پاشاي بغداد بازداشت شده بود كه به اسلامبول ارسال شود و چون در آن حبس خطري نرسيد دوازده روز بازداشت را به نام عيد رضوان بر اهل بهاء تحميل كرد ولي حقه بازي او بيشتر بود كه اصلا اسم بازداشت از سر اين عيد عجيب برداشت و گفت ايام بعثت من است

و خلاصه اینکه جشن نجات از توقیف را به عید مبعث تبدیل کرد! و وجه مشابهت دیگر آنکه عید سر سالي یزیدیان از نصف شب شروع مي‌شود بهاء هم تقلید از یزیدیان کرده فرمان داد که عید رضوان را از دو ساعت بعد از ظهر روز دوم اردیبهشت شروع کنند و چه تناسب دیگر آنکه در عید سر سالي یزیدي ازدواج حرام است. و این حرمت سوء ظن ایجاد کرد بهاء هم در عید رضوان گفت قد رفع الله القلم ایاکم ان تتجاوزوا عن حدالادب یعني قلم در این عید برداشته شده ولي طوري کنید که از ادب خارج نباشد این را لازم نیست ما توضیح دهیم خودتان هر چه مي‌فهمید بفهمید وقتي قلم برداشته شد یعني هیچ عملي گناه نیست و بعد هم نصیحت شد که از ادب خارج نشوید معلوم است یعني چه گناه نیست ولي در حضور هم بي‌ادبي است! انصافا عید رضوان بهاء به مراتب از سر سالي یزیدي آبدارتر است زیرا آنجا جز سوءظن چیزي نیست ولي اینجا مصرح و منصوص است وجه شباهت دیگر اینکه اعیاد یزیدي‌ها همه در ماه‌هاي رومي است مگر عید نجات رئیس که ۲۸ رمضان و ماه عربي است اعیاد بهاء هم بعضي در ماه‌هاي شمسي است و برخي قمري چنانکه روز اول و دوم محرم علي الرغم شیعیان که موقع سوگواري است آن را عید ولید باب و بها در دو روز متوالي قرار داده‌اند و این عید کاملا ساختگي و دروغ است و صرف براي مخالفت با اسلام و عزاداري مسلمین است و نیز بعثت باب را در ۵ جمادي الاولي قرار داده‌اند در صورتي که رضوانشان در اردیبهشت است زیرا نتوانسته‌اند ایام قمري را با شمسي تطبیق و تبدیل کنند و گرنه ماه‌هاي ۱۹ روزه خودشان شمسي است.

[صفحه ۱۸]

حج یزیدیان

کعبه‌ي این طایفه مقبره‌ي شیخ عادي است و روز حجشان دهم ایلول رومي است (سپتامبر مسیحي) و آداب آن اجتماع همه‌ي یزیدیان است در قریه‌ي باعدري بر سر قبر شیخ و اداي مناسک مخصوصي که دارند و در این عمل تقلیدي که از اسلام دارند یک حمل تختي است که بر سر قبر شیخ مي‌آورند با

آداب و سر و صدا و زينت‌هاي مخصوص و آن تقليدي است از محمل شامي و مصري كه در موقع حج به مكه‌ي معظمه حمل مي‌شود و تقليد ديگر ذبح گاوي است در پيشگاه قبر شيخ كه پس از ذبح بلكه در حين ذبح هجوم مي‌كنند براي ربودن گوشت آن اگر چه به قدر ذره‌اي باشد در اين قرباني و سبقت گرفتن بر هم يک نوع تقليدي است از شتر قرباني اسلام.

تذييل

تقليدي كه بهاء از يزيديان كرده اين است كه قبر خود را قبله‌ي اهل بهاء قرار داده اما فرقش اين است كه شيخ يزيديان فقط طواف را براي قبر خود روا داشته ولي نماز و سجده مخصوص اهل بهاء است كه در هر جا باشند رو به عكا و قبر بهاء نماز مي‌گذارند براي اينكه او خود تنصيص كرده اذا اردتم الصلوة توجهوا الي شطر الاقدس المقام و المقدس الخ و عبدالبهاء كه مبين بيان او بود شطر اقدس و مقام مقدس را تفسير كرد به قبر بهاء و اغنام را به توجه در نماز از راه دور يا نزديک و سجده‌ي در برابر قبرش از نزديک امر كرد و اين موحدين خالص (!) هم قبول كرده اگر نمازي بخوانند قبله‌شان همان اطاق سه ذرعي و باغچه ده متري است كه يک آدم دروغگوي متقلب در آن مدفون است اما احكام حج را براي قبر خود منظور نداشت با اين ملاحظه كه عكا از ايران دور است و او تنها ايراني را براي خدائي خود در نظر داشت و مردم عثماني را از عرب و ترک قابل قبول اين الوهيت نمي‌شمرد چون هر قدر كوشيد حتي يک نفر پيدا نكرد كه رشته‌ي عبوديت او را بر گردن نهد از اين رو مناسک حج را براي يک خانه خرابه‌ي محقري قرب ايران يعني در بغداد قرار داد كه ده يازده سال در آن سكونت كرده بود يک مناسک عجيب و غريب هم براي آن قرار داد اما بدبخت آنقدر پيش‌بيني نكرده بود كه خانه‌ي مردم را كه چند سال به اجاره گرفته با اين مناسک خانه‌ي كعبه نمي‌شود و مسلمين مانند اغنام نيستند كه هر جا پاي او رسيده آن را ملک مطلق وي بشمارند بالجمله هنوز مركب احكام حج او نخشكيده بود كه صاحبان خانه به صدا در آمدند

و با پسرش عباس طرح دعوي ريختند و كار به عدليه بغداد كشيد و پول‌هاي زيادي كه به كيسه‌ي اغنام گوساله حواله شده بود تماما هدر شد و كعبه نساخته خراب گشت زيرا اغتصاب ميرزا ثابت و ملكيت صاحبان بيت محرز شد و چون خانه به تصرف مالک مسلمانش در آمد و كعبه اهل بهاء با مناسک آن هباء گشت ازلي‌هاي ايران و اهل بيان شادي آغاز كردند براي اينكه آنها معتقد بودند كه خانه باب در شيراز از استحقاق اشته كه مطاف اهل بيان و بها باشد بالاخره بهائي‌ها هم با اينكه نهايت دوئيت با اين‌ها داشتند ناچار تسليم شدند و اينک كعبه بابي در شيراز برجا و كعبه‌ي بهائي در بغداد ابهاء منثباست و بهائي چون يزيدي به همان قبر رئيس قناعت كرده و با اينكه نماز بدان سو گذارد كفايت نمود تا خود فلک از نردچه آرد بيرون

از عقائد يزيديان

يزيديان را عقيده است كه از براي فرشتگان هفتگانه (همان فرشتگان كه نامشان گذشت) در زمين سنجق‌هائي است (يعني بيرق و توقي است) و هر سنجقي متعلق به يكي از آن فرشتگان است و گويند اين سناجق هفتگانه را سليمان حكيم جمع كرده و تنظيم نموده و پس از مرگ او به امراء و رؤساء يزيدي رسيده و آنها از مس و آهن ساخته شده و بر سر هر يک از آنها صورت ملک طاوس قرار داده شده و همه در ضبط امير شيخان است و امير شيخان در رياست مانند مير ميران است منتها رياست او مخصوص اين سناجق است و او با طلسم‌هاي ديگري كه مي‌گويند از معابد ملل و اقوام قديمه به دست آورده اين سناجق را تزيين كرده و مي‌گويند هر به چندي يک بار ملک طاوس از آسمان فرود آمده اشكالي و صور و طلسمات را تغيير مي‌دهد تا اجنه آن را نشناسند و سالي چند بار ملک طاوس از فوق عرش به سركشي آنها تشريف فرما مي‌شود و آنها را تجليل و تكريم مي‌كند بنابراين يزيديان سالي چند مرتبه براي حركت دادن سناجق اجتماع مي‌كنند (در آن روزهائي كه احتمال مي‌دهند ملک طاوس نزول اجلال فرموده است) اما در موقع برداشتن سناجق و توق‌ها

هنگامه‌ي غريبي است شايد آن هنگامه به مراتب بيش از هنگامه‌اي باشد كه در روز عاشورا براي حركت دادن نخل ميدان‌هاي يزد تا چند سال قبل برپا مي‌شد و هنوز هم در تفت سالي دو بار آن هنگامه برپا مي‌شود زيرا در آن روز كه بخواهند به پاي توق جمع شوند و توق‌ها يا سنجق‌ها را بردارند با وضع غريبي اجتماع و احتفال مي‌كنند با اين تفاوت

[صفحه ۲۰]

كه نخل تفت را با گريه و ناله و سوگواري بلند مي‌كنند ولي سناجق را با خنده و شادي و كف زدن و رقص و آوازه‌خواني و ساز و نقاره حركت مي‌دهند به علاوه براي برداشتن سناجق آدابي از اين قرار دارند كه اولا پيش از حركت بايد توق را با آب سماق تعميد دهند و ثانيا مهرهاي بسيار كه از تربت قبر شيخ عادي ساخته شده با سنجق حركت دهند براي اينكه كساني كه از راه دور آمده‌اند آن قطعات گل را مبارک مي‌دانند و توقع دارند كه براي تبرک هر كدام يكي دو تا همراه ببرند لهذا مهر بسيار همراه سناجق حركت مي‌دهند و اين توق‌ها را در تمام قراع و مزارع يزيديان مي‌گردانند يعني آبادي‌هاي قرب قريه‌ي باعدري كه مركز يزيديه و مدفن شيخ عادي است و رسم است كه سنجق به هر قريه كه نزديک شد اهل آن قريه از زن و مرد و خرد و كلان با استقبال آيند و قبل از ورود سنجق پيشواي ديه چاوشي مي‌خواند و مردم را خبر مي‌كند تا كسي عذر نياورد كه اطلاع نداشته لهذا هنگام وصول توق احدي در ديه نمانده مگر مريض و فالج و پير زمينگير و بايد در استقبال سنجق همگي تميز و نظيف باشند و بهترين لباس را بپوشند و زنان هر زينت و زيوري كه دارند استعمال كنند و خود را معطر سازند ولي پاهاي همه بايد برهنه باشد (مزاح) خوب است كه پاها برهنه باشد و بد است كه پائي بره نباشد: مجملا مردان جلوي توق مجمرهاي عود و عبير و كندر مي‌كشند و دختران و زنان از عقب آن سرود و نشيد مي‌خوانند و مي‌رقصند و جوانان در اطراف ايشان عود ورود و طنبور و سنطور مي‌نوازند و پيران كف و دف

مي‌زنند و اعيان و اشراف قريه در حمل توق بر هم سبقت جسته به سبب اين بارکشي افتخار مي‌ورزند و بسيار کسان پيش‌بيني کرده قبلا سقف سراي خود را بلند ساخته در موقع ورود توق خانه‌ي خود را پاتوق آن قرار داده بر ديگران مباهات مي‌نمايند که يک دفعه يا بيشتر خانه‌شان پاتوق واقع شده و همين که توق از سر شانه‌ها بر زمين قرار گرفت مرد بلند قامتي ماهيچه‌ي سر توق را که به عقيده‌ي ايشان به صورت ملک طاوس و با تأييد آن حضرت ساخته شده با کمال احترام به سر توق نصب مي‌کند سپس چراغ‌هاي بسيار که در جوانب توق است مي‌افروزند و قوالان به نوازندگي مي‌پردازند آنگاه به طواف پرداخته هر کس به نوبت خود هفت شوط طواف مي‌کند و نذورات را در ضمن طواف تقديم مي‌کنند يا به دست خود در محله‌هاي مخصوصي که براي نذورات است به زور جا مي‌دهند و به ذور و نزور بسيار پر بار است زيرا

[صفحه ۲۱]

همين که يک تن بذري از نذر خود بيفشاند همه را به هوس مي‌اندازد و هر که را هر چه مقدور است تقديم نموده کيف خود را خالي و کيف سنجق را عالي مي‌سازد اما براي مؤمنين ارزش دارد زيرا اگر نقدي داده رقصي ديده و عيشي کرده و کيفي برده و به علاوه قوالان بر سر آن کس ساز طرب مي‌زنند که دستش به کيسه رفته و صندوق توق را تهي نپسنديده آري اين قانون حتمي است که چون کسي نذري اداء کرد و تحفه‌اي تسليم يا هديه‌اي تقديم نمود فوري مطربان و قوالان بر سرش بساز و نواز پردازند و به ذکر و دعاي خير متبرکش سازند و بهتر از همه اينکه در آنجا بخشندگان گناه قوالانند که صريحا آمرزش گناهان او را اخطار مي‌کنند و چون شب شد ملک طاوس يعني ماهچه‌ي بيرق را با روغن زيتون تدهين کرده سپس با آب سماق آن را شست و شو مي‌دهند و ظرفي که مخصوص اين کار است آورده آن آب سماق که ساق و چماق ملک طاوس در آن شست و شو شده در آن ظرف مي‌ريزند و به

هر يک از حضار قطرهاي مي‌چشانند تا باطنش مانند ظاهرش پاک و طاهر گردد.

تذييل

بايد دانست که اگر خانه مرد يزيدي گاهي يک مرتبه پاتوق مي‌شود خانه‌ي شخص بهائي هر هفته و ماه پاتوق است و امير شيخان اهل بها تاديري حاجي ابوالحسن امين بود که نذورات ايشان را مي‌گرفت و براي شيخ عادي ايشان مي‌فرستاد و اگر رؤساي يزيدي صريحا مطالبه نمي‌کنند حاجي امين بهائي‌ها بالصراحه مطالبه مي‌کرد و گاهي به فحش و فحش کاري مي‌رسيد و احباب را ملامت مي‌کرد و دشنام مي‌داد که چرا مال خودشان را مي‌خورند و همه را با او نمي‌دهند که قدري خودش تصرف و تضييع کند و قدري براي عباس و شوقي بفرستد و آنها هم به ريش گرفته کلام او را تصديق مي‌کردند و همه اگر براي حفظ آبروي خود بود وجهي به او مي‌دادند و آن روزي که اين آخوند اردکاني محيل و بد دهن و رذيل و بد سخن بدون تغير پول مي‌گرفت بهترين روزهاي اهل بهاء بود خصوصا اگر دست کرم بيرون آورده پيراهن کهنه‌ي چرکين و جوراب وصله‌دار کثيف خود را به يکي مي‌داد و نه تومان پول مي‌گرفت آن روز روز خوش اخلاقي او بود و اين در روزي بود که تبرکات اساسي مانند فينه‌ي کهنه افندي و موي ريش و گيسوان وي ته کشيده و چيزي از آن نمانده بود آن وقت از خودش خرج مي‌کرد يا دست به معامله‌ي انگشتر و تسبيح مي‌زد

[صفحه ۲۲]

زيرا انگشترهاي عميق که به رمز اسم بهاء را بر آن نقش و حک نموده بود چنين و به عنوان انگشتر اسم اعظم هر يکي نه تا نوزده تومان مي‌فروخت در حالتي که قيمت اصلي آن از سه تا پنج ريال بود و همچنين تسبيح‌هائي نود و پنج دانه گلين براي ذکر (الله ابهي) که قيمتش چهار پنج شاهي بود از نه تا نود

و پنج ريال مي‌فروخت و بيشتر مشتريانش زنان و كودكان بودند زنان براي خوشمزگي‌هائي كه مي‌كرد از قبيل اينكه تنقول مي‌زد و مي‌خواند كه (توي اطاق نقاشي - دلم مي‌خاد پيشم باشي - خانم گلي خانم گلي) افسوس كه رشته سخن از دست رفت و آنچه را ميل نداشتم نگاشتم ولي باز خوب است كه زود قلم را باز مي‌گيريم و از كثافت‌گوئي‌ها و كثافت‌كاري‌هاي او و مبلغيني كه در رديف او بودند سخن نمي‌گويم و خلاصه‌ي مقصود اين بود كه اگر امير شيخان و مير ميران اهل بهاء بر حسب مقتضيات زمان توق و پاتوق نساخته‌اند اما از ثمره و نتيجه‌ي توق و پاتوق كه دريافت نذورات و بخشيدن سيئات است نگذشته و نگذاشته‌اند روحيات مذهب يزيدي از ميان برود و باز تكرار مي‌كنم كه مرا يقين است كه بهاء در مدت دو سال كه از اهل و عيال و مريدان خود دور شده در سليمانيه متنكرا زندگي كرد كاري جز اين نداشت كه در مذاهب يزيدي و بكتاشي و نقش‌بندي مطالعه كند و لطائف الحيل هر طايفه ويژه رؤساء و مراشدشان را در گوسفندداري و خرسواري فرا گيرد و راه دوشيدن ايشان را به دست آورد كه به چه وسيله پول از كيسه‌ي ايشان بكشد و الحق اين درس را خوب فرا گرفت و به بازماندگان آموخت و اگر چه يار و اغيار گفته‌اند پسرش عبدالبهاء از خودش زرنگ‌تر بود و شايد هم اين حرف صحيح باشد ولي خودش هم به سبب اينكه تا سن پنجاه از عمرش علي الدوام با سران مذاهبي چون علي اللهي و متصوفه در ايران و مولوي و يزيدي در عثماني آميزش داشته رويه‌ي مريد تراشي و دانه پاشي و دام گستري را نيكو فرا گرفته بود اينک سخن را در آخرين رويه‌ي يزيديان به پايان مي‌بريم و از خدا مي‌خواهيم ابناء وطن ما را بيدار كند تا آنان كه به دام افتاده‌اند به هوش آيند و كساني كه از اين دام دورند نزديک نشوند و اين ملک و ملت از اين مذهب فاسد خانه برانداز كه صد سال است وسيله‌ي نفاق و دوئيت شده محفوظ مانند آمين يا رب العالمين.

تحصيل علم نزد يزيديان

يزيدي خواندن و نوشتن و تحصيل علم را حرام مي‌داند زيرا اين كار از خصائص خاندان رؤساي ايشان است و كسي ديگر حق ندارد با خط و سواد

و کتاب سر و کار پیدا کند حتي رؤسا هم باید علمشان منحصر به کتب مذهبي خودشان باشد و حق ندارند از علوم سایره گفتگو کنند اما مقتضیات زمان نگذاشت که این عقیده برقرار بماند و پس از آنکه آل عثمان آنها را تعقیب کردند این رکن رکین درهم شکست و یک عده از جوانان ایشان را به کلیهي بیروت برده به تحصیل علوم سایره واداشتند و از قضا تمام آنها از زیر بار مذهب یزیدي بیرون رفتند و این شکست بزرگي بود که به ایشان رسید و اگر چه رؤسا به هر وسیله بود جلوگیري کرده نگذاشتند تعلیم در ایشان تعمیم یابد ولي جوانان چندان گوش ندادند و اینکه گفتیم شمارشان از پانصد هزار به پنجاه هزار متنازل شده و شاید در این سال‌هاي اخیر از این پنجاه هزار هم کاسته شده باشد بر اثر تحصیلات بوده چنانکه باب هم در کتاب بیان خواندن و نوشتن هر کتاب را نهي کرد مگر بیان را ولي میرزا حسینعلي دید این حکم خیلي رسوا است لهذا آن را نسخ کرد ولي باز هم در لفافهي کلمات به مریدان فهماند که تحصیل علم چندان مطلوب نیست و مقصد اصلي از خواندن و نوشتن این است که کتب بیان و اقدس و الواح بتوانند بخوانند و علوم دیگر را علوم رسوم نامیده و گفته است علوم سایره به حرف شروع مي‌شود و به حرف تمام مي‌شود! مثل اینکه خودش جز حرف چیزي آورده آري آورده ولي این طور که حرف‌هاي مربوط را نهي کرده و حرف‌هاي نامربوط خودش را ترویج کرده راستي اگر مقتضیات زمان اجازه مي‌داد و او مي‌دانست که مریدان مي‌پذیرند منع مي‌کرد از اینکه الف از باب شناسند ولي دیده نمي‌شود لذا به همین قدر اکتفا کرد که مریدانش بیشتر به الواح و کلمات او توجه کنند پدران پیر احمقي که این سخن را پذیرفته‌اند فرزندانشان چون خودشان بار آمده و آنان که نپذیرفته‌اند اولادشان چون جوانان یزیدي شانه‌شان از بار اوهام تهي شده ولي اندکي وقت لازم دارد تا پدران انشاءالله به زودي بروند و پسران یکباره از این بار سنگین و ننگین راحت شوند و آن زمان نزدیک است به خواست خدا و برکت علم.

احکام زواج

در طايفه يزيدي نواختن طبل و شيپور علامت وقوع ازدواج و عروسي است و از شرايط صحت عقد يكي اين است كه گردهي ناني از خانه شيخ يا امير قبيله به مجلس عقد آورده آن را به دو حصه كرده نيمي به عروس و نيمي به داماد ميدهند و بايد هر دو در همان مجلس حصهي خود را بخورند تا حضار بتوانند بر وقوع عقد ازدواج گواهي دهند و پس از آنكه نان خورده شد تيرهاي هوائي ميياندازند

[صفحه ۲۴]

و شيپور مينوازند براي اعلان اينكه عقد ازدواج واقع شد و بعد از انداختن تير هوائي صريحا حضار را از مجلس ميرانند عبارت تاريخ است كه (فيرفض المدعوون) يعني دعوت شدگان رانده ميشوند و خانه را به عروس و داماد ميگذارند.

و شرط است كه هر صنفي با همكاران خود ازدواج كنند و كفويت را كاملا مراعات نمايند مگر مشايخ و امراء كه آزادند و هر دختري از طبقات عاليه يا دانيه بپسندند بايد طرف قبول واقع شود و احدي حق ندارد خطبهي شيخ و مير را رد نمايد و حد بلوغ نزد ايشان سن دوازده است و ختم زواج سن هشتاد است يعني كمتر از دوازده و بيشتر از هشتاد را اجازهي ازدواج نميدهند و هر مرد ميتواند تا شش زن بگيرد ولي شرط است كه زن اولي را راضي كند و اگر صاحب اولاد شده باشد ديگر تجديد فراش بر او روا نيست و دختر را از ميراث پدر بهره نيست و دختري كه از قبول شوهر سرباز زند و استنكاف كند بايد به خدمتكاري پدر پردازد و پدرش بايد در مقابل خدمت به او اجرت بدهد و اگر پدر خواست كسي ديگر را به خدمت برگزيند بايد اين دختر تارک دنيا را راضي كند به هر قسم كه بتواند و هر مردي كه يک سال غيبت كرد و خرجي و خبر به زنش نرسيد آن زن بر او حرام ميشود و بيطلاق شوهر ميكند و زن برادر و عم و خال را نميتوان گرفت خواه به مرگ شوهرش

بيوه شده باشد و خواه به طلاق و طلاق واقع نمي‌شود مگر بعد از تفريق فراش به سه طهر و ميان دو خواهري كه از يک پدر و مادر باشند جمع نمي‌كنند.

تذييل

من الغرائب اينكه اغلب اين احكام به جزئي تصرف و تغييري در شريعت بهاء وارد شده و اگر كسي انكار يا شبهه كند كه كتاب اقدس مقتبس از احكام يزيديان است يا بي‌خبر و عامي صرف است يا بي‌انصافي مي‌كند زيرا در كتاب اقدس و سؤال و جواب ضميمه‌ي آن چنين است اولا اگر مردي يک سال در سفر بماند و خرجي و خبر براي زنش نفرستد آن زن مي‌تواند خود را طلاق دهد و شوهر اختيار كند و اين عينا حكم شريعت يزيديان است ثانيا در طلاق يزيدي مي‌گويد جدا كردن فراش به سه طهر يعني تا سه بار زن قاعده و پاک شود بسترش از شوهر جدا باشد اگر آشتي نكردند مي‌توان طلاق داد بهاء سه طهر را به يک سال ممتد كرده مي‌گويد اگر تا يک سال زن و شوهر در يک خانه طاقت بياورند كه به هم رجوعي نداشته باشند آن وقت روا بود كه طلاق واقع گردد اين تربص

[صفحه ۲۵]

اعم از اينكه خوب باشد يا بد اقتباس است از شريعت يزيدي ثالثا شيخ يزيدي هر دختري بخواهد بايد به او داده شود بهاء هم هر دختري مي‌خواست بدون عقد و تشريفات به انزال يک لوح مالک او مي‌شد چنانكه جماليه دختر برادر محمد حسن خادم را نزد خود خوانده لوحي به او داد با اين مضمون كه حمد كن خدا را كه تو را براي خدمت خود برگزيد و بعد از تسليم لوح او را تصرف كرد پس طريقه‌ي بهاء قدري هم از شيخ يزيدي سربازتر و آبدارتر است ولي حق بايد گفت كه تخم اين مفاسد را سيد باب كاشته بود كه اختيار جان و مال و هستي اهل بيان را به كف كفايت من يظهر گذاشته بود گو اينكه باب مرادش از من يظهر شخص موهومي بود كه شايد در عدد المستقاث يعني دو

هزار و يک سال ديگر طلوع کند ولي بعد از آنکه بهاء توانست به سفسطه و مغلطه خود را به جاي آن مرد موهوم جا زند دليل نداشت که از اختياراتي که در بيان به من يظهر داده شده بود استفاده نکند خصوصا پس از آنکه ديده بود شيخ يزيدي مختار دختران شده و در بين بشر احمق‌هائي پيدا مي‌شوند که هر کس گفت من خدايا برگزيده و مظهر خدا هستم هستي خود را تسليم او کند ديگر دلش قوي شده يک روز لوح براي مادر محمد علي نازل کرده او را مهد علياي حرم خود مي‌ساخت يک روز لوح به ايران مي‌فرستاد و دختر مي‌طلبيد و بابي‌هاي کاشان گوهر خانم کاشي را که زيباترين دختران آن محيط بود برايش مي‌فرستادند يک روز هم در اواخر ايامش جماليه را به نفس خود انتخاب مي‌کرد و با وجود اين تعدد زوجات را به دو تا محدود کرده به زبان حال مي‌گفت مرا روا است چهار دختر و بيشتر هم اختيار کنم ولي شما به دو تا بلکه يکي قناعت کنيد مگر آنکه اولاد بخواهيد و اگر چه در اولاد خواستن هم حضرت نقطه (باب) فرموده از هر کدام از زن و شوهر علت دارد ديگري را اجازه دهد که از بيرون تحصيل اولاد کرده به خانه برگردد ولي من جرئت نمي‌کنم اين حکم را ترويج کنم لهذا تا دو زن به شما اجازه مي‌دهم که اختيار نمائيد! سخن در همين جا بگذاريم و بگذريم و به اين بيان خاتمه دهم که جناب بهاء بهانه خوبي به دست داده که مي‌فرمايد من اتخذ بکرا لخدمته لابأس عليه تو خود حديث مفصل بخوان از اين مجمل (اين همان متعه است به اضافه لفظ بکرا!)

معاشرت در بين يزيديان

يزيديان تيغ بر صورت نمي‌گذارند و ريش را نشانه‌ي مردي مي‌دانند بهاء و عبدالبهاء هم چنين بودند ولي شوقي بر خلاف ايشان تيغ را از صورت بر

نمي‌دارد و اگر برداشت بند به جاي آن مي‌گذارد تا با زن هيچ فرقي ملحوظ نگردد يزيديان آب دهان در حضور كسي نمي‌اندازند حتي اطفال اما شوقي فرمان به مريدان داده كه هر كس كلمه‌اي بر خلاف عقيده‌ي شما بگويد يا بنويسد بجاي اينكه جواب متين و معقول بدهيد از او رو بگردانيد و هر جا او را ديديد آب دهان بيندازيد به طوري كه بفهمد به او توهين مي‌كنيد مگر آنكه مقتدر باشد و از او بترسيد در آن صورت چند قدم كه گذشت كار خود را انجام دهيد تا نتواند بگويد توهين كرديد يزيديان نشسته شلوار نمي‌پوشند ولي شوقي را از سن بيست به بعد خبر ندارم يزيديان اسم شيطان و هر اسم و لفظ مكروهي بر زبان نمي‌رانند و در حضور كسي نامي از مردمان به دو صفات ايشان نمي‌برند بهاء هم نخواست از ايشان عقب بماند و بعد از آنكه در الواحش دشنام‌ها به خان كرماني و صبح ازل و حاجي ميرزا هادي دولت آبادي و حاجي ميرزا آقاسي و آقاي نجفي و شيخ محمد حسن نجفي و حكيم سبزواري داده بود در اواخر ايام پشيمان شد و به جبران آن زشت‌گوئي‌ها در وصيت‌نامه (كتاب عهدش) نوشت لسان از براي ذكر خير است آن را به گفتار زشت مي‌آلائيد از لعن و طعن و مايتكدر به الانسان اجتناب نمائيد! ولي افسوس كه كرد يزيدي به نصيحت شيخ و مير خود عمل كرد و بهائيان كه (جامع جميع كمالات انسانيند!) نصيحت و وصيت رئيس خود را كان لم يكن انگاشته فاتحه‌ي بي‌الحمد برايش خواندند اين است نفوذ كلام كه حتي ميرزا شوقي كه جدش چنين ناني برايش پخته نسبت به حق‌گوياني كه فقط گناهشان راستگوئي بود هر ياوه به قلم و زبانش آمد در اداي آن خودداري نكرده ترهاتي به قالب زد كه مخالفين خود را بر معامله‌ي به مثل وادار و تحريض نمود: يزيديان گوشت خوك و آهو و ماهي نمي‌خورند و بهائيان حتي گوشت توله سگ را مي‌خورند يادم نمي‌رود كه مرشد آقاي بهائي اصفهاني توله سگي را كشته و بر سر بار گذاشته بود كي او را منع كرد جواب داد كه نخورده‌اي ببيني چقدر لذيذ است و گفت طايفه‌ي حنفي يا مالكي هم آن را حلال مي‌دانند گويا اين شعر را شنيده بود (و يجوزا كل الجرف مالم يفتحن له بصر - و يجوزنيک المرد للرجل المجرد في السفر) يزيديان نيم خورده‌ي غريبان را نمي‌خورند و بسيار چيزها را نجس مي‌دانند مگر كافر را ولي بهائيان همه چيز حتي فضله‌ي سگ را پاک مي‌دانند به نص كتاب اقدس كه (قدا نغمست الاشياء في بحر الطهارة) يزيديان

مرگ را آخرين منزل زندگي ندانسته معتقدند كه بعد از مرگ كرارا آدمي به دنيا بر مي‌گردد تا به حد كمال برسد و حد كمال نزد ايشان

[صفحه ۲۷]

رتبه‌ي مشيخت است زيرا همه آرزو دارند كه شيخ شوند و مي‌گويند هر فردي بارها عود و حلول مي‌كند تا به آن پايه برسد ولي بهائي را كافي است كه پس از مردن يا كشته شدن صورت مرده شو برده‌ي رئيس خود را ببينند كه الجنة لقائي! يزيدين را كلمات قدسيه‌اي است كه گمان مي‌كنند ملک طاوس از آسمان براي شيخ فرستاده و آن در كتاب جلوه ثبت و ضبط است و آن بدين گونه آغاز مي‌شود المال مالي و الانسان عيالي مال مال من است و بشر عيال من است من فقير مي‌كنم و من توانگري مي‌دهم سعادت و شقاوت را من مي‌فرستم تا آنكه مي‌گويد من دوست دارم كه احباب مرا از ته دل دوست دارند (اين عين عبارت از كلمات قدسيه است) اكنون برويم بر سر كلمات مكنونه‌ي بهاء آري او هم كلماتي دارد به نام كلمات مكنونه بخشي عربي و بهري فارسي كه چنين شروع مي‌شود اي صاحبان هوش و گوش اول سروش دوست اين است تا آنكه در جمله‌هاي عربي مي‌گويد انا و حقي عليک اكون محبالک فبحقي عليک كن لي محبا من باحقي كه بر تو دارم ترا دوست دارم پس ترا قسم مي‌دهم به حق من كه مرا دوست بداري اكنون ملاحظه كنيد چقدر اين دو جمله به هم شبيه است كه هر دو حكايت از فرط ميل و شهوت گوينده مي‌كند كه مردم ايشان را دوست بدارند (:) پس براي سومين بار گفته مي‌شود كه قطعا آقاي بهاءالله در همين دين‌سازي ناقص خود هم مبتكر نبوده بلكه مقلدي است كه از يزيديان به دو معني تقليد كرده اول اينكه همان قسم كه يزيديان هر اصل و قاعده‌اي را از مذهب گرفته‌اند بهاءالله هم چنين كرده دوم اينكه قسمت مهمي از رسوم و عوائد و كلمات يزيديان اقتباس و از زمينه‌ي حاضر استفاده كرده پس نترسيد كه اسم بهائي را از اين مذهب برداريد و نام يزيدي جديد به آن بگذاريد اكنون قلم را

از ذكر يزيديان قديم و يزيديان جديد باز گرفته سخن را به اين دو فرد خاتمه مي‌دهيم.

اگر خود طالب دين جديدي

بهائي هست تجديد از يزيدي

و گرنه دين ندارد كهنه و نو

مگر باشي پي هو در تک و دو

[صفحه ۲۸]

دين و ديانت چيست؟

اكنون كه تاريخ يزيدي به پايان رسيد مراجعه مي نمائيم به كشف الحيل جزء دوم بدانگونه كه در طبعهاي ماقبل منتشر شده بدون تغيير و تبديل

آيتي- دين چيست و دينت كدام است و لزوم آن بر روي چه اساس و پايه است و آثار صحت و حقيقت را چگونه بايد شناخت؟

آواره - دين در لغت به معني جزاء است (كماتدين تدان) و در عرف متدينين عبارت است از يک سلطه احكام و قوانين و آداب و رسومي كه به توسط يكي از انبياء عظام و مهابط وحي و الهام در بين هيئت بشر به تشريع و تقنين و تأليف و تدوين شده باشد از براي حفظ حدود و حقوق و شئون بشريت و تصفيه و تهذيب اخلاق و ملكات انسانيه و شرط است كه تشريع آن فقط به قوه شديد القوي صورت بسته باشد يعني شخص نبي بي‌كمک و معاونت غير و تصرف ديگري و بدون اتكال به قضاياي شورويه و تبادل افكار بشريه آن را

با تأييدات غيبيه تدوين و تكميل فرموده بر عموم بشر عرضه دارد و مطبوع طباع جمعي از عقلا واقع شده تا هزاران سال مورد استفاده جميع يا قسمت عمدهي از اهل عالم واقع گردد.

اگر چه اين تعريف تا همين مقدار كه ذكر شد ما را مستغني ميدارد از بيان و تبيان لزوم ديانت. زيرا نفس تعريف مستلزم لزوم است و هر شخص عاقلي وجود چنين قوانين و حدود را براي بشر لازم شمرده در صورتي كه معاندت نخواهد و مكابرت ننمايد با اندک تفكري خواهد يافت كه وظائف انساني بدون يک همچو اساس ادا نشود و امور دوره حيات من دون قانوني چنين اداره نگردد. ولي چون تعريف مذكور يک تعريف اجمالي بود لهذا تا حدي بسط مقال داده اندكي مفصلتر بيان نموده گوئيم.

بر هرذي درايتي مبرهن است كه نوع انسان هميشه محتاج است به امري كه رادع رذايل باشد و بادي فضائل تا حقيقت انسانيه از زمائم صفات مبري گردد و هيئت بشريه به محامد خصال محلي شود مدار امور مرتب گردد و اخلاق جمهور مهذب شود نقائص امكانيه تخفيف يابد و خصائص انسانيه تكميل پذيرد سحاب تيره ظلم و عدران متلاشي شود و آفتاب منير عدل و احسان متساطع گردد و نوع انسان به انواع محبت و احسان با هم راه، معاشرت پويند و از هم منافرت نجويند. انبازي حيات را به بازي نگيرند و از تعدي و دست درازي در گذرند.

هر گاه تصور كنيم كه اين فضائل به خودي خود حاصل و آن رذائل به نفسها زائل تواند شد خيالي باطل و تصوري بيحاصل است.

(ان كنت تطمع في حصيدة خالد

هيهات تضرب في حديد بارد)

چه كه طبيعت بشر به شر متوجه‌تر است تا به خير و انسان به خود مهربان‌تر است تا به غير يعني هر انساني خود را خواهد چندان كه اگر رادعي نباشد گويد تمام افراد بايد بكارند تا من به كار برم و ديگران بايد رنج بكشند تا من گنج بردارم به ويژه آنكه شهوتي در بشر مكنون است كه به صدها رنگ ملون است و به هزاران نيرنگ مدون. هر روز سر از سوراخي بر آرد و هر دم آدمي آرزوئي نمايد و بالجمله انهماک او در شهوات از بديهيات اوليه است و لزوم رادع و مانع از مسائل مسلمه و اين بسي واضح است كه هر مانع و رادعي فقط مؤثر در ظواهر امور است نه در بواطن جمهور و ديانت تنها پليس سري است چون سري يا آن همسر و دلي با وي همسفر باشد با هيچ رذيله‌ي همدم نشود

[صفحه ۳۰]

و با هيچ ضميمه‌ي توأم نگردد و اگر شد معلوم است كه از آن پليس سري دور و از آن رادع معنوي مهجور مانده و الا شخص متدين در زواياي خلوات نيز از ارتكاب مناهي و ملاهي خودداري خواهد كرد.

ديانت داراي وعد و وعيد است و شامل بيم و اميد. وعدش قائد حسنات است و وعيدش رادع سيئات.

ديانت كامل مكافات است و شامل مجازات بيم مجازاتش انسان را از خصائل ناپسنديده دور نمايد و نويد مكافاتش به اطوار حميده نزديک فرمايد

ديانت مورث سعادت است و موجب بزرگي و سيادت.

ديانت مؤلف قلوب است و منتج نتايج مطلوب «لو انفقت ما في الارض جميعا ما الفت بين قلوبهم ولكن الله الف بينهم»

ديانت مسلي قلوب است در مصائب و مسكن نفوس است در نوائب و چون ورود واردات كونيه و عروض عارضات امكانيه از مسلميات اوليه است واحدي را از آن گزير و گريزي نيست لهذا موجبات تسليتي لازم است كه آدمي كمتر متأثر گردد و لطيفه فكر و خيالش در خطر نيفتد و بهترين مسلي همانا عقائد راسخه دينيه است يعني اگر انسان به عالم ديگري جز اين عالم معتقد شد و بقاي روح و هستي خود را در جهان پنهان متيقن گردد هيچ گاه از حادثات كونيه جزع و فزع ننمايد والا به پشيزي ضرر متأثر و به اندک چيزي متألم خواهد گشت.

ديانت ما به الاجتماع بشر است يعني مناسبات دينيه بهترين وسيله است براي تحكيم اساس اجتماع و چون سياسيون دنيا اين را دانستهاند هميشه ميكوشند كه در ممالكي كه اغراض و مقاصدي دارند اين قوه را ضعيف سازند و تفرقه بين آنها اندازند در حالتي كه خودشان در مملكت خود رسوم ملي خويش را و لو به نام مذهب نباشد محفوظ ميدارند.

مجملا حاشيه نرويم و به متن بپردازيم قوه ديانت است كه سيصد ميليون جمعيت را در ظل كلمه يک شخص عربي مجتمع ميسازد همانطور كه قوه ديانت چهارصد ميليون جمعيت را در ظل كلمه شخص فقير بينامي مجتمع كرده.

پس نبايد هيچگاه از قوه ديانت غفلت ورزيد و از وحدت و اتحاد مذهبي چشم پوشيد و به سخنان واهي گوش داد.

آري سخنان واهي گفتم و مقصود را نگفتم دو نوع از سخنان واهي است يكي آنها كه بياندیشه به تنقيد ديانت زبان و قلم ميگشايند و فكر

نميكنند كه از بدو ايجاد تاكنون چه خدماتي از اديان حقه به اجتماعات بشر انجام گرفته و هنوز هم دنيا از آن بينياز نيست آن اشخاص يا ميدانند چه

ضرري از القائات ايشان متوجه جامعه مي‌شود يا نمي‌دانند اگر نمي‌دانند و بايد ايشان را بوالهوس و نفس پرست بي‌فكر نام گذارد و اگر مي‌دانند و مزدور ديگرانند بايد خائن و جاني فكور محسوبشان داشت دوم اشخاصي كه آلت دين‌سازي شده و مي‌شوند و چون مقدمه صحيح بوده است با همين مقدمه كه ما گفتيم بدون اينكه نتيجه را در نظر داشته باشند و بفهمند چگونه ديانتي لازم است و آيا آنچه را مي‌طلبند واجد مزاياي دينيه هست يا نيست كور كورانه و عاميانه وارد قضايائي شده دور يک نفر خودپرست خائن را گرفته هوس مي‌كنند كه از صحابه خاص يک پيغمبر دروغي و از اعضاي عامله يک دين تازه باشند آنها هم يا مي‌دانند كه مقتداي ايشان خضر راه نيست و غول راهزن است و قصدش تشتت و نفاق است نه اتحاد و اتفاق يا اينكه نمي‌دانند اگر نمي‌دانند باز هم بوالهوس و بي‌فكر و سفيه و نادانند و نبايد گوش به سخن نادان داد و اگر مي‌دانند پس خائن و جاني و وطن فروشند و مفسدند و معلوم است وظيفه انسان عاقل يا مفسد چيست «و اذا قيل لهم لا تفسدوا في الارض قالوا انما نحن مصلحون الا انهم هم المفسدون ولكن لايشعرون»

مفسد ار مصلح شدي از گفت راد

بد ابوالخبر از سخن ام الفساد

گر بهر خونريزئي گشتي شهيد

كافر كشته بدي هم بوسعيد

آيتي - در همين مرحله اولي زمام قلم از دست رفت و از متن بهامش پرداخته شد در حالتي كه ما مي‌خواستيم مقدمات را از اين كامل‌تر تمهيد كرده بحث در اين موضوع نمائيم كه آيا شخص مشرع كه تشريع شريعت و همه مردم را نادان و خويش را داناي مطلق معرفي نموده و مي‌خواهد عملا بفهماند كه من مي‌دانم آنچه را كه همه اهل جهان نمي‌دانند چنين كسي واجد چه مزايا و داراي

چه مراتبي باشد و نيز چگونه شرع و قانوني را پيشنهاد نمايد كه قابل قبول عقلا و مفيد به حال جامعه باشد؟ و پس از تمهيد اين مقدمه در مقام تطبيق بر آمده بفهميم كه آيا دين‌گذاران اين قرن عموما و بهائيان خصوصا تا چه اندازه به اين مسئله نزديک يا از اين مرحله دورند و بالاخره آيا جامعه ايراني كه حضرت بابي و بهائي اين دين حنيف يا كثيف خود را برايش به ارمغان آورده‌اند مي‌تواند از آن استفاده نمايد يا نه؟ تا برسيم به اينكه دنيا

چه استفاده‌ي از آن خواهد كرد.

آواره - بلي حاشيه رفتيم و اكنون به متن بازگشت نموده گوئيم از براي اينكه به مباحث طولاني و اذكار لايسمن و لايغني حاجت نيفتد مطلب را به منتها درجه تنزل داده كمترين امتيازي را كه هيچ عاقل بي‌غرض بلكه هيچ عقل ابتدائي سطحي هم نتواند آن را انكار نمود بيان مي‌نمائيم و سپس به تطبيق آن مي‌پردازيم.

(لان ينجلي ليل الظنون الكواذب

و يبدو صباح الصدق من كل جانب)

اگر فرض كنيم كه شخص نبي يا مشرع نيست مگر يكي از افراد بشري كه در شئون بشريت هيچ تفاوت با ساير افراد ندارد باز نمي‌توانيم از اين نكته صرف‌نظر كرد كه لااقل بايد هوش و فراست و عقل و كياست او در رتبه اولي و غايت قصوي باشد به طوري كه سهو و اشتباه طاري آن نشود و بايد با كمال دقت مطالعه به حال جامعه نموده جميع دردهاي جامعه را تشخيص داده و به درمان آن آگاهي يافته باشد و در بيان علل و موجبات مرض اولا و ارائه

طريق علاج آن ثانيا به قسمي ماهر باشد كه از همان ابتدائي كه شروع مي‌نمايد. به نصح و اندز و تشريع شرع و قانون تمام سخنانش حاوي موجبات علاج و شفاي دردهاي جامعه بوده هر قدمي كه بر مي‌دارد به صلاح جامعه تمام و هر مبدئي كه پيشنهاد مي‌فرمايد قابل انجام و مفيد به حال انام باشد و به عبارت امروزي سخنانش (تئوري) نباشد بلكه عملي و لايق استفاده باشد زيرا حرف‌هاي تئوري يعني چيزهائي كه در عالم تصور و خيال مي‌ماند و عملي نمي‌شود نه تنها مفيد به حال جامعه نيست بلكه مضر است زيرا مردم را سرگرم كرده از آن مراحل عملي هم كه خودشان در پيش دارند يا قائدين ايشان ايشان را بدان دعوت مي‌نمايند باز مي‌دارد و به جاي سود زيان مي‌آورد خاصه در صورتي كه توأم با يک سلسله حميت‌ها و عصبيت‌هاي جاهلانه باشد و مردم را به جان هم انداخته موجبات خسارت خودشان و سود ديگر آن را فراهم آورد.

پس بالاخره مشرع بايد شريعتي بياورد و قانوني بگذارد كه عملي باشد نه تئوري و بعلاوه بايد شخص مشرع با صراحت لهجه بدون تزلزل و اختفاء و لغزش و دروئي سخنان خود را بگويد اگر چه دچار هلاكت گردد نه اينكه به ظاهر بگويد آنچه را كه در باطن جز آن در نظر دارد و نزد حسن بگويد آنچه را كه نزد حسين به طور ديگر گفته و در شرق سخني گويد كه حكم آب دارد ولي در غرب كلامي گويد كه چون آتش سوزنده باشد يا بالعكس و بالاخره

نزد قومي از علي تمجيد كند و نزد قوم ديگر از عمر و در يک كتاب راد معجزات و مزاياي انبياء باشد و در كتاب ديگر مثبت آن. آنجا خود را به خيال خودش مانند همه انبياء عاجز! از اتيان معجزه شمرد و اينجا خويش را مانند عموم انبياء قادر بر اتيان آن قلمداد كند! و چون نبي و صاحب شرع براي پاک كردن مردم از زمائم اخلاق مي‌آيد و خود را طبيب امراض معرفي مي‌كند بايد قطعا خودش از امراض مبرا باشد وگرنه به قول شاعر:

طبيبي كه باشد ورا زرد روي

از او داروي سرخروئي مجوي

باز حاشيه رفته گوئيم خيلي عجب است از كساني كه بر زمائم اخلاق و رذائل اعمال پيشواي خود آگاه شده چون بر ايشان انتقاد كني از اول تحاشي كنند و به هر وسيله تشبث نمايند كه شايد انكار ايشان منشأ اثر شده و امر به اشتباه بگذرد و چون از اين در عاجز و درمانده شدند گويند اينها از مقتضيات بشريت است و كدام بشر است كه از آز و حرص و طمع و دروغ و شهوت و غيرها پاک باشد؟!

سبحان الله كه اينگونه مردم چقدر غافلند و ابدا فكر نمي‌كنند كه آن كس كه دم از دعوي نبوت بلكه بالاتر مي‌زند فقط براي اين مي‌آيد كه تا هر اندازه ممكن است مردم را از اين صفات پاک سازد. در صورتي كه خودش مانند همه ناپاک بلكه ناپاكتر از همه باشد چگونه مي‌تواند مردم را به پاكي و طهارت دلالت نمايد؟!

ذات نايافته از هستي بخش

كي تواند كه شود هستي بخش

بالجمله مشرع و نبي بايد يک رو و صريح اللحن باشد و پاک از هر آلايشي خصوص از طمع در مال و ناموس ناس و اگر غير از اين باشد اصلا عدمش بهتر از وجود و بودش بدتر از نابود است.

اقوال نجاشي سلطان حبشه

در بعضي از تواريخ اسلامي ثبت است كه چون حكم بن ابي‌العاص با معدودي از صحابه پيغمبر (ص) به حبشه سفر كرده بر نجاشي وارد شدند در موقعي كه جمعي از كفار قريش نيز نزد نجاشي به شكايت رفته بودند در نخستين مجلسي كه صحابه بر نجاشي ورود كردند نجاشي از ايشان در كشف حال و مقال پيغمبر سؤالات ذيل را نموده چون جواب بشنود كفار قريش را از مساعدت خويش مأيوس ساخت.

[صفحه ۳۴]

س - آيا محمد (ص) مردم را به چه چيز دعوت مي‌نمايد؟

ج - به وحدانيت خدا و حسن اخلاق.

س - آيا از اين دعوت چه اثري در تابعين كرده؟

ج - كساني كه جماد را خداي خود نمي‌دانستند ترک كرده به خداي غيب مؤمن شده‌اند و آنان كه دختران خود را زنده به گور مي‌كردند اينک دختران را محترم داشته به حدي كه ارث براي آنها قائل مي‌شوند.

س - محمد (ص) بر ملاء دعوت مي‌نمايد يا در خفاء؟

ج - او دعوت خود را بر ملاء در كوچه و بازار و هر مجمع و محفلي انجام مي‌دهد.

س - آيا او مورد بلائي هم واقع شده؟

ج - بلائي نمانده است كه به او وارد نشود.

س - با وجود بلا آيا هيچگاه از دعوت منصرف نشده و نزد ارباب اقتدار اظهار توبه و عجز ننموده؟

ج - ابدا تغييري در دعوت او پديد نگشته بلكه بر اجهار آن افزوده نه استتار.

س - آيا آنچه را مي‌گويد خود به آن معتقد و عامل است يا ديگران را محكوم مي‌دارد؟

ج - او نمي‌فرمايد مگر آنچه را كه خود عامل است اگر نماز فرموده خود به آن ابتدا نموده و اگر ترک اوثان گفته خود آنها را ترک بلكه معدوم ساخته و اگر كرم و سخا و ساير صفات حميده را تمجيد نموده خود بدانها محلي بوده.

س - آيا در شروع به دعوت خود با كساني همدست و هم شور بوده و ديگران او را در شريعتش مدد داده و ذي رأي بوده‌اند يا به تنهائي اين داعيه را نموده؟

ج - احدي در تشريع او شريک نبوده و جز با فكر خود كه مي‌گويد از طرف خدا به او القاء مي‌شود به فكر ديگري كار نكرده.

س - پدران او سلطان و وزير بوده‌اند يا نه؟

ج - او از خاندان سلطنت و وزارت نيست.

پس از انجام سؤالات مذكوره و استماع جواب كه خلاصه و مفاد آن ذكر شد نجاشي سر بر آورده با كفار قريش گفت برويد با محمد (ص) بسازيد

يا بي‌طرف شويد زيرا مقصد او مقدس است و پيشرفت خواهد كرد - در خبري هم ديده شد كه نجاشي نظريه پيغمبر را نسبت به حضرت عيسي مسيح سؤال كرد كه چيست و يكي از صحابه شروع كرد به خواندن سوره‌ي مريم و نجاشي از استماع آيات آن سوره مباركه آب در ديده گردانيد و از آن به بعد هر سعايتي كه در حق پيغمبر از طرف كفار قريش مي‌شد در او مؤثر نمي‌گشت.

آيتي - تصور مي‌كنم اين مزايا و خصائصي كه براي صاحبان شريعت شمرده شد و آن آثاري كه نجاشي دو پرسش و پاسخ آن سر رشته به دست آورده كمترين مقام و فروترين رتبه‌اي است كه ديگر كمتر از اين در حق يک نبي و

مشرع نمي‌توان قائل شد. حال بايد دانست كه آيا اين مزايا هم كه فروترين مايه‌ي رسالت است در باب و بهاء وجود نداشته؟ اگر از اين خصائص هم عقب مانده باشند في الحقيقه آنچه در جلد اول كشف الحيل در حق ايشان و من يقوم مقامهم گفته شده سزاوار و هر چه در حق اتباعشان گفته شود به موقع است. زيرا مادامي انسان مي تواند جسارت به مقام اشخاصي روا نداند كه اقلا آنها را در اعداد مردمان عادي شناسد و مخالف عقل و علم و اخلاق چيزي از آنها سراغ نكند ولي اگر كسي كاذب و خادع و بي‌علاقه به همه چيز حتي اجتماعيات بشر بلكه مبادي خودش يعني خود گوينده هم باشد و تنها براي انتفاع نامشروع اين همه فساد مرتكب شده و مردم به كشتن داده و مصالح يک ملت و كشوري را از نظر دور داشته باشد چه جاي رعايت نزاكت و احترام در حق او است؟!

ولي چيزي كه بابيان و بهائيان را پابند كرده و بعضي مردم محتاط را هم به احتياط افكنده اين است كه اگر باب و بهاء داراي هيچ گونه از مزايا و خصائصي كه انبياء بدان موصوفند نبوده باشند با چه قوه و به چه طريق يک همچو مقامي را احراز كرده و چند هزار نفر را به دام آورده‌اند؟

آواره - اولا ما تدبير و يا مكر و خداع اين رؤساء را انكار نكرده گفته و مي‌گوئيم كه اين رؤساء در خدعه سر آمد مردم بوده‌اند جز اينكه باب به تشخيص دانشمندان زمان خودش اقداماتش به جنون نيز توأم بوده و سوداي جنون شايد به طوري غلبه داشته كه خودش هم بر بعضي گفته‌هاي خود معتقد بوده و شايد به كلي ايمان به خدا از او سلب نبوده هر چند اين هم از بياناتش فهميده نمي‌شود بلكه بالعكس ولي بها يک قطعه‌ي خدعه و ريا و دسيسه‌ي خالص

بوده و به كلي نه عقيده به خدا داشته نه انبياء، نه سيد باب و اگر هم در ابتدا به باب علاقمند شده و فريب او را خورده باشد براي آن بوده كه هزار مرتبه سيد را بر خود مقدم مي‌دانسته ولي بعد از سير در آن وادي متدرجا بر تصنعات آگاه گشته و در نتيجه به همه جا بي‌عقيده شده.

ثانيا اين اولين دفعه نيست كه بشري با سرمايه‌ي خداع و حيل در جمعي ساده لوح زودباور نفوذ يافته ايشان را به خود ساجد كرده باشد بلكه صدها نظيرش در عالم بوده و هست - كتب تاريخ مدون است از حال و مقال خدايان و پيمبران كاذب و فتنه و فساد ايشان و جانبازي جهال در راه آن‌ها و الآن هم اگر در اقطار جهان مانند آواره سفر نموده و با هر سري همسري جوئيم و افكار مردم را بسنجيم و بر قضايا در شرق و غرب آگاه شويم مي‌بينيم نظير باب و بهاء در اطراف جهان موجودند و اتباعشان مي‌گويند در حقشان آنچه را كه بهائيان در حق بهاء مي‌گويند در حالتي كه يكي از آنها وجود خارجي ندارد. مانند غلام احمد در قاديان هند كه اتباعش كتب را پر كرده‌اند از معجزات او در صورتي كه من خود در لندن از يكي طلاب هند كه ظاهرا در سلک همان مذهب منسلک بود شرح معجزه‌ي معكوس ميرزا غلام احمد را بدين طريق شنيدم

شخصي عاشق دختري بود و ميرزا غلام احمد او را به وعده‌ي صريح نويد داد كه به وصال او خواهي رسيد و پس از آنكه عاشق كوشش‌هاي خود را كرد و زحمات زياد كشيده به سر منزل وصال نزديک شد شخص انگليسي در كشتي آن دختر را ربود و برد و دست آن مرد از دامان وصال كوتاه شده به همين سبب از ايمان به ميرزا غلام احمد منصرف و منحرف گرديد.

پس خلاصه‌ي مقصود اين است كه براي مدعيان كاذب عامل خارجي لازم نيست همان جهل مردم براي نفوذ آن مدعيان كافي است. خصوصا در صورتي كه مدعي از انظار غايب باشد و در مقام خود خواهيم دانست كه يكي از وسائل نفوذ اين گونه نفوس دور بودن از انظار مردم بوده و اگر مثلا از ابتدا سيد باب را حبس نكرده و از انظار مستورش نداشته بودند هر چند در بادي امر عده‌ي گرد او جمع مي‌شدند ولي كم‌كم گرمي اقبالشان به سردي ادبار مبدل مي‌شد و يا آتش اراد نشان چندان شعله‌ور نگشته به حال ملايمت برقرار مي‌ماند و اين همه

فتنـه و فسـاد از آن بـر نمـي‌خواسـت. چنانکـه مـي‌بينـيم در اطـراف هنـد و ايـران مراشـد و اقطـاب بسـياري هسـتند کـه بـه سـبب اينکـه تظـاهر بـه اسـلاميت دارنـد مردم حبس و قتل و تبعيد و نفي ايشان را لازم شمرده به خودشـان گذاشـته‌انـد و آنـها هم

هميشه به يک حال برقرار مانده سال‌ها يا چند تن از مريدان خود کـه آنـها هم در کمال خون سردي ارادت مي‌ورزند به سر مي‌برند و گاهي هم احيانا خود به خود خاموشي مي‌پذيرد چه که مريدان مرا در امي بينند و مي‌دانند کـه هم ماننـد خودشان يا اندکي بهتر يا اندکي بدتر است ولي همين که دور ماندنـد راه حيلـه‌ي رئـيس بـاز و سـبيل فريـب خـوردن اتبـاع بـازتر و هـر دم کـه کسـي از کـوي مرشدشان آمد با اوهام گوناگون از حال وي مي‌پرسند و او هم چون مي‌دانـد کـه انتظـار اينـان چيست هر دروغـي بـه زبـانش آمـد مـي‌گويـد و شـنونده نيـز بـاور مـي‌کنـد و ايـن طريقـي اسـت کـه خـودم بـه کـرات بـراي امتحـان پيمـوده و مـؤثر يافته‌ام.

نکته ديگري که خيلي دخيل در اين موضـوع‌هـا اسـت ايـن اسـت هـر انسـاني از عالم و جاهل فوق‌العاده به بقاي خود اهميت مي‌دهد و از فناي خويش مي‌هراسد و نيز هر کسي در عالم به موجبـات غنـا پابنـد و اميـدوار مـي‌شـود و از مقدمات فقر انديشه دارد تنها فرقي که هست اشخاص عاقل و عالم به غير از اعتمـاد بـه نفس خويش و کوشش و سعي خودشان امري را در حيـات و غنـاي خـود مـؤثر ندانسته هميشه مي‌کوشند کـه بـا تـدبير خـويش غنـاي خـود را تـأمين و بـا وسـائل حفظ صحت جلوگيري از مرض و علت و بالاخره موت و فنـاي خـويش کننـد و با وجود اين باز هم خالي از انديشه نتواند بود به قسمي که عاقلترين انساني اگر بشنود امري سبب ازديـاد عمـر و ثـروت توانـد شـد هـر چنـد از قبـول عقـل بعيـد باشد باز انديشه خواهد کرد که بهتر است احتياط را از دست نداده بـه جانـب آن

رو آوريم و يا از موجبات فقر و فنائي كه مثلا فلان كس از راه علم يا جهل گفته به هراسيم چه در احتياط ضرري نيست.

اكنون بيائيم بر سر مطلب يكي از چيزهائي كه بهائيان بنده خدا را نگاه داشته همين قضيه است كه رؤساء تاكنون توانستهاند با انواع مكر و حيل خود را متصرف و دخيل در مقدرات اتباع خويش قلمداد نمايند چندان كه بهائي بيچاره در عين اينكه مي‌بيند او به رنج دست خود صد دينار به كف آورده و چشم خداي او به پنجاه دينار از آن است و به هر حيله است آن پنجاه دينار را در عرض سال به توسط مبلغين خود از دست او مي‌رباید معهذا بر اثر القا آتي كه به او شده منتظر است كه از طرف آن خداي گدا به اين بنده بذال غنا و ثروت اعطا خواهد شد.

سبحان الله كه انسان چقدر غافل و زود باور است در مدت هشتاد سال دوره‌ي بهائيت مي‌بينند كه صدها و هزارها اشخاص كه صريحا بهاء و عبدالبهاء وعده‌ي

[صفحه ۳۸]

بركت و ثروت به آنها داده بودند مردند و با خاك يكسان شدند و با فقر و فلاكت خود و اولادشان عمرهاشان سپري شد و يكي از آن وعده‌ها وفا نشد باز دسترنج خود را براي رئيس يا خداي خود مي‌فرستد كه او در لوحش گفته است ما دعا كرديم كه براي شما بركت حاصل گردد!!

بلي در مدت هشتاد سال يک نفر به اقراف پيدا شده كه از تخم‌مرغ فروشي در دشت (كه خودش برايم حكايت كرد) در بهائيت به رتبه ميليونري رسيده داراي يک ميليون يا بيشتر ثروت گشته و بهائيان بنده خدا او را به رخ همه كس مي‌كشند و نمي‌گويند كه او هم از معجزات روسيه بود كه ميليونر شد نه بهائيت ولي هزاران مانند زين‌العابدين پسر حاجي احمد كفاش يزدي را فراموش مي‌كنند كه پدرش در يزد كشته يا شهيد راه بهاء شد و خودش با هزار زحمت

به آستان بوسي عباس افندي رفته برکت خواست و صريحا به او وعده داده شد و نتيجه وعده‌ي مولايش اين شد که در عشق آباد زنش ديوانه شد و هستيش سپري گشت و آخر خودش در سال مجاعه ۱۳۳۶ در همين طهران از گرسنگي در کنار کوچه جان داد در حالتي که بهائيان کمسيون فقراء هم داشتند.

آري کمسيون فقراء داشتند ولي حکايت اعضاي آن کمسيون مانند همان واعظ بود که سر منبر قسم ياد مي‌کرد که هر چه بدهيد به مردمان برهنه مي‌دهم و زن و بچه خود را در خانه برهنه کرده به ايشان تحويل مي‌داد يا اينکه کمسيون فقرا مانند اعتبار ليدر بهائيان يعني شخص دوا فروش مشهور بود که او را در تهران از بانک معتبرتر شمرده هر بيوه‌زني ده تومان يا صد تومان اندوخته خود را به او مي‌سپرد که او دعا کرده و طرف اطمينان سر کار آقا است و پول در نزد او عيب نمي‌کند ولي خوشبختانه همين روزها شنيده‌ايد که هشتاد هزار تومان ورشکسته «اگر فردا بقول يک نفر همين پول‌ها از جاي ديگر سر در نياورد» و البته خوانندگان ياد دارند که در جلد اول شرح حقه‌بازي و خيانت حضرت را نگاشتيم و قضيه شرکت جديده تهران و روحاني مصر و کمپاني شرق در تبريز گوشزد کرديم و شايد مردم در صحت آنها به واسطه بي‌خبري ترديد داشتند ولي حکايت اين دوا فروش عبرت است و از مساعدت‌هاي خدا و طبيعت است در تأييد مندرجات کشف الحيل. باري معجزات شوقي افندي هم در نگاهداري اينگونه نفوس فداکار خود از پدر و جدش کمتر نيست

خلاصه بهائيان بنده خدا هشتاد سال است که اين گونه معجزات را نمي‌بينند

[صفحه ۳۹]

ولي معجزه دولت به اقراف را که گفتيم آن هم از معجزات روس‌ها بوده مي‌بينند و باور مي‌کنند بلي اين براي آن است که بندگان خدا (!) توجهشان به

فقر و غنا به حدي است كه دلشان راضي نمي‌شود بگويند دعاي بها يا شوقي افندي اثري ندارد. و همچنين براي حيات و ممات و بقا و فنا به قدري اين بندگان خدا اغفال شده‌اند كه هر كس در هر جاي دنيا مي‌ميرد و لو در سن صد سالگي باشد مي‌گويند براي آن است كه مخالفت با امر بهائي كرده و هر كس سالم مي‌ماند براي آن است كه موافقت نموده!! خصوصا اگر يكي از رؤساء در حقش كلمه «سوف» هم فرموده باشد ناصرالدين شاه پنجاه سال به كمال قدرت سلطنت كرد در حالتي كه هزار سين و سوف كتبا و شفاها از بها در حقش صادر شده بود كه چون مخالفت نموده و گوسفندكشي كرده است عنقريب چنين شود و زود باشد چنان گردد.

حاجل الدوله كه ميرزا ورقا و روح الله پسرش را در حبس كشت شنيده‌ام هنوز در حيات است.

خلاصه هر جا هر كس بميرد از معجزه اين آقايان است و هر جا هر كس بماند آن هم بطور ديگر از معجزه ايشان است در حالتي كه عباس افندي يک پسر هشت ساله داشت كه اسمش حسين افندي بود گلودرد گرفت و بها هم هنوز زنده بود به قول خودشان اهل حرم خود را كشتند كه حسين افندي نميرد و آخر مرد و بندگان خدا ابدا اين معجزه معكوس را نديدند ولي اگر (آواره) تا سي سال ديگر هم بميرد آن را از معجزه شوقي افندي و پدران او مي‌شمرند در حالتي كه آواره اينک در سن شصت پا نهاده و تمام عمر را هم در رنج سفر و حضر و ابتلاي گوناگون بوده است و ديگر مرگ و مرض و ضعف و غيره براي مرد شصت ساله چيز عجيبي نيست. اين است كه مخصوصا اولاد و دوستان خود را وصيت مي‌كنم كه اگر امري رخ دهد حتي به عجله‌ي كه از همين دم قلم از دستم افتاده قادر بر تمام كردن همين جمله نشوم يقين بدانيد كه باطن بها و عائله‌اش ابدا دخالت ندارد و آنها اگر باطن صافي داشتند بايست حسين افندي عزيز خود را از مرگ نجات دهند [۱] .

باز يادم آمد كه برادران احمد اف ميلاني كه از ابتداي طلوع باب تا كنون ابا عن جد در اين بساط بوده و خدمت‌ها نموده و صاحب الواح كثيره شده و صدها مرتبه از رؤساي بهائي در حقشان دعا و طلب بركت شده و وعده صريحه داده شده و حتي يک دروغ بزرگ هم كه حفظ جسد باب است به آن خاندان نسبت داده‌اند. يک همچو خانداني با زحمات هشتاد ساله و دارائي كرور و ميليون به طوري ورشكست شده‌اند كه حتي اثاثيه را خورده و هنوز بيچاره‌ها راضي نمي‌شوند بگويند اين از معجزات معكوسه بهاء است بلكه در هر مجلسي اظهار حيرت نموده مي‌گويند نمي‌دانيم حكمت چه بوده كه ما با اين همه خدمت و با اينكه حقوق مال خودمان را هم داده‌ايم باز ورشكست شده‌ايم چه كه بها در كتابش صريحا وعده داده است كه اگر حقوق الله (صدي نوزده) بما بپردازند مالشان از خطر مصون و الا حتما مورد خطر واقع مي‌شود و چون خيانت در سهم ما كرده است خدا هم با او خيانت نموده مالش را به خطر خواهد انداخت (!)

خلاصه‌ي به اصل موضوع بر گرديم سخن در اينجا بود كه چند صد يا چند هزار نفر از مردمان ساده بسيط بنده خدا را افسار كردن و به عقب خود كشيدن دليل بر هيچ امري نيست خصوصا در قضيه بابي و بهائي كه اگر درست به تاريخ و فلسفه آن آگاهي حاصل شود دانسته خواهد شد كه چه موجباتي اين مذهب را كه از تمام مزاياي مذهبي تهي و بر كنار است تا امروز به همين حدها رسانده است كه ديده مي‌شود ولي افسوس كه نه تنها مسلمين و طبقات سايره از متن تاريخ و فلسفه تاريخ و قضاياي تاريخيه اين امر بي‌خبر يا كم اطلاع مانده‌اند بلكه بهائيان بنده‌ي خدا به واسطه اينكه فقط اقوال مدعيان و زعماء خود را مدرک مي‌دانند از همه كس بي‌خبرتر مانده‌اند و في الحقيقه اگر به قدر نگارنده استقصاء و تحقيق در آن مي‌كردند و سر سري نمي‌شمردند كار به اينجا نمي‌كشيد. اينها تعجب دارند كه چگونه آواره با آن خلوص يک مرتبه به اين درجه مخالفت اظهار مي‌دارد در حالتي كه بنده يقين دارم كه به استثناي چند نفر استفاده‌جوئي كه نزد من معروفند بقيه‌ي بهائيان اگر مجاهدت و تحقيقشان به حد كمال برسد و واقعا عالم به قضايا شوند از آواره مخالفتشان شديدتر خواهد شد. چنانكه هر كس بوئي از حقيقت به مشامش خورد در مقام مخالفت برآمد. پس جهل است كه يک عده مردم را

گوسفند بها ساخته و حتي مطالعه كلمات ديگران را جائز نمي‌شمارند و همين قضيه بزرگترين دليل بر جهل حضرات و حيله رؤسا است كه در اين دنياي علم و تحقيق معاشرت مخالفين خود را تحريم و مطالعه كلماتشان را تقبيح و تهديد مي‌كنند و بندگان خدا هم قبول كرده دل و ديده و دامن را از همان شخص مطلعي كه ديروز مسجود ايشان بوده امروز دور مي‌دارند كه مبادا بيدار و آگاه شوند (فاعجب من هذا العجاب المعجب)

آيتي - سخن بر سر مزاياي يک شريعت و مشرع آن بود و چنانكه اشاره شد بهترين راه شناسائي بهائيت اين است كه آگاهي از تاريخ و نوع ظهور و بروز كلمات و احكام باب و بهاء حاصل شود و با مشرعين شرايع حقه تطبيق شود در آن صورت بديهي است كه حق از باطل و شمس از ظل شناخته خواهد شد پس خوب است مقدمتا شر ذمه از تاريخ باب و بهاء و سپس نبذه‌ي از كلمات ايشان ذكر شود تا در خاتمه تطابق و عدم تطابق آنها با اديان حقه مبرهن آيد.

آواره - بنابراين بايد مقصود فوق را در يک مقدمه و چهار مرحله انجام دهيم.

مقدمه تاريخي

پوشيده نماند كه تاريخ داراي سه ركن است ۱- قضاياي عمومي ۲- خصوصي ۳- فلسفه آن قضايا - اما قضاياي عمومي در تاريخ باب و بها همان مسائلي است كه مورخين معاصر از قبيل سپهر در ناسخ التواريخ و اميرالشعرا در روضة الصفا و بسياري از امثال ايشان در كتب خود ذكر كرده‌اند - ولي اگر كسي بخواهد بي‌حقيقتي و يا بي‌اطلاعي اتباع باب و بها را تشخيص دهد همين بس است كه به هيچ يک از مندرجات كتب تاريخ اعتماد نكرده به محض اينكه عنواني از كتب تاريخ به ميان مي‌آيد بدون تأمل و تعمق مي‌گويند تاريخ صحيحي موجود نيست و هر چه در كتب تاريخ ثبت است متكي بر اغراض و بي‌حقيقتي است!! اين اولين قدمي است كه بهائي نمي‌خواهد با افكار عمومي و

مسائل مسلمه عندالقوم همراه باشد خصوصا بعد از آنكه يک استدلاليه‌ي پر از اغراض از قلم عباس افندي در تاريخ حيات باب و اوائل دوره‌ي بها صادر و به نام (مقاله سياح) در بين حضرات منتشر شده از آن به بعد بهائيان اعتماد از هر مقاله و كتابي قطع و به مقاله سياح كه از اسمش خدعه نويسنده‌اش مبرهن است تكيه كرده‌اند. تا مدتي اصلا بهائيان هم نمي‌دانستند كه اين رساله كوچک

[صفحه ۴۲]

استدلالي كه به نام تاريخ منتشر شده اثر قلم كيست و حتي استدلال مي‌كردند كه ببينند شخص بي‌طرفي راجع به عظمت اين امر چه نوشته؟ ولي پس از چندي معلوم شد و از محارم اسرار بروز كرده به گوش همه رسيد كه اين سياح بي‌طرف همان عباس افندي است كه سياحتش از عكا تا حيفا (دو فرسخ) راه بوده زيرا در آن موقع كه اين رساله را نوشت تا مدت سي سال نتوانست از اين دو فرسخ مسافت تجاوز كند. پس سياح عبارت از همچو آدمي كه در مدت سي سال در قلعه عكا محبوس بوده و زياده از دو فرسخ راه مسافتي نه پيموده چرا يک دفعه هم با هزار زحمت تا بيروت رفته براي اينكه به مدحت پاشا التزام بسپارد كه خود و پدرش در خاک عثماني هيچ گونه تبليغات انجام ندهند حتي تبليغات مرشدي و مرادي كه به عنوان تصوف خود را بدان معرفي كرده بودند تا چه رسد به تبليغات دين جديد و سياسي و از اين بود كه دائما اطرافيان او به مسافرين مي‌سپردند كه در خاک عثماني با كسي صحبت نكند.

بيچاره ايراني! و اما بي‌طرفي و بي‌غرضي عباس افندي هم در حق باب و بها معلوم است حاجت به ذكر نيست يعني همه كس مي‌فهمد كه آدمي كه هواي جانشيني پدر خود را بر سر داشته و اين خدا را براي آن مي‌ساخته كه خودش به جاي او معبود و مسجود مردم شود تا چه درجه در تحرير تاريخ حيات آن پدر يا خداي خود بي‌طرف خواهد ماند! چنانكه با همه نازک كاري‌هائي كه كرده باز هر كوري مي‌تواند به بيند كه او مرادش استدلال بوده نه تاريخ بي‌طرفانه مگر يک رقم كورها كه نمي‌بينند و يک عده جهال كه نمي‌فهمند و

آنها هم (به قول آقاي نيكو) براي اين است كه به وصيت مولاي خود عمل كرده كور شده‌اند تا جمالش به بينند! (چنانكه بها در كلمات مكونه‌اش مي‌گويد - كور شو تا جمالم بيني و كر شو تا لحن و صوت مليحم را شنوي و جاهل شو تا از علمم نصيب ببري!)

قسم ديگر از قضاياي عمومي در اين تاريخ آنها است كه از قلم مورخين خارجه تهيه شده از قبيل تأليفات علامه مفضال و مستشرق مقدام ادوارد برون بزرگترين پروفسور كامبريچ لندن و مانند كنت گو بينو و مسيو نيكولاي فرانسوي و مستر جاكسون آمريكائي كه در جائي هم بد كتر ژاک معروف شد و در بعضي قسمت‌هاي اين مذهب نگارشاتي دارد و يا كساني كه طردا للباب در طي مطالب ديگر اسمي از اين طايفه برده‌اند مانند لرد كر زن انگليسي و مزرمور مخبر تايمس كه در بعضي از تأليفات و مجلات مختصر اشاره‌اي به اين سوسيته مذهب صورت كرده‌اند.

[صفحه ۴۳]

شبهه‌ي نيست كه بعضي از اين نويسندگان هر چند جنبه‌ي عمومي تاريخ باب و بها را در نظر داشته‌اند ولي نتوانسته‌اند خود را از القائات خصوصي اهل بها بر كنار و بلاتأثر گذارند. مثلا كنت گوبينو و مسيو نيكولا به تصريح خودشان پاره‌ي مطالب را در تهران از حاج ملاعلي اكبر شهميرزادي كه از ايادي واعمده‌ي امر بها بود سؤال كرده و هر چه شنيده‌اند نگاشته‌اند و چون حاجي آخوند مذكور از اساتيد اين مذهب بود و چندين دفعه به كيفر اعمال و اقوال خود به حبس ناصرالدين شاه و كامران ميرزا نايب السلطنه رفته و فوق‌العاده مشهور و منفور ملت اسلام شده بود و با هيچ آب و گلابي شسته و تطهير نمي‌شد و بازگشتي برايش متصور نبود هر چه القا مي‌كرد جنبه‌ي مصالح بابيه و بهائيه را در نظر مي‌گرفت و در حقيقت در ساخت و ساز اين دين از ايادي بود (همانطور كه بها در حقش گفته) يعني قسمتي از اين مذهب به دست او ساخته شده چنانكه خود بهائيان هم در بين خودشان متفق الكلمه مي‌گويند كه

احكام صوم و صلوة و مسائل رساله‌ي سؤال و جواب و قسمتي از كتاب اقدس نتيجه فكر و پيشنهاد و دخالت‌هاي او بوده. در اين صورت جاي هيچ گونه شبهه نيست كه القائات او در مسائل تاريخي و لو به قلم هر كس جاري شده باشد در اعتبار و صحت مانند نگارشات خود عباس افندي است كه جز بر نفع بهائيت بر روي هيچ اساس ديگر نبوده و ابدا قصدش حقيقت‌گوئي و حق‌جوئي نبوده است فقط چيزي كه آن نويسندگان را از انتقاد معاف مي‌دارد همين است كه اسم راوي را در كتب خود ذكر كرده‌اند ونيز هر جا از خود اظهار عقيده نموده‌اند چندان از منهج حقيقت دور نرفته و اقلا بي‌طرفي خود را ثابت نموده‌اند. تنها كسي كه در ميان اين دسته بيش از همه استقصاء و دقت نظر بكار برده پروفسور برون بوده كه بدبختانه او هم به سبب اينكه اخيرا كتاب تاريخ حاجي ميرزا جاني كاشاني را متهم كرده‌اند! اما گذشته از اينكه هر عاقلي اين حرف را كاملا بي‌اساس مي‌داند دفاع از او هم بر وجدان من است كه تا آخر درجه امكان از او دفاع كنم و براي كشف حقيقت بگويم كه شهدالله اين مرد بزرگ خيلي بزرگتر از اينها بود كه دامن پاكش به لوث اينگونه اتهامات آلوده گردد. من خود با او مكاتبه و ملاقات كرده‌ام و بعضي از اشعار مرا به يادگار گرفته و واسطه‌ي اين رابطه ادبي مسس هارت بود در لندن كه در گاردين مقيم و برادرش متخصص در علم گياه‌شناسي بود و نيز آثار خاصه آن علامه ايران دوست را مطالعه كردم و بالاخره

[صفحه ۴۴]

يقين كردم كه اين شايعات بهائيان هم مانند شايعات ديگرشان است كه چون كسي اندكي از روي اخلاق تظاهر به محبت كند انتشار مي‌دهند كه او از ماست يعني او از بندگي خدا و حقيقت و پيروي عقل و دانش خود استعفاء داده و گوسفند بي‌اراده بها شده و اگر كسي يک كلمه از حقايق تاريخيه بيان كند كه بر ضرر ايشان تمام شود فوري انتشار مي‌دهند كه اين شخص ازلي يا ناقض يا اقلا طبيعي و مادي شده و اگر ديدند مثلا در خياباني عبور كرد كه پرتستان‌ها

در آن خيابان منزل دارند فورا مي‌گويند پرتستان شده «اما پرتستان‌هاي برگشته را نمي‌دانم چه خواهند گفت؟» و اگر ساكت و بي‌طرف مانده در حضورش ساكت و در غيابش به غمز و لمز اشاره مي‌كنند كه اين از ماست نهايت اين است كه نمي‌خواهد مردم بدانند و دليلشان هم همين است كه ببينيد چگونه فلاني را در اين موضوع ساكت است و از لا و نعم سخني نمي‌گويد. چه كه بها فرموده هر كس بر ما نيست با ماست عينا قضيه ما و بهائيان بنده خدا حكايت خر سواري شيخ است كه اگر با پسرش سوار مي‌شد ملامتش مي‌كردند و اگر پياده مي‌رفت مورد ملامت بود و اگر يكي از پدر و پسر سوار مي‌شدند باز مورد غمز و لمز و ملامت مردم بودند بعضي از ما مردم چنين شده‌ايم كه نمي‌دانيم سوار شويم يا پياده تا گوسفندان بها ما را رها كنند.

باري ادوارد برون بقدري فكرش عالي بود كه ادراكات اين بندگان خدا يا اغنام بها نسبت به او بر خرهاي لنگ و او سوار باد پران چون خدنگ بود و اگر او به وجود سيد باب بيشتر از بها اهميت داده باشد يا آنكه در مقام بيان حقايق تاريخي گفته باشد كه ميرزا يحيي صبح ازل جانشين باب بود و بها با او حقه‌بازي و حيله‌ورزي نمود و مقامش را غصب كرد. اين سخنان دليل بر آن نيست كه پروفسور برون مثلا باب يا ازل را خدا يا يک وجب پائين‌تر از خدا مي‌دانسته! حاشا و كلا بلكه او فقط صحت تاريخ را منظور داشته و كار به اين نداشته كه سخنش به نفع ازل تمام شود يا بها مثل اينكه عينا امروز بنده بالصراحه مي‌دانم و مي‌گويم كه بهائيان بنده خدا فقط در مذهب خودشان مايل به راستي و راست روي بودند بايستي بعد از فوت عباس افندي به برادرش بگروند زيرا نص صريح بها در وصيت‌نامه‌اش اين است كه (قد اصطفينا الاكبر بعد الاعظم) يعني مقام محمد علي غصن اكبر بعد از مقام عباس افندي غصن اعظم مقرر و مسلم است. ولي آيا اين را كه مي‌گويم مقصودم اين است كه اگر چنين شده بود آن وقت بهاء و من يقوم مقامه حق بود؟! استغفرالله من هذا التصور. يا اينكه مقصودم از اين

سخن اين است كه طرفداري از محمدعلي افندي كرده باشم [۲] و فرضا مايل باشم پول‌هاي ايران براي شوقي افندي كه عنصر فاسدي است نرود و براي غصن اكبر كه عنصر صالحي است برود؟ حاشا و كلا من در پاكي و ناپاكي هر دو عنصر يک نظر دارم و يقين دارم كه از باب تا محراب و از بها تا سها و از صبح ازل تا شام ابد زعماء اين طايفه همه خداع و كاذب و خائن و مضر بحال بشر ويژه ايران بوده و هستند و به هيچ يک به قدر ذره‌اي عقيده ندارم بلكه مرادم از آن سخن اين است كه مردم بدانند كه حتي زعماء بهائي در داخله خودشان نيز يک رو و راستگو نيستند و نسبت به برادر و فاميل خود نيز بر سر منافع دنيا و رياست شيوه و حقه به كار مي‌برند در اين صورت از دروغ‌ها و دوروئي‌هاي خارجشان كه به كار مسلمين و ساير ملل برده و مي‌برند تعجب نكنند و از حقيقت حال نكبت مال ايشان غفلت نورزند ادوارد برون نيز مقصودش از آن همه تحرير و تأليف و تكرار مطالب همين بوده است كه به ملت ايران بفهماند كه خانداني كه با برادر خود آن نوع رفتار نمايند و تاريخ را اين طور زير و رو و منقلب سازند چه اعتمادي بر دين‌سازي و شريعت بازي ايشان است. در اينجا ديگر بي‌اختيارانه مي‌خواهم بر پروفسور برون رحمت بفرستم كه مي‌گفت چه كنم من بهائيت را اين طور شناخته‌ام كه اگر اندكي بيش از اين ترقي كند اصلا آزادي و اخلاق و درستي و راستي از دنيا معدوم خواهد شد صورت مكتوبي كه از لندن به كامبريج نزد ادوارد برون ارسال شده ۲۶ فوريه ۱۹۲۳ محترم اديبا معضم لبيبا روزگاري دراز و دهري بي‌انباز مي‌گذرد كه اين خاكسار شرقي ديدار آن مستشرق غربي را مشتاق و لهيب نار فراق به درجه لايطاق رسيده. تا اين اوقات كه گردش ايامم به لندن افكند در انگلستان روائج آن گلستان كه گل‌هاي اخلاق و فضائل حضرتعالي را پرورده بيش از پيش مشام جان را معطر كرده ولي متأسفانه تا اين دم نعمت ملاقات مرزوق نگشته (اي بي‌نصيب گوشم و اي بينوا لبم) شبي در مجمعي خانم محترمي را ملاقات كردم كه نام ايشان را هم فراموش كرده بودم امروز خطي از طرف ايشان رسيد و مرقوم بود كه من در طي مراسله خود به جانب پروفسور برون ذكري از تو كرده و وعده اشعارت را به ايشان داده‌ام. با اينكه

سبقت بر اين جسارت خود ذنبي عظيم بود محض امتثال امر ايشان شطري و سطري چند مشتمل بر دو غزل و يک مناظره تيغ و قلم

[صفحه ۴۶]

به توسط آن خانم محترم ايفاد نموده ضمنا تذکر مي‌دهد که اگر عزم سرافرازي و سر غريب‌نوازي داريد آدرس از قرار ذيل است - ويست بن گرو - من مورث رود نمره ۲۵ عبدالحسين آواره جواب از طرف پروفسور برون بخط فارسي خوانا پنجم مارچ ۱۹۲۴ - نمره ۱۳۳

اديب ارجمند و اديب فرهمند جناب آواره دام عزه و مجده دوستا محترم مژده وجود شريف از طرف خانم محترم (مسس هارت) انضمام اشعار آبدار سر کار به مخلص شعار رسيد بهترين ارمغان و راه آوردي است که از راه آوردي و مخلص را ممنون کرديد. آن را در مضبطه خود ضبط نمودم و هميشه به ياد شما عزيزش خواهم داشت. منت خدا را که هنوز سرزمين ايران اديب‌پرور است. بسيار مشتاق ملاقاتم مگر اينکه اندکي کسالت دارم هر گاه رفع شد در لندن به آدرس شما که مسس هارت نوشته‌اند خدمت مي‌رسم وگرنه مخلص انتظار سرکار را خواهم داشت که در کامبريچ تشريف فرما شويد دوست شما ادوارد برون پس از آنکه پروفسور برون را آن طور که بايد بشناسم شناختم يادم آمد از آن لوحي که عباس افندي راجع به تأليفات اين شخص محترم براي خودم فرستاد و اصلش در نزد بنده ضبط است که در آنجا خصوصا کتاب نقطة الکاف را بي‌اساس ذکر نموده مثل اينکه ادوارد برون مثلا آن را ساخته و به نام حاجي ميرزا جاني منتشر کرده و من آن مضمون را صحيح تصور نموده در کتاب کواکب الدريه به آن اشاره کردم بعد از تذکر به اين لوح بر درجه‌ي دروغ و حيله‌ي عباس افندي آگاه شدم و ديدم اين شخص تا چه اندازه جعال بوده و براي پيشرفت مقصد خودش به هر کسي پيرايه‌ي بسته! که تأليف حاجي ميرزا جاني را که نسخه‌ي خط خودش حتي نزد دکتر سعيد هم موجود است آن را جعل و بي‌حقيقت قلم داده!!

بالجملـه برگـرديم بـه اصـل موضـوع ادوارد بـرون بـه قـدري كـه از تـاريخ و قضـاياي بـاب و ازل و بهـا خـوب مطلـع بـوده و تأليفـات مفيـده دارد كـه اگـر خدماتش به ايران منحضر به همين قضيه باشد كافي است و نيز او تمام كتب و الواح بها و عبدالبها را به موزهي بريتانيا رسانده است كه بعدا حضرت نتوانند انكار كنند كه فلان لوح وجود نداشته و اگر روزي مذهب بهائي بخواهد از عالم حاليه قدم فراتر نهد و عرض اندامي كند همان مدارک و اسناد كافي است براي ابطال ايشان و لو اينكه همه آن نسخ در ايران هم هست ولـي ممكن بود كـه الـواح و كتـب موجـوده در ايـران را بـه بـياعتبـاري معرفـي نماينـد و نسـبت تحريف به آن بدهند ولي خوشبختانه

[صفحه ۴۷]

منحصر به ايران نمانده و در كتابخانههاي خارجه وجود دارد و بحمدالله طوري نيست كه احدي بتواند ترهات باب و لاطائلات نزل و خز عبلات بهـا هيچ يـک را انكار كند

بخوانيد و بخنديد

از معتمدي شنيدم گفت عكسـي از بهـا در لنـدن ديـدم كـه هر وقـت يـادم مـيآيـد بـياختيار خنـده غلبـه كـرده تـا دو دقيقـه نمـيتـوانم خـودداري كنم و اگـر شـما هم ببينيـد همـين طـور مـيخنديـد و آن عكسـي اسـت كـه يـا نقـاب برداشـته چشـم و ابرويش از نقاب بيرون است و بقيه صورت در نقاب مخفي است.

من باور نميكردم ولي مدتها بود از گوسفندان بهاء (استغفرالله - بنـدگان خـدا) ميشنيدم كه جمال مبارک ممكن نبود عكسشان برداشته شود هر وقت عكاسـي خواست عكسي بردارد نور جمال مبارک شيشه را خورد مـيكـرد بـا اينكـه ايـن حرف يک حرف كودكانه عاميانه بود متحير ميشدم كه اين سخن بـر روي چـه اساس است تا آنكه شرح آن عكس را در لندن شنيدم و آن كس كـه هـادي ايـن سبيل بود گفت يک نفر عكاس انگليسي خواست عكس بهـا را بگيـرد بهـا قبـول

نمي‌كرد زيرا او هميشه در پشت پرده‌ي جلال مخفي مي‌شد و خود را كمتر نشان مي‌داد حتي بندگانش كه از هزاران منزل راه براي زيارت جمالش مي‌رفتند آن قدر معطلشان مي‌كرد و ناز و غمزه مي‌فروخت و اطرافيانش نزد آن مسافر بي‌چاره حقه مي‌زدند و وهم به دلش مي‌افكندند كه وقتي پس از چند روز بار حضور مي‌يافت ديگر دلي برايش نمانده بود آن وقت هم يكي از پسرها يا برادرهاي بها يا اقلا يكي از اصحاب محرم جلو افتاده از مردم درب منزل يعني از آنجا كه ديگر بيگانه‌اي نيست و كسي نمي‌بيند تا درب اطاق صدها مرتبه به خاك مي‌افتاد و زمين مي‌بوسيد و هر دم شيوه‌ي مي‌زد و سخني مي‌گفت كه مثلا دعا كن طينتت پاك باشد و جمال مبارك را به نظر خلقي نه بيني اينجا جاي امتحان است مبادا همين كه جمال حق را در هيكل بشري ديدي تصور كني كه او بشر است خلاصه در هر قدم اين گونه حقه‌ها و شيوه‌ها بكار مي‌بردند تا او را به زيارت جمال مبين! مي‌رساندند. الغرض اين خدا كه به اين شيوه‌ها خدائي خود را حفظ مي‌كرد مي‌ترسيده عكس او به اطراف برود و مردم به ببنند كه هر چه مي‌شنيدند آواز دهل بوده و او با ساير مردم هيچ تفاوت و مزيتي ندارد اين بود كه از عكس گرفتن انديشه داشت و هر عكاسي كه تقاضاي عكس مي‌كرد به او مي‌گفتند نمي‌شود عكس برداشت زيرا نور جمال مبارك شيشه را مي‌شكند تا آنكه آن عكاس رند گفت اهميتي ندارد ما نقابي حايل صورت مي‌كنيم كه شيشه نشكند اينجا است كه بلاهت و حمق گريبان انسان را مي‌گيرد و يا روح حقيقت خود را

نشان داده يا خداي حقيقي چشم و گوش اين بشر را كه هواي خدائي بر سر دارد كور و كر مي‌سازد. القصه اين خدا گول بنده طاغي خود خورده خيال كرد كه اگر اين كار بكند آن منظور تأمين شده بر عظمتش هم خواهد افزود اما همين كه عكس برداشته شد اطرافيان ديدند بد افتضاحي به بار آمده و اين عكس به قدر مضحك و مسخره و رسواست كه تدبيرات سايره را هم از ميان

خواهد برد [۳] لهذا به هر قيمتي بود شيشه را گرفتند و شكستند و قسمها دادند و مرغها و پلوها به بار وي عكاس خورانيدند و قول از او گرفتند كه حكايت را بازگو نكند و او هم چون فرنگي و اخلاقي بود بروز نداد ولي يكدانه براي تفريح خودش نگاهداشته و اينک در لندن در محل مخصوصي است كه غير از بنده چند نفر ديگر هم ديده‌اند و اطمينان مي‌دهم كه تا هر وقت باشد همان عكس بازاري خواهد شد و حضرات هم نمي‌توانند انكار كنند زيرا عكس بي‌نقاب ميرزا خدا هم در عكا هست يعني آن عكسي كه محض يادگاري مي‌خواست براي اولاد خودش بگذارد ديگر آنجا شيشه نشكست و نقاب لازم نشد و آن عكس را نه تنها من بلكه همه مسافرين ديده‌اند منتها اين است كه نمي‌گذارند كسي كپيه بردارد و زياد شود زيرا سرمايه دخل از دستشان خواهد رفت اين عكس و امثال آن امامزاده‌اي است كه بايد علي الدوام احمق‌هاي سيستاني و سنگسري و نجف‌آبادي و آباده‌ي و گاهي هم يک قمصري و اردستاني بروند آنجا سجده كنند و نذورات اداء نمايند.

صحبت سر كجا بود؟ ها يادم آمد صحبت سر تاريخ بود كه اين همه دست و پا كردند كه تواريخ معتبره ايران از قبيل ناسخ التواريخ و غيره را از اعتبار بياندازند و هر روز به رنگي القائي كردند و يا خود چيزي نوشتند كه شايد لكه‌ها از تاريخ شسته شود و عقلا هم مانند سفها به دام ايشان بيفتند ولي نشد و نخواهد شد و حقيقت ناچار است كه از پرده برآيد و بازاري شود.

اما قسمت‌هاي خصوصي تاريخ از قسمت عمومي آن مشكل‌تر است كه حقيقتش به دست آيد چه در صورتي كه قسمت عمومي آن اين قدر قابل حشو و زوائد و تصرف و تحريف باشد قسمت خصوصي آن كه مخصوص يک عائله و طايفه‌ي باشد آن هم طايفه مستور و عائله منفور بديهي است به هر قسم خودشان بخواهند شهرت و جلوه مي‌دهند و يافتن بعضي نكات تاريخي هنگامي ممكن مي‌شود كه امري واقع شود و بين خودشان اختلافاتي احداث شود آن وقت است كه بعضي از كارهاي پنهاني

آشكار مي‌شود. مثلا وقتي كه رياست بين بها و ازل در معرض تقسيم در مي‌آيد آن وقت ازل و خواهرش آن قضيه را بروز مي‌دهند كه در جلد اول اشاره شد راجع به اينكه ميرزا بها دختر خود سلطان خانم را نزد عمش ازل به پيشكشي فرستاده كه تصرف كند يا وقتي كه ميرزا آقاجان خادم الله سهمي از اين بساط مي‌طلبد و نمي‌دهند آن وقت بروز مي‌دهد كه آن همه الواح و آيات خوب يا بد صحيح يا غلط از اثر قلم من و چند تن از امثال من بود نه بها يا وقتي كه يكي ديگر اعراض كرد بروز مي‌دهد كه در فلان شب با عباس افندي رفتيم دو نفر مخالف خود را كشتيم و لاي پايه مخفي كرديم يا هنگامي كه عباس افندي اقوال پدر خويش را نسخ مي‌كند براي اينكه اين كمپاني مذهبي به خود و عائله‌اش تخصص يابد آن وقت ميرزا محمد علي مي‌گويد خواهر عباس افندي شوهر قبول نكردنش مبني بر يک اساسي بود غير از اينها كه مي‌گويند. و چون نگارنده قرار داده‌ام اين گونه امور را بي‌پرده ذكر نكنم از آن مي‌گذرم. و هنگامي كه آقا مهدي كاشاني خادم خاص عباس و عباسيان مي‌رود به ميرزا محمد علي تمسک مي‌كند در آن موقع عبدالبها اين عمل را حمل بر يک قضيه عجيبي نموده مي‌گويد آقا مهدي را فروغيه خانم (خواهر دو مادري خود افندي) فريب داده و آقا مهدي فقط براي اينكه يک دفعه سر خود را در دامان همشيره نهاد و... از ما گذشت و به او روي آورد. يا وقتي كه زن عبدالحميد مصري به واسطه بعضي پيش آمدها رنجور مي‌شود پاره‌ي اسرار زنانه كه بين او و... خانم صبيه عبدالبها بوده فاش مي‌كند و ميرزا جلال داماد عبدالبها آن زن بيچاره آن قدر مي‌زند كه مجنون شده براي معالجه او را به سمت بيروت مي‌فرستند. يا وقتي كه ورقه عليا خواهر عباس افندي بر اثر شهادت‌هاي ناحقي كه در حق شوقي افندي داده و او را خدا ساخته توقعاتي دارد و ادا نمي‌شود آن وقت است كه يک هفته قهرا به خانه‌ي پدريش در عكا عزلت مي‌كند و پاره‌ي زمزمه‌هاي تاريخي آغاز نموده تا از شدت خوف ميرزا هادي پدر شوقي مي‌رود دست و پايش را مي‌بوسد و او را به منزل برگردانيده سر پوش روي كار مي‌گذارد. يا وقتي كه سيد مهدي دهجي كه اعظم مبلغ حضرات بود و او را اسم الله خطاب كرده در حضورش نمي‌نشستند به قول خودش مطلع بر قضاياي سريه مي‌شود و به قول خود بهائي‌ها طمع در دختر عباس افندي

مي‌كند و نمي‌دهند آن وقت است كه خبطهاي عباس افندي را روي كاغذ آورده نبذه‌هائي كه بعضي از مطلعين خوانده‌اند و شايد ما هم يكي دو فقره‌ي آن را بيان كنيم مي‌نويسد و منتشر مي‌سازد.

مقصود اين است تاريخ خصوصي و خانوادگي را به سهولت نمي‌توان به دست

آورد و با مدارک شايعه منتشر ساخت مگر جسته جسته در اين گونه مواقع فقط سر رشته‌ي به دست آيد و تا درجه‌ي اخلاق و روش اين خاندان شناخته شود و متأسفانه در اين گونه مواقع هم يک تاريخ به صورت‌هاي مختلفه در آمده هر يک آنچه را خود مي‌گويند قلمداد کرده از گفته ديگران سلب اعتماد مي‌نمايند و اتباع هم بدون تعمق آن را مي‌پذيرند - اما فلسفه تاريخ فرع بر اطلاع کامل است که کسي حوادث تاريخيه را بدون کم و زياد چنانکه هست بشناسد آن وقت مي‌تواند فلسفه آن را به دست آورد و از جمع و تطبيق قضاياي نتيجه‌اي بگيرد و فلسفه‌ي بشناسد.اکنون که مقدمه به پايان رسيد تذکر داده مي‌شود که به قدري اين بنده در هر سه قسمت از اين تاريخ استقضا به عمل آورده است که خود بهائيان در اغلب کتب و الواح و رسائلي که در غرب مي‌خواستند منتشر سازند اقوال مرا سند و حجت مي‌دانستند و اگر چه پس از بروز مخالفت من تا آخر درجه‌ي امکان کوشيده‌اند که نشريات راجعه به اين مقام را جمع کنند ولي «مشت است و درفش و آهن سرد» مثلا کتاب دکتر اسلمونت اسکاتلندي که به عقيده خود مسائل صحيحه آن را از مورخ بهائي (آواره) نقل نموده و با انگليسي به طبع رسيده چگونه ممکن است نسخ آن محو شود؟ خصوصا که اغلب نسخ‌هاي آن در دست کساني است که عقيده به مذهب بهائي ندارند يا مجلات نجم باختر که در هر شماره‌اش ذکري از آواره هست چگونه ممکن است همه معدوم شود. اينجا است که بايد بر سوء تدبير و جهل زعماء بهائي اعتراف نمود و يقين کرد که چون خدا بخواهد تقلب قومي را ظاهر سازد از

ميان خودشان كسي را برانگيزاند كه عالم به راه و چاه باشد و از راه خود موفق به مقصود گردد اذا ارادالله بشيئي هيئي اسباب و هو بكل شيئي عليم.

مرحله اولي در تاريخ باب

سيد علي محمد باب در شيراز در روز اول محرم ۱۲۳۵ هجري مطابق ۳ اكتبر ۱۸۱۹ ميلادي از صلب سيد محمد رضا و رحم فاطمه بيگم متولد شده تحصيلات مقدماتيش در همان شيراز در نزد شيخ عابد معلم انجام گرفته و اسم اصلي شيخ عابد (محمد) بوده است به شهادت خود باب في قوله (ان يا محمد يا معلمي لاتضربني) الخ سپس در بوشهر به تجارت پرداخته و بار ديگر از تجارت دست كشيده به كربلا رفته و مدتي در حوزه درس حاج سيد كاظم رشتي حاضر مي‌شده و از همان اوقات بر اثر بعضي از احاديث و اخبار صعبه معتصعبه ذهنش مشوب شده و معلوم نيست كه از چه زمان شروع به دعوي نموده فقط

[صفحه ۵۱]

معلوم است كه در سنه ۱۲۶۰ ادعاي او علني شده ولي باز هم در اينكه او چه ادعائي دارد مبهم بوده و آخر هم در ابهام مانده در هر مقام سخني گفته و داعيه‌ي كرده چنانكه خود بابي‌ها و بهائي‌ها متفقند بر اينكه سيد شش مرتبه ادعاي خويش را تغيير داده است. در بادي امر عنوان ذكريت نموه و به سيد ذكر مشهور شده آنگاه داعيه بابيت كرده و خود را نايب خاص امام غايبي خوانده كه حالا بهائيان مي‌گويند اصلا همچو امامي در پس پرده غيبت نبوده و نيست. آنگاه دعوي مهدويت و نبوت و ربوبيت و الوهيت نموده و احدا بعد واحد. خلاصه تا مدتي سيد باب باب و واسطه بين مردم و يک همچو امام موهومي بوده است و اين اولين قدم دروغ و حيله است كه اگر معتقد به وجود امام حي غايبي نبود چرا خود را باب و نايب خاص او مي‌شمرد و با آن همه آب و تاب در تفسير سوره يوسف و غيره به وجود و حيات و بقاي او استدلال

مي‌كرد؟ و اگر بود چه شد كه يک مرتبه آن امام حي غايب در وجود خود باب جلوه نموده خودش قائم و مهدي و امام حي منتظر شد؟! اما بايد دانست كه داعيه ذكريت و بابيت او تقريبا علني بوده و اگر نزد همه كس اظهار نكرده در اغلب مواقع اين معني را تفهيم مي‌نموده است ولي داعيه قائميت و نبوت و ربوبيت و الوهيت او خيلي مستور بوده و حتي در حيات خودش در هيچ مقام و محضر و نزد احدي علنا اظهار يكي از آن دواعي ننموده است بلكه اخيرا از داعيه بابيت هم به موجب توبه نامه خودش استنكاف كرده و اين عنوانات قائميت و نبوت و ربوبيت و الوهيت تماما بعد از قتل سيد مطرح مذاكره شده بعضي از آنها عنوانش در اوراق سيد يافت مي‌شده و بعضي هم تغييراتي است كه بر آن جسته‌اند و انتشار داده‌اند و عامل عمده آن تقلبات اين دو برادر نوري بها و ازل بوده‌اند. باري برگرديم به اصل موضوع خيلي وقت لازم است و اطلاع و موشكافي مي‌خواهد كه بدانيم در ميان عوامل دينيه و علميه و سياسيه كدام عاملي در سيد بيشتر مؤثر شده و او را بر زمزمه ذكريت و بابيت واداشته ولي غالبا چنين فهميده مي‌شود كه هر چه بوده است از ابتداء سيد باب نمي‌خواسته است كار را به اينجاها بكشاند و پيش آمدها كه قسمت عمده‌اش سوء سياست بوده كار را به اينجا كشيده اما سفسطه‌هاي سيد رشتي در او اثري داشته زيرا سيد زمزمه آغاز نهاده بود كه جاي منهري براي آتيه خود مي‌گذاشت يعني ركن رابعي براي توحيد و نبوت و امامت قائل شده گاهي خود را معرفي نموده گاهي هم مي‌گويند اشاراتي مي‌كرده كه عنقريب ندائي بلند خواهد شد و اگر چه ما نتوانستيم حتي يک كلمه از كلمات سيد رشتي را مدل بر صحت اين قول باشد

پيدا كنيم كه او وعده ارتفاع بدائي داده باشد ولي با فرض اينكه تسليم شويم كه اشاراتي كرده شبهه نيست كه اشاراتش به وجود خودش بوده و جز خود احدي را منظور نداشته و در واقع آن ثمري كه باب و بها برداشته‌اند از كشته بوده

زيرا بهائيان مي‌دانند كه اين رويه در باب و بها هر دو موجود بود كه از ابتدا انظار مردم را به خود متوجه نداشته پيوسته افكار را به طرف ديگري مصروف مي‌داشتند و آنچه به هم مي‌بافتند تكيه‌اش را به غير خود مي‌دادند و چون جمعي گردشان جمع مي‌شد آن وقت متدرجا با كمال احتياط پرده را بلند كرده خود را نشان مي‌دادند كه آن نفس مشارالیها خود مائيم

مثلا باب بطوري كه گفتيم در بادي امر تمامش بشارت به قرب ظهور مي‌داد و خود را واسطه فيض مي‌خواند بين خلق و امام و تا اواخر ايام هم هنوز در كلماتش (يا بقية الله اني فديت بكلي لک) مي‌گفت و اخيرا بهائيان زور سريشم اين اشارات را به بها چسبانيده‌اند و حال آنكه به كلي خلاف حقيقت است و همچنين بها در ابتدا خود را به برادرش ازل مي‌چسبانيد و همه كلمات را به او منسوب مي‌داشت و در بعضي احيان با كمال احتياط گوشزد مي‌كرد كه عنقريب از پس پرده غيب جمال ازلي بيرون آيد و به اين كلمات برادر خود را ساكت و مريدان را مشغول نگاه داشته‌ي وقتي كه خواست بساط خدائي را به تنهائي ببلعد گفت مقصودم از آن اشارت باطن خودم بود كه آن روز هنوز در پس پرده اختباء مستور بودم و حال عرض اندام كردم و من همان جمال غيبي هستم كه بدان اشاره مي‌شد!!

باري كلام بر سر سيد رشتي بود كه اگر وعده و نويدي مي‌داده عينا قضيه همين بوده است كه اراده داشته خودش زمزمه‌ي آغاز كند و عمرش وفا نكرده سيد باب چون محرم اسرار و هشياد و بيدار كارش بوده اين دعوا را در حق خود مصداق داده و از موقع استفاده كرده به تبليغ شاگردان سيد رشتي پرداخته و چون خودش شاگرد آن دبستان بود اين شد كه او هم در ابتدا براي تقريب مردم چندان پا را بالا نگذاشت و شايد اگر رقيبي مثل حاجي كريم خان پيدا نمي‌شد باز هم در همان درجات اوليه مي‌ماند و به همان بابيت و نيابت قناعت مي‌نمود ولي همين كه خان كرماني مقام ركن رابعي را به تمامه احراز كرد ميداني براي سيد باب نماند و ناچار شد كه قدم فراتر نهد و اقوال سيد رشتي را از جنبه ديگر به خود منسوب دارد و بار ديگر اين قضيه در ميرزاي نوري تكرار شد چنانكه اشاره كرديم جز اينكه معلوم است دو تقليد مانند هم طابق النعل بالنعل

[صفحه ۵۳]

بيرون نمي‌آيد اين بود كه در سومين تقليد كه ميرزا خدا متصدي آن بود صورت ديگر را به خود گرفت و در نتيجه اختلاف ازلي و بهائي پديد شد پس خلاصه اين است كه تخم اين فتنه را بدون شبهه سيد كاظم رشتي كشت منتها اينكه او مي‌خواست خرمنش را خودش حصاد كند ولي اجل مهلت نداد و تخم افشانده‌ي وي را سيد باب درو كرد و او هم نتوانست كامي از آن شيرين نمايد و خرمن را پاک نكرده و به آسيا نداده گذاشت و گذشت لهذا ميرزاي نوري كه از ابتدا تا انتها همراه و بيدار كار بود خود را روي خرمن انداخته تصاحب كرد و گندم‌هاي اين خرمن را با هر حيله‌ي بود به خانه رسانيد و نان پختن آن را به عهده پسرش عباس افندي گذاشت و او دكاني علم كرد و ناني پخت و اين همان نان است كه پس از هشتاد سال امروز شوقي افندي مي‌خورد.

در ابتداي پيدايش باب دو نفر از دولتيان سوء سياستي بروز دادند كه هر يک از جهتي خسارت كلي به اين ملت وارد كردند و قضيه‌ي باب را كاملا به موقع

[صفحه ۵۴]

اهميت گذاشتند اول - حاجي ميرزا آقاسي به صورت مخالفت دوم - منوچهرخان معتمدالدوله به صورت موافقت و قبل از آنكه شروع به فلسفه اين قضيه شود عكس هر دو را در صفحه قبل ببينيد تا وارد مطلب شويم.

شبهه‌اي نيست كه اگر از طرف حاجي ميرزا آقاسي سختي و فشار و نفي بر باب و حبس وارد نشده بود و بالعكس از طرف معتمدالدوله منوچهر خان خواجه حاكم اصفهان پذيرائي و نگهداري به عمل نيامده بود و قضيه‌ي باب به خونسردي تلقي شده بود تا اين درجه خسارت به مال و جان و حيثيات مدني و

ملـي ايـران وارد نمـي‌شـد امـا مـع الاسـف حـاجي ميـرزا آقاسـي بـه سـبب جنبـه تصوف و هواي مرشدي كه بر سر داشت رعايت سياست نكرده اوامر اكيده بر فشار باب صادر كرد و اين اقدامات سلسله‌اش مي‌كشد تا به حبس بـاب در قلعـه ماكو اين بود كه حسينخان آجودان باشي حاكم فارس سيد را مضـروب و مشلق نموده بر انكار دعوي خود محكوم ساخت و بر حسب امر صـاحب اختيـار سيد باب سر منبر بر آمده ادعاي خويش را انكـار و تبعيت اسلام را اقرار نمود و عباس افندي در مقاله‌ي سياح خواسته است آن را به اصـطلاح ماست مـالي كند و مـي‌گويد طـوري بـر منبـر صـحبت كـرد كـه موجـب اطمينـان ديگـران و مزيـد ايمـان تابعـان شد ولـي هر كسـي مـي‌فهمد كـه اينهـا گل بـه مهتـاب ماليدن است صـاف و ساده باب بر سر منبر منكر شد كه من ادعائي نـدارم و حتـي لعن كـرد كسي را كـه صـاحب داعيـه‌ي باشد و از تبعيت اصـول و فـروع اسلامي خـارج باشد و بار ديگر هم توبه و انكار بـاب در تبريز تكرار شد كـه خوشبختانه در آن دفعه به قلم خودش روي كاغذ آمده و اصل نسخه را پروفسور برون گـراور كرده ما هم اميدواريم در محل مناسبي نقل نمائيم.

بـاري پس از چنـدي بـاب اصـفهان مهـاجرت كـرد و معتمدالدولـه منـوچهر خـان خواجه حاكم اصفهاني كه اصلا گرجي‌نژاد بود از طريق ديگر باعث فساد شد زيرا او مدت ششماه باب را در حرم سراي خود حفظ كرد و معلوم نيست براي چه مقصد پرورد و مي‌گويند با او ارادت اظهار كرده ولي بنده از بس دروغ و شايعات بي‌حقيقت از اين طايفه ديده‌ام راجع به اين گونه امور نظريـه‌ي ديگري پيدا كرده‌ام و خلاصه اينكه براي اين مسائل به عوامل خارجي معتقد شده آن را نتيجه يک نوع سياست‌هائي شناخته‌ام كه در دوره قاجاريـه در ايـران شـايع شـده بـوده اسـت يعنـي راجـع بـه مسـاعدت‌هـاي معتمدالدولـه بـه بـاب و مسـاعدت‌هـاي قونسـول روس بـه بهـا و شـفاعت و خـلاص او از حـبس ناصـرالدين شـاه و مساعدت‌هاي بعضـي از مـأمورين انگليس بـه عبدالبها در سوريه و فلسطين و دادن لقب سري هيچ يک را مبني بر يک ذره حسن

نظر و عقيده ندانسته فقط يک نوع از سياست را موجب اين مساعدت‌هاي جزئي مي‌دانم که اتفاقا آن گونه سياست را هم نمي‌توانم سياست خوبي بدانم ولي خوشبختانه سياست مدار مشخص و بقا و دوامي ندارد چنانکه به کلي اخيرا اين سياست‌ها تغيير کرده سياست معتمدالدوله خواجه را خدا بعد از شش ماه تغيير داد و او را به سراي آخرت فرستاد «اين اولين معجزه باب» و سياست روس‌ها را هم انقلاب روسيه تغيير داد و اينک اثري از آن سياست در روسيه نيست به درجه‌اي که مشرق الاذکار بهائيان در عشق آباد جز يک تفرجگاه عمومي چيز ديگري نيست [۱] «اين هم معجزه بها با آن همه وعده‌ها که در حق امپراطور روسيه داده بود» سياست انگليس‌ها هم تصور مي‌کنم که به فوت عباس افندي تغيير کرده باشد. زيرا از خود بهائيان تهران خاصه اعضاي محفل روحاني شنيدم که مي‌گفتند قونسول تازه مانند قونسول قبل با ما مساعدت ندارد و گفته است بهائيان مانند ديواري هستند که هيچ حرکت نداشته باشد و در ديوار بودن هم استوار نيستند بلکه ديوار شکسته‌ي هستند که نمي‌توان بر آن اعتماد کرد «اين هم معجزه و نفوذ و لياقت شوقي افندي» مجملا بعد از فوت منوچهر خان پسر برادرش گرگين خان که وارث او بود راپرت به حاجي ميرزا آقاسي داد که باب در سراي عمم مستور و مخفي است لهذا حاجي ميرزا آقاسي غلاماني چند براي جلب او به تهران فرستاد ولي بعد که با ساير وزراء مشورت کرد صلاح بر اين کار نديدند و او را از قريه‌ي کلين (کامبر - در قاموس) به سمت تبريز فرستادند و در قلعه ماکو که در خارج تبريز دور از آبادي است محبوس داشتند.

در اينجا بايد اين نکته را متذکر شد که تا آن وقت امر باب اهميتي نداشت زيرا نه داعيه‌اش معلوم بود و نه چندان جمعيتي به هم زده بود و نه اتفاقات مهمي افتاده بود فقط زمزمه‌ي در پرده کرده بود بر اثر کلماتي که مانند کلمات شخص خواب زده مبتدا و خبرش مجهول و کبري و صغري

و نتيجه‌اش نامعلوم است عنواناتي گوشزد معدودي از صحابه‌ي سيد رشتي يعني طايفه شيخيه كرده آنها را در حق خود ظنين كرده بود كه شايد رتبه ركن رابعي را او بهتر از ديگران در خور است و از عنوان بابيت كه اخيرا سر زبان‌ها افتاده بود منكر و تائب شد چنانكه اشاره نموديم و بالاخره قضيه چندان مهم نبود ولي همين كه در ماكو محبوس شد بر اهميت قضيه افزود و آنها كه حسن ظني داشتند قدم فكر را فراتر نهادند و به طوري كه بعدا خواهيم دانست بابيت او را مسلم شمرده تحمل مصائب را دليل بر حقيقت دانستند و مقام بابيت را برايش كم شمرده به مهدويت ستودندش زيرا كلمات او داراي چند پهلو بود و هر رتبه‌ي از آن استنباط شده و به وسيله‌ي چند نفر از مأمورين دولت كه در حقيقت خيانت بزرگي مرتكب شده‌اند مراسله بين او و چند تن از رفقايش داير شد بلي رفقا گفتم و غلط نبود زيرا آنها كه از ابتدا براي تحقيق حق و انتظار ظهور آمده بودند بعد از آنكه قدمي چند برداشتند در جامعه به بابي مشهور شدند و هر يک از خود رائي زده و پيشنهادي داده از رفقاي سيد محسوب شدند و بزرگترين شاهد ما در اين مدعا قضيه بدشت [۲] است كه اشاره خواهد شد.
از قضيه‌ي به دشت و جنگ مازندران و زنجان به خوبي معلوم مي‌شود كه صحابه‌ي خاص باب رفقاي دين ساز او شده از مقام ارادت فراتر رفته و به رتبه شركت رسيده‌اند زيرا مؤمنين به يک نبي هيچ گاه از خود اظهار وجود و اقدام به كار و تصدي تقنين قانون و شرع جديد نمي‌كنند و معقول نيست اين كار ولي بالعكس در قضيه‌ي باب هر يک از اصحاب و محارم اسرار و رفقاي باب استقلال وجودي داشتند و حتي به قائميت موصوف مي‌شدند و به جمله‌ي (قائم في الجيلان و قائم به طبرستان و قائم به خراسان) كه اشاره به ملا محمد علي حجة و ميرزا محمد علي قدوس بارفروش و ملاحسين بشروئي است تمسک و استدلال مي‌كردند و بها و قرةالعين در بدشت براي تغيير احكام نقشه مي‌كشيدند خلاصه عملا ثابت شده است كه تمام چيزهاي اين مذهب بر ضد همه‌ي اديان بوده يعني داعيه مبهم و مخفي و هر روز قابل تغيير و مقام نبوت و امامت و الوهيت هم در بين خودشان مانند القاب ملكيه بوده است كه به هر كسي روا دانسته و منسوب مي‌داشته‌اند

و تمام افراد اوليه در كار تشريع دخالت داشته‌اند و كسر حدود و اشاعه فسق و نشر دروغ و مطالب بي‌حقيقت اخذ نتيجه و اعمال قوه هو و جنجال مهمترين عامل مرام و مبدأشان بوده و بر خلاف همه كتب دينيه كه بايد فصيح و ادبي باشد اينها تعمد بر غلط و مزخرف سرائي مي‌كردند و چون اين مفاسد شروع شد سيد باب ديد كاري شده و نوعي قضيه ترتيب شده كه اگر او خود دست از آن بردارد بها و ازل و قدوس و باب الباب و قرةالعين و وحيد و حجة و امثالهم كه از عوامل حل و عقدند دست بر نمي‌دارند چه كه با بودن باب باز هر يک از اينها داعيه‌ي داشتند يكي دم از قائميت مي‌زد ديگري از نبوت سومي از ربوبيت و آن ديگري از الوهيت و بالاخره همه آيات مي‌گفتند همه احكام جعل مي‌كردند همه مصداق يفعل ما يشاء بودند مجملا سيد باب ديد حبس و ضرب براي او مسلم شده كاسه‌ها كلاه‌ها بر سر او شكسته شده حاليه اگر اندكي او در كار سست شود ديگري زمام را به دست مي‌گيرد و ندا را بلند كرده نعره‌ي انني انا الله به فلک دوار مي‌رساند و شايد اگر مطمئن بود كه ادعاي ديگري مورث خلاصي خودش خواهد شد او رها مي‌كرد تا ديگري بردارد اما مي‌ديد كه هر چه بيشتر اين زمزمه‌ها بلند شود تقصير او كه مبدء بوده شديدتر و عظيم‌تر خواهد گشت اين بود كه تن به كار در داد و در همان حبس شروع به تأليف كتاب بيان نمود كه آن هم خوشبختانه اجل مهلت نداد كه به اتمام برسد و اين مسئله مضحک است كه او خود تحدي به سرعت تحرير نموده و معجزه‌ي خود قرار داده معهذا در ماكو با آن فراغت بال در مدت چهار سال هشت واحد نوشته است كه شايد هشت هزار بيت باشد و اگر از روزي چهار هزار بيت كتاب مي‌كرد چرا نتوانست همه‌ي بيان را كه كار دو روز او بود چهار ساله تمام كند؟! خلاصه بعد از آنكه قائميت را ديگران هم هوس كردند و يكي قائم گيلان شد ديگري مهدي خراسان و آن ديگري حجة زنجان و يكي قائم طبرستان گشت و آن ديگري وحيد در فارس و كرمان آن وقت بود كه قائميت را براي خود كم ديده ادعاي نبوت كرد و تغيير شريعت را كه از بدشت برايش

پيشنهاد كردند متصدي شده و با شركت ديگران دست به كار تشريع زد و به عبارت ساده پيغمبر شد و اجازه تبليغ نبوت داد و كسر حدود كه مهمترين نقطه نظر قرةالعين و قدوس و بها بود شروع شد.

چون چندي بر آمد مقام نبوت به قدوس بخشيده شد و دوره ربوبيت رسيد و از مرآت شمس ربوبيت شد و در اواخر ايام كه بنا بود از جهان رخت بربندد به منصب الوهيت ارتقاء جست و فوري دوره حياتش سپري شده مصلوب گشت

[صفحه ۵۸]

و از جهان فاني در گذشت و به عبارة اخري خداي حي لايموت مقتول گرديد و دورهي او به سر آمد و مرحله ثاني كه دوره حيات بها و ازل باشد پيش آمد و براي تقسيم الوهيت بين اين دو برادر فتنه و فساد شروع شد و عنقريب به شرح آن خواهيم رسيد و در باب باب مفاد آيه قرآن مجيد ظاهر شد - قال انا ربكم الاعلي فاخذه الله نكال - الاخرة و الاولي)

اسطرداد

به اينكه نگارنده در موقع تاليف و تصنيف كتاب كواكب الدريه في مآثر البهائيه به قدري در بين اهل بها مشار با لبنان و مورد اطمينان بودم كه به قول يكي از آنها «گرد چمدان آواره را براي تبرک مي‌برند!» و بديهي است در آن موقع اگر بي‌عقيده به بهائيت هم مي‌شدم ممكن نمي‌شد كه لكه‌هاي تاريخي بر ايشان در كتاب بگذارم و اگر مي‌گذاردم ناچار آنها به شست و شوي آن مبادرت مي‌كردند چنانكه كردند يعني هزاران قضيه‌ي مسلمه تاريخي را كه محل ترديد نبود از تأليف من برداشتند بعنوان اينكه صلاح امر نيست و صدها دروغ به جايش گذاشتند به عنوان اينكه حكمت اقتضا دارد كه اينها نوشته شود معذلک كله اينک يا مراجعه نظر مي‌بينيم باز حقائقي از قلم جاري شده و در همان كتاب ثبت گشته و عباس افندي هم با همه زرنگي‌هايش و با اينكه چندين دفعه آن كتاب را خواند و قلم اصلاح در آن نهاد باز برخورد نكرده و آن مسائل

براي استدلال كنوني ما باقي مانده و اينجاست كه بايد گفت يا آواره در نگارش آن كتاب بيدار بوده يا خداي بهائيان در آن موقع خوابش برده بوده است و آن هذا الشيئي عجاب! و از جمله آنها قضيه بدشت است كه اينک از كواكب الدريه نقل مي‌شود به اضافه توضيحاتي كه در آخر خواهيم داد.

نقل از كواكب الدريه صفحه ۱۲۷

در سال ۱۲۶۴ كبار اصحاب باب يک مصاحبه مهمي و يک اجتماع و كنكاش فوق‌العاده‌ي در دشت بدشت كرده‌اند كه موضوع عمده‌ي آن دو چيز بوده يكي چگونگي نجات و خلاصي نقطه‌ي اولي (باب) و ديگر در تكاليف دينيه و اينكه آيا فروعات اسلاميه تغيير خواهد كرد يا نه.

مجمل از اين قضيه آنكه چون اصحاب از طهران به جانب خراسان ره فرسا شدند يک دسته به رياست قدوس و باب الباب از جلو و دسته ديگر به رياست بهاءالله و قرةالعين از عقب مي‌رفتند دشت بدشت رفتند تا به دشت بدشت رسيدند در آنجا

[صفحه ۵۹]

چادرها زدند و خيمه‌ها بر پا كردند و بدشت محفل خوش هوائي است كه واقع شده است بين شاهرود و خراسان و مازندران و نزديک است به محلي كه آن را هزار جريب مي‌گويند و اگر چه اخبار تاريخيه در بسياري از مسائل بدشت ساكت است و افكار ناقلين در اين موضوع متشتت [۳] ولي قدر مسلم اين است كه عمده مقصد اصحاب در اين اجتماع و كنكاش در موضوع آن دو مطلب بوده كه ذكر شد چه از طرفي باب الباب به ماكو رفته محبوسيت نقطه‌ي اولي را ديده آرزو مي‌نمود كه وسيله نجات حضرتش فراهم شود و نيز قرة العين در اين اواخر باب مكاتبه با باب را گشوده همواره مراسله مي‌نمود و از توقيعات صادره از ماكو چنين دانسته بود كه وقت حركت و جنبش است خواه براي تبليغ و خواه براي انجام خدمات ديگر و در هر صورت خاموش نبايد

نشست و اما... بهاءالله مکاتبه‌شان با باب استمرار داشت و چنانکه اشاره شد و بشود اکثر از اصحاب پايه‌ي قدرش را برتر از ادراک خود شناخته و مي‌شناختند و مشاوره با حضرتش را در هر امر لازمتر از همه چيز مي‌شمردند [۴] و از طرف ديگر اکثر تکاليف مبهم و امور درهم بود بعضي امر جديد را امري مستقيم و شرعي مستقل مي‌شناختند و بعضي ديگر آن را تابع شرع اسلام در جزئي و کلي مي‌دانستند و حتي تغيير در مسائل فروعيه نيز جايز نمي‌شمردند و بسياري از مسائل واقع مي‌شد که تباين و تخالف کلي در انظار پيدا مي‌شد و غالبا قرةالعين را حکم کرده جواب کتبي يا شفاهي از او گرفته قانع مي‌شدند. او نيز هر چند در ابتدا مستقلا جواب مي‌داد ولي بعد از تشريف به حضور بهاءالله بدون مشورت به ايشان جوابي مي‌داد ولي بعد از تشريف به حضور بهاءالله بدون مشورت به ايشان جوابي نمي‌داد و اقدامي نمي‌کرد و اگر چه سرا و بعضي از مورخين گفته‌اند حتي طلب کردن طاهره را به طهران «که بها مي‌گويند او را از قزوين خواسته» و اقدام به اين مسافرت براي مسئله بدشت بوده خلاصه اين دواعي سبب شد که اصحاب در گوشه فراغت و دشت پر نزهت مجتمع ساخت با آنکه در صفحه ۱۲۹ کواکب الدريه مطلب به اينجا مي‌رسد.

پس در باب نجات باب تصميم گرفتند که مبلغين به اطراف بفرستند و احباب را دعوت به زيارت کنند که هر کس براي زيارت حضرت به ماکو سفر کند و هر

[صفحه ۶۰]

کس را هر چه مقدور است بردارد و ماکو را تمرکز دهند و از آنجا نجات... را از محمد شاه بطلبند اگر اجابت شد فبها و الا بقوه اجبار... را از حبس بيرون آورند ولي حتي المقدور بکوشند که امر به تعرض و جدال و طغيان و عصيان با دولت نکشد و چون اين مسئله خاتمه يافت و از تصويب گذشت سپس در موضوع احکام فرعيه سخن رفت. بعضي را عقيده اين بود که هر

ظهور لاحق اعظم از سابق است و هر خلفي اكبر از سلف و بر اين قياس نقطه اولـي اعظـم اسـت از انبـاي سـلف و مختـار اسـت در تغييـر احكـام فرعيـه (!) بعضي ديگر معتقد شدند كـه در شـريعت اسـلام تصـرف حـائز نيسـت و... بـاب مروج و مصلح آن خواهد بـود و قـرةالعين از قسـم اول بـوده اصـرار داشـت كـه بايد به عموم اخطار شود و همه بفهمند كه... داراي مقام شارعيت است و حتـي شروع شود بعضي تصرفات و تغييرات از قبيل افطار صـوم رمضـان و امثالهـا و اگر چه قدوس هم مخالف نبود ولي جرأت نداشت اين رأي را تصـويب نمايد زيـرا هـم خـودش در تعصـبات اسـلاميه فـوري بـود و بـه سـهولت نمـي‌توانسـت راضي شود كـه مثلا صـومي را افطـار كنـد و هـم تـو هـم از ديگـران داشـت كـه قبول نـكنند و توليد نفاق و اختلاف گردد ولي قرةالعين مي‌گفت اين كار بـالاخره شدني است و اين سخن گفتني پس هر چه زودتر بهتر تـا هـر كـس رفتنـي اسـت برود و هر كس ماندني و فداكار است بماند.

پس روزي قرةالعين ايـن مسئله را طـرح كـرد كـه بـه قـانون اسـلام ارتـداد زنـان سبب قتل ايشان نيست بلكـه بايـد ايشـان را نصـيحت و پنـد داد تـا از ارتـداد خـود برگردانـد و بـه اسـلام بگراينـد لهـذا مـن در غيـاب قـدوس ايـن مطلـب را گوشـزد اصحاب مي‌كنم اگر مقبـول افتـاد مقصـد حاصـل و الاقـدوس سـعي نمايـد كـه مـرا نصيحت كنـد كـه از ايـن بـي‌عقلـي دسـت بـردارم و از كفـري كـه شـده برگـردم و توبه نمايم اين رأي نزد خواص پسنديده افتاد و در مجلسي كـه قـدوس بـه عنـوان سردرد حاضر نشده و بهاءالله هم تب و زكامي عارضشان شده بـود از حضـور معاف بودند! قرةالعين پرده برداشت و حقيقت مقصود را گوشزد اصـحاب نمـود همهمـه در ميـان اصـحاب افتـاد بعضـي تمجيـد نمودنـد و برخـي زبـان بـه تنقيـد گشودند و نـزد قـدوس رفتـه شـكايت نمودنـد قـدوس بـه چـرب زبـاني و مهربـاني ايشان را خاموش كـرد و حكـم فاضـل را موكـول بـه ملاقـات طـاهره (قـرةالعين) استطلاعات از حقيقت فرمـوده و بعـد از ملاقـات قـرار دارد اخيـر ايـن شـد كـه قـرةالعين ايـن صـحبت را تكـرار كنـد و قـدوس بـه مباحثـه بطلبيـد و قـدوس در مباحثه مجاب و ملزم گردد.

لهذا روز ديگر چنين كردند و چنان شد كه منظور بود امام با وجود الزام و افحام قدوس باز همهمه و دمدمه فرو نشست و بعضي از آن سرزمين رخت بربستند و چنان رفتند كه ديگر بر نگشتند و در صفحه ۱۳۱ است.

ولي آنها كه طاقت نياورده و رفته بودند سبب فساد شدند و جمعي از مسلمين بر حضرات تاخته ايشان را مضروب و اموالشان را منهوب كرده آنها را از آن حدود متواري كردند و آنها با همان تصميم كه در تمركز به ماكو داشتند و از آنجا به سه جهت تقسيم شده بهاءالله و جمعي به طهران و طاهره يا قدوس به مازندران و باب الباب با معدوي اولا به مازندران بعدا به خراسان رهسپار شدند انتهي

پوشيده نماند كه آبرومندترين فلسفهي كه راجع به قضيهي بدشت پيدا كردهاند و يا ساختهاند همين شرحي است كه ما هم در آن تاريخ مغلوط نوشتهايم و آن را رنگ و رو داده و لكههاي سياهش را گرفته مورد قبول زعماي بهائي قرار دادهايم و با وجود اين به طوري كه ملاحظهي ميشود به قدري اين سرگذشت حقايق غير مقدسه را در زير پرده مخفي دارد بلكه بيپرده و آشكار است كه هر كسي ميتواند شطري از آن را دريابد و اين بسي واضح است كه اگر اجتماع كبار اصحاب باب در آن دشت بدشت فقط براي همين مقصد باشد كه در اين تاريخ اظهار شده باز مذهب بابي و بهائي را به پاكي و سادگي معرفي نكرده كاملا ميفهماند كه حكايت حضرات حكايت عقيده و دين و خدا نبوده بلكه دين را بازيچه و ساختهي دست بشر پنداشته و حقيقت و حي و الهام و ارادهي الهي را در آن دخيل نميدانستهاند كه يک دسته مردمي كه حتي رئيس خود را نديده و كلماتش را تشخيص ندادهاند دور هم جمع شده براي حي و عقد و تشريع و تقنين آن امر و نسخ شريعت قبل مشورت نموده بلكه از مشورت هم گذشته به قسمي كه ديده ميشود بين چند نفر تباني و تصنع ميشود! و اگر به عبارت آن برخورد نفرموده باشيد دوباره و سه باره مراجعه فرمائيد تا خوب حقيقت آن را بشناسيد (فارجع البصر كرتين)

و هر گاه از اين جمله‌هاي آبرومند بگذريم و به شايعات بين خودشان برخورديم كه در مواقع محروميت و گرم شدن لاشه‌ي بهائيت با هم مي‌گويند و لذت مي‌برند آن وقت مي‌بينيم كه مسائل بسياري از قلم تاريخ‌نويس افتاده است يا عمدا ننوشته است ولي چه توان كرد كه بعضي مسائل گفتني و نوشتني

[صفحه ۶۲]

نيست و باز بهتر است كه آبرومندترين مسائل بدشت را به طوري كه مسيونيكولا نوشته اشاره كنيم. آري مسيونيكولا فرانسوي در تاريخ خود شرح ذيل را مي‌نويسد و نگارنده هم در آن موقع كه تاريخ مي‌نوشتم به توسط ميرزا ايوب همداني گفتار نيكولا را ترجمه كرده خواستم قسمتي از آن را درج كنم ولي باز هم حضرات صلاح نديدند و اينک مختصر آن اين است:

نيكولا مي‌گويد

به طوري كه از بزرگان بهائي شنيده‌ايم در بدشت قرةالعين حجاب را به اين طريق برداشت كه در روزي كه نوبت نطق با او بود و بر حسب معمول پشت پرده نشسته نطق مي‌كرد در آن روز مقراض كوچكي به جامه خود سپرده و دستور به وي داده بود كه در وسط نطق او بند تجير را چيده پرده را بيندازد تا اصحاب باب او را ببينند و خود نيز در آن روز آرايشي تمام كرده بود و لباس حرير سفيد پوشيده بر اثر اين هوائي كه بر سر داشته نطقش هم با عشق و جذبه توأم و مورد توجه و قبول واقع شده يک مرتبه در وسط صحبت او اصحاب مي‌بينند پرده فرود افتاد و قرةالعين در كمال قشنگي و زيبائي با زيورهاي آن روزي (يعني خال و خطاط و وسمه و سرمه) به نظرشان جلوه كرد. فورا بعضي از اصحاب بر حسب عادات اسلامي يا عفت ذاتي شرمنده و از چشم بستند و بعضي برو افتادند و برخي بالعكس ديده گشادند و دل به آن دلبر دادند و قرةالعين به اصطلاح به جنگ زرگري تغييري به خادمه‌ي خود كرده گفت چرا پرده را درست نبستي؟! و فوري رو به جمعيت كرده گفت

اهميت ندارد مگر من خواهر شما نيستم؟ مگر شما به تغيير احكام اسلام معتقد نشده‌ايد آري، من خواهر شما هستم و نظر شما بر من حلال است انتهي

اين بود خلاصه‌ي از مندرجات كتاب مسيو نيكولاولي بايد دانست كه از همان دم همهمه و زمزمه در اصحاب افتاده از اينجا بعضي رخت بر بسته رفتند و برخي راپورت به باب داده منتظر بودند كه قرةالعين را طرد و يا اقلا توبيخ نمايد ولي بها و قدوس و بعضي ديگر در آغوش محبت گشودند و بر مقامات قرةالعين افزودند و نمي‌دانيم اقوال مسلمين آن حدود را تا چه اندازه صحيح دانيم كه زدن و طرد كردن حضرات را از آن سرزمين مبني بر اشاعه فسوقشان قلمداد كرده‌اند؟

عجب در اين است كه تمام اين قضايا در بين بهائيان از مسلميات و بديهيات و حتي مورد استدلال است يعني در موردي كه بخواهند از بي‌حجابي زني دفاع

[صفحه ۶۳]

كنند و يا زني را به تبليغ و حشر با مردان بگمارند همه اين قضايا را تصديق نموده و محل استدلال قرار داده حتي بي‌حيائي را به جائي مي‌رسانند كه مي‌گويند قرةالعين وارد حمام مردانه شده يعني در حمامي كه چند تن از اصحاب باب من البهاء الازل و القدوس حضور داشتند وارد شده و اين را از كمال بزرگواري او مي‌دانند. اما به محض اينكه يک نفر غير بهائي بخواهد يک كلمه از اين سخنان را و لو به اشاره بگويد با انواع وسائل و دلائل تشبث نموده در مقام رد آن بر مي‌آيند اگر گوينده به كلي از بساط بهائيت دور و از حقائق اخلاق ايشان بي‌خبر است به او مي‌گويند: ين تهمت‌ها را اعداي ما مي‌زنند و اگر اندكي نزديک است در مقام استدلال برآمده مي‌گويند يوم ظهور يوم عروسي و هر امري در آن جايز است باري به قدري از اين گونه مسائل دارم و بي‌حقيقتي و بي‌وجداني و دروغگوئي و حق‌پرستي از اين گوسفندان بها (استغفرالله - بندگان خدا) مشاهده كرده‌ام كه حيرت دارم كدام را بنگارم و با

چه لسان و قلم بگويم كه مردم باور كنند راستي حكايات اين طايفه باور نكردني است چنانكه خودم قبل از ورود در اين طايفه و پيش از محرميت و مبلغ شدن و حتي پيش از اينكه قرةالعين‌ها را به رأي العين ببينم هر كس هر چه گفت باور نكردم و همه را حمل بر غرض مي‌نمودم و به همين سبب وارد شدم و تا چند سال هم هر كنايه‌ي كه منقذ به مقصود بود ديده و مي‌شنيدم حمل بر صحت مي‌كردم تا آنكه پرده‌ها بالا رفت و جمال مقصود پديد شد «و رأيت مالارات عين و لاسمع اذن و ما خطر بقلب بشر» و اكنون كه مي‌خواهم ذكري از آنها بكنم مي‌بينم غير ممكن است زيرا از يک طرف فرموده‌اند «لا كلما يعلم يقال» و از طرفي مي‌گويم «لا كلما يقال يقبل چه همان قسم كه خودم باور نمي‌كردم مگر بعد از رؤيت به سبب اينكه حضرات از آن دفاع مي‌كردند و انكار مي‌نمودند البته آن انكار و دفاع حاليه هم موجود است و ديگران مانند خودم به آن مدافعات متأثر شده قضايا را باور نخواهند كرد فضلا از اينكه پاره‌ي قضايا قابل درج در كتب نيست مگر به عنوان مطايبه و يا در كتاب اعترافات و الانواع ديگر ممكن نيست و با هر نزاكتي اشاره شود باز خواهند گفت دشنام داده شده است. جز اينكه خوشبختانه بيان اين قضايا منحصر به آواره نيست و از روز طلوع اين مذهب عجيب تا كنون هر چندي يک يا چند نفر كه در اطلاع به قضايا به حد كمال و يقين رسيده‌اند برگشته و هر كدام شطر و سطري چند نگاشته‌اند و اگر هم حضرات بهائي به هر كدام پيرايه‌ي بسته و بهانه‌ي جسته باشند بالاخره مردمان بينا هستند و حقيقت را از پس

پرده‌هاي گوناگون باز خواهند جست چنانكه آقاي نيكو به قول خودشان از اول هم وارد نبوده و محض تحقيق رفته بوده در اين اوقات دانسته‌هاي خود را به نام فلسفه‌ي نيكو نگاشته و منتشر داشته‌اند.

قرة العين و ادبيات در عالم نسوان

اكنون نظري افكنيم به علم و عمل قرةالعين و قدر و قيمت آن

پوشيده نماند كه قرةالعين صبيه مرحوم حاجي ملاصالح قزويني كه اسمش امسلمه خانم بوده و از قرار معلوم لقب قرةالعين لقبي است كه سيد رشتي او را به دين لقب ملقب و مخاطب داشته و اخيرا سيد باب گويا او را طاهره خطاب مي‌كرده تا آن درجه كه مشهور است داراي هوش و ذكاي مدهشي بوده و قريحه ادبي او نزد بعضي مسلم شده مگر اينكه دو نظر در مراتب او منظور است كه نمي‌توانيم از ذكر آن بگذريم.

[صفحه ۶۵]

اول اينكه آيا به اين درجه‌ي از شهرت كه رسيده است واقعا مراتب فضل و ادبياتش در خور اين درجه از شهرت بوده يا مسائل ديگري مزيد اين اشتهار شده

دوم آنكه آيا شور و نشور او كلا منبعث از عوالم مذهبي بوده و حقيقتا راه حق را آن طور كه اظهار كرده شناخته و يا مسائل ديگري هم به اين مقصد توأم و مخلوط شده و بالاخره آيا واقعا طاهره بوده يا غير طاهره؟ پس بايد دانست كه در مراتب ادبيه مثل قرةالعين و بهتر از او زنان بسياري هم قبل از او هم بعد از او آمده‌اند ولي هيچ كدام داراي اين درجه از شهرت نشده‌اند پس بديهي است كه موجب شهرتش همين قضاياي دينيه بوده كه آن هم به طور حتم آلوده‌ي به حرف‌هائي شده كه شهرتش به نكبتش ارزش ندارد. و اگر هم به خودي خود مايل به اين گونه آلايشات نبوده پس از حشر با خانواده‌ي ميرزا بزرگ نوري پاک از آلايش نمانده است باري (اين سخن بگذار تا وقت دگر) بلي چنانچه گفتيم قرةالعين تهي از فضل و ادب نبوده ولي نه به اين حدي كه مشهور است مثلا اشعاري به او نسبت مي‌دهند كه يكي از آن اشعار اثر قريحه‌ي قرةالعين نيست. مشهورترين غزلي كه به او نسبت داده شده اين غزل است.

لمعات وجهک اشرقت

بشعاع طلعتک اعتلا

ز چه روالست بربکم

نزني بزن که بلي بلي

چندان اين غزل به او منسوب و مشهور شده که نمي‌توان از هيچ ذهني بيرون کرد و گفت اين اشعار از قرةالعين نيست مگر عده‌ي قليلي از اهل تتبع و تحقيق که کتاب صحبت لاري را ديده باشند و دانسته باشند اين اشعار از ملا باقر صحبت است و به طبع رسيده است و تخلص آن اين است (بنشين چو صحبت و دميدم) که حضرات مي‌خوانند «بنشين چه طولي ودميدم» در حالتي که تخلص قرةالعين طوطي نبوده نگارنده اين مسئله را در همان تاريخ مغلوطي که براي بهائيان نوشته و اينک آن را به سبب اغلاطي که در آن هست الغا کرده و هر دم بالغاء آن تکرار مطلع مي‌کنم همين مطلب را نوشته‌ام و حضرات مي‌خواستند از آن کتاب محو کنند و مردم را باز در شبهه گذارند ولي در اين قضيه مقاومت کردم و گفتم آخر شعر شاعر ديگري که در کتاب خودش مندرج و مطبوع است نمي‌توان در بوته‌ي اجمال و اشتباه گذاشت و يا به کسي ديگر نسبت داد و اين اشعار از صحبت لاري است و بايد در تاريخ ذکر کرد که اشتباها به قرةالعين منسوب شده بعد از آنکه ملزم و مفحم شدند عجب در اين است که يک بهائي بنده‌ي خدا گفت شايد صحبت لاري از

قرةالعين اقتباس و استراق کرده و به خود نسبت داده! گفتم عجبا صحبت لاري مقدم بر قرةالعين بوده است زيرا قرةالعين بعد از طلوع باب جلوه و عرض

اندام كرده و صحبت لاري در احيان طلوع باب در گذشته چگونه ممكن است كه او از قرةالعين اقتباس كرده باشد وانگهي از ساير اشعار صحبت معلوم است كه او طبعي سرشار و قريحهي گهربار داشته پس گفتم اين حكايت شبيه است به كار مهدي نامي كه مدعي شد غزلي ساختهام و شروع كرد به خواندن غزل سعدي بدون كم و زياد و چون به مقطع آن رسيد به جاي سعدي مهدي را ذكر كرد گفتند آقاي عزيز سعدي است نه مهدي و شما شعر سعدي را سرقت كردهايد گفت بلكه سعدي از من سرقت كرده باشد گفتند ۶۰۰ سال قبل تو كجا بودي كه سعدي از تو سرقت كند گفت اگر بودم كه مانع ميشدم چون نبودم اين سرقت واقع شد! پس از اين مذاكره ترک مشاجره گفتند و اين قضيه در كتاب درج شد! باري فقط غزل قرةالعين كه تا كنون نتوانستهايم صاحب ديگري برايش پيدا كنيم اين غزل است كه در تاريخ مذكور هم درج است و باز آن را در اينجا تكرار ميكنيم و ميگوئيم كه اگر فردا براي اين غزل هم صاحبي پيدا شد به ما مربوط نيست (الحق يرجع لاهله) ولي عجالتا ممكن ميدانيم كه اين غزل از او باشد.

غزل قرة العين

گر بتو افتدم نظر چهره به چهره روبرو

شرح دهم غم ترا نكته به نكته مو به مو

از پي ديدن رخت همچو صبا فتادهام

خانه به خانه در بدر كوچه به كوچه كو به كو

دور دهان تنگ تو عارض عنبرين خطت

غنچه به غنچه گل به گل لاله به لاله بو به بو

مي‌رود از فراغ تو خون دل از دو ديده‌ام
دجله به دجله يم بيم چشمه به چشمه جو به جو

مهر ترا دل حزين بافته بر قماش جان
رشته به رشته نخ به نخ تار به تار پو به پو

در دل خويش طاهره گشت و نجست جز ترا
صفحه به صفحه لابلا پرده به پرده تو به تو [۱] .

[صفحه ۶۷]

اما منشائات فارسي و عربي او شبيه است به همان ترهات باب و بها چه كه در آن روز به طوري كه اشاره كرديم همه‌ي اصحاب باب معتقد بودند كه طرز بدعي در نگارشات خود اتخاذ كرده باشند و آن را كلمات فطريه و آيات منزله بخوانند و به قول يک نفر گويا انقلاب ادبي به كار مي‌بردند ولي چه انقلابي كه هر اديبي را منقلب مي‌كند و به حيرت مي‌افكند كه آيا انسان هم ممكن است اين قدر الفاظ بي‌مورد بي‌معني را به هم تركيب كند و خود را عاقل پندارد؟! اكنون براي نمونه مناجاتي كه مي‌گويند از آيات و آثار قرةالعين و در همان كتاب تاريخ ما در تحت نظر عباس افندي در آمده و مورد تصديق او واقع شده مي‌نگاريم و لو اينكه افندي در اين تصديق هم منظورش اين بوده كه اشارات آن مناجات را به پدر خود مرجوع دارد چه اسم بها در آن مذكور است. (هر چند ميرزاي نوري در آن وقت مشهور به بها نبوده و قرةالعين اين كلمه را به

عنوان وصفي بيان كرده و اگر لفظ مناط باشد لفظ ازل هم در آن كلمات هست و ما هر دو را موهوم مي‌دانيم)

مناجات قرة العين

صفحه ۲۷۲ كواكب الدريه

الله هو الاعز الارفع المجيب

ثنائيات مضيئات از حقايق اهل حقيقت در شعشعه و ضياء و بهائيات منيرات از ذوات ارباب محبت در لمعان و بها آفرين بر جان آفريني كه سواي او نيست تا آنكه او را آفرين گويد و تحسين بر خالق تحسيني كه او سزد او را تحسين نمايد اي جان آفريني كه به خودي خودت به خداوندي خدائي و يا بديعي كه بدع را از روي خود نمائي (!) نظري تمام بر اهل ولايت بالتمام و صطلي از صطلات غمام بر اهل نظام (!) الهي مشاهده مي‌نمايم به عين العيان كه ايشان مطهر از كل ماسوي آمدند و ملاحظه مي‌فرمايم (!) كه قابل عصيات كبري شدند، الهي عطيه‌ي نازله از مصدر قدرتت اليوم سر ربوبيت است و آنچه قابل اعطاي الهيه است آن عين الوهيت است. الهي مشاهده مي‌نمايم كه در حقيقت مقدسه‌اي در بروز و ملاحظه مي‌فرمايم كه در حقيقت نقطه‌اي در ظهور - الهي بهجتم لايق عطاي سرمدي و آنكه دليل اويم قابل اعطاي احمدي الهي صلوات تو نازل بر بهائيان بهيئه و زميرات سرمديه... به عزتت كه نقصي در هيكل امر مبرمت در بدء وجود او نبوده و طرئي بر وجه حكم احكمت از يوم ازل نازل نانموده... الهي بايد كه براندازي حجاب را از وجه باقي ديمومي و بايد بپاشي ذرات سحاب را از طلعت

[صفحه ۶۸]

قايم قيومي تا آنكه اهل حقيقت از مركز واحده به اجتماع برآيند و سر دعوت را اظهار امنيت خود ابراز فرمايند. اي ملك وهابي كه لم يزل فواره (!)

قدرتت در زشحان و لايزال عين عنايتت بر اهل تبيان در جريان اشهد كه مد مدادم از نزدت نازل (!) واري كه سر توصيل ودادم از حضرتت واصل الخ.

اما اينكه گفته شد زنان اديبهي پيش از قرةالعين و بعد از او آمدهاند كه به مراتب از او خوش قريحهتر و دانشمندتر بودهاند شايد بيجا نگفته باشيم. چه اگر با اشعار مهستي گنجوي و زيبالنساء خانم و حياتي همشيره نور عليشاه مشهور و صدها امثال ايشان مراجعه شود ديده ميشود كه هر يک در پرداخت نكات ادبي نهايت لطافت و نزاكت و مهارت را به كار بردهاند.

زيب النساء خانم ميگويد

بشكند دستي كه خم بر گردن ياري نشد

كور به چشمي كه لذتگير دلداري نشد

صد بهار آخر شد و هر گل به فرقي جا گرفت

غنچهي باغ دل ما زيب دستساري نشد

محترمهي ديگري از محترمات معاصر گويد:

زيبا پسرا برخيز وين طره به يک سو زن

كاين دهر نميارزد بعد از تو به يک سوزن

تا بر رخ چون ماهت زلف تو حجاب آمد

آواره به يک سو مرد آشفته به يک سوزن

اشعار پروين و امثال او در همين سنين به نظر اهل ادب رسيده و مورد تحسين گرديده [۱] در نثر مقالات بدرالملوک و صدها از امثال در جرايد و مجلات حاوي نکات ادبي و علمي و مورد توجه هر اديب دانشمند شده و بالاخره اگر انصاف دهيم خدمات هر يک از اين مخدرات پاکدامن به مقام علم و ادب و ترقي نسوان به مراتب بيش از قرةالعين بوده و هست چه که اين محترمات پيرامون

[صفحه ۶۹]

سفسطه‌هاي ديني بابيه نگشته و دامن به امور غير مقدسه نيالوده فقط در علم و ادب سخن گفته‌اند اما قرةالعين جز اينکه خود را در قضاياي ديني انداخته و با مرداني چند به هر سو و کو دويده و عاقبت هم بر خلاف آنچه گمان مي‌کرده است (که ارتداد زن سبب قتل او نمي‌شود) به قتل رسيده ديگر هنري بروز نداده و حتي خدمتي به جامعه نکرده بلکه بالعکس حرکات او يکصد يا چند صد سال ترقي زنان ايران را عقب انداخته به طوري که هنوز هر خانم محترم را که بخواهند هو کنند پيرايه‌ي به او بسته خصوصا اگر يک روز از کوچه‌ي که يک زن بهائي در آن کوچه است عبور کرده باشد او را بدان اتهام متهم داشته از ترقي بازش مي‌دارند و اگر بگويند قرةالعين دامنش پاک بوده پس بايد گفت معاشرتش با بها و من معه و شهرت اسمش در ميان اين طايفه و استدلال ايشان به نام او اقلا نام او را خراب کرده و مقام ادبي و علمي او نيز فاسد و بي‌نتيجه گشته و بالاخره از وجود او نتيجه‌ي خوبي حاصل نشده است اين است که در اينجا هر خانم محترمي که قصدش ترقي خود و همجنسانش باشد بايد بيدار شود و تا آخر درجه امکان از زنان بهائي و مجالس ايشان بگريزد و از هيچ گونه سخن خوش آب و رنگشان متأثر نشده فريب نخورد که در اين بساط جز خرابي دنيا و آخرت چيزي يافت نمي‌شود و از ترقيات ديگر هم انسان باز

مي‌ماند و نيز از استراق ادبي بپرهيزند كه بالاخره مكشوف مي‌شود به جاي نيكنامي بدنامي به بار مي‌آورد.

(من آنچه شرط بلاغ است با تو مي‌گويم

تو خواه از سخنم پند گير و خواه ملال)

كتاب بيان

آبرومندترين منشائات باب كه خودش هم به آن اعتماد داشته و آن را امالكتاب خود قرار داده و تقريبا ماسواي آن را براي استدلال غير كافي شمرده همان كتاب بيان است كه بها مي‌خواست آن را هم مثل بعضي از توقيعات باب محو كند ولي موفق نشد، محو كردن آثار باب از دو نقطه نظر بود يكي آنكه از آثار او به هيچ وجه فهميده نمي‌شد كه بايد ظهور ديگري بشود مگر بعد از دو هزار سال و نيز مقام وصايتي براي بهاء در آن آثار معين نشده بود بلكه بالعكس وصايت برادر بها يعني ميرزا يحيي صبح ازل منصوص شده بود. اين بود كه بها تمام حيل و خداع را به كار برد براي امحاء آن آثار و سبب ديگرش اين بود كه مي‌ديد كلمات باب به قدري مفتضح و نا زيباست كه با هيچ خال و خطاطي اصلاح نمي‌شود اين بود كه ميل داشت محو شود و مردم نبينند كه منشأ و مبدأ

اين امر بر روي چگونه كلماتي قرار گرفته و چون موفق بر محو آنها نشد خودش شروع كرد به مشق در تحرير و تقرير و انشاء بر آن رويه تا بگويد در اين نوع انشا تعمدي به عمل نيامده و اينها آيات فطريه است كه بالبديهه صادر مي‌شود! ولي پس از آنكه پسرش عباس افندي بزرگ شد و ديد دنياي امروز به اين ترهات علاقمند نشده خود به خود اين اوهام را معدوم خواهد ساخت لهذا

پدر را از آن رويه منصرف نموده رويه ديگري كه اندكي معقول‌تر باشد پيش آورد و همه را انشاءالله به جاي خود خواهيم شناخت.

كتاب بيان تنها كتابي است كه اگر طبع و نشر شود مردم به خودي خود مي‌فهمند كه نويسنده آن در يكي از سه حالت بوده است و جز اين سه حالت هيچ امري نتواند چنين انشائي را ايجاب كرد: ۱- جنون ۲- تعمد ۳- بي‌سوادي و اشتباه. نوعا كلمات باب به كلمات شخص خواب‌زده و مخبط شبيه است و اين حالت در توقيعاتش بيشتر و در كتاب بيانش كمتر ديده مي‌شود عقلاي آن عصر قسمي از جنون در حالش ديده و تشخصيص داده بودند ولي علاقمندان به او اين را نتوانسته‌اند باور كنند و ما هم در جنون او نمي‌توانيم اظهار عقيده نمائيم. اگر چه از اطباي حاذق شنيده شده كه اين قسم از جنون كه ماليخولياي مذهبي و فلسفي است در بسياري اشخاص به كم و زياد ديده شده و كار را به جائي مي‌رساند كه خودش هم بعضي چيزها را در خود باور كرده خواب‌ها مي‌بيند و حالات عجيبه مشاهده مي‌نمايد و مؤيد اين مطلب هم همان حالت باب است كه حرم اصفهانيش تا اين اواخر به عنوان معجزات سيد بيان مي‌كرده است كه او شب‌ها خواب نداشت و هميشه يا چيز مي‌نوشت يا فكر مي‌كرد يا قدم مي‌زد يا گريه مي‌كرد يا... پس اين حالات مجنونانه بر سر هم سبب مي‌شود كه كلمات او بي‌نظم و ترتيب بر روي كاغذ ترسيم و ترقيم شود اما اگر بگوئيم اين احتمال ضعيف است پس بايد به تعمد او قائل شد كه متعمدا خواسته است رويه‌ي انشا و تقرير و تحرير را تغيير دهد تا به عنوان اينكه (اينها آثار فطريه‌ي است و به كلمات بشر شبيه نيست) مردمي كه هر سخن نفهميده و مغلق و يا دو رو و سه پهلو را فوق‌العاده و منبعث از جهان ديگر تصور مي‌كنند مخدوع شده به آن بگرايند و اگر اين تصور را هم ضعيف شمريم بايد بگوئيم به قدري سيد كم سواد و مبتدي بوده كه هر چند از قريحه‌اش سر مي‌زده آن را بهترين كلام و هر حكمي كه به نظرش جلوه مي‌كرده آن را مهمترين احكام تصور مي‌كرده.

راستي بايد تصديق كرد كه اغلب مردم فلسفه‌ي مذهب باب و بها را

خوب شناخته‌اند مگر آنها كه مقصدي دارند و اين مذهب را دام مرام خود ساخته و يا در بلادت حكم همان گوسفنداني را دارند كه مطيع اراده‌ي چوپان خودند و الا سايرين نيكو تميز داده‌اند كه مي‌گويند اگر كتاب بيان باب و مبين و اقدس بها طبع و توزيع شود براي ابطال اين مذهب كافي و بهتر از هر رديه و تحقيقي است. اكنون اين مرحله را به يک جمله از كتاب بيان و نص توبه نامه‌ي باب خاتمه مي‌دهيم و به مرحله دوم وارد مي‌شويم.

طليعه بيان

(بسم الله الامنع الاقدس)

تسبيح و تقديس بساط عز مجد سلطاني را لايق كه لم يزل و لايزال به وجود كينونيت ذات خود بوده و هست و لم يزل و لايزال به علو ازليت خود متعالي بوده از ادراک كلشيئي بوده و هست خلق نفرموده آيه‌ي عرفان خود را هيچ شيئي الا به جز كلشيئي از عرفان او و تجلي نفرموده بشيئي الا به نفس او از لم تزل متعالي بوده از اقتران به شيئي و خلق فرموده كلشيئي را به شاني كه كل بكينونيت فطرت اقرار كنند نزد او در يوم قيامت به اينكه نيست از براي او عدلي و نه كفوي و نه شبهي و نه قريني و نه مثالي بل متفرده و هست به مليک الوهيت خود و متعزز بوده و هست به سلطان ربوبيت خود نشناخته است او را هيچ شيئي حق شناختن و ممكن نيست كه بشناسد او را به شيئي به حق شناختن زيرا كه آنچه اطلاق مي‌شود بر او ذكر شيئيت خلق فرموده است او را به مليک مشيت خود و تجلي فرموده به او به نفس او در علو مقعد او و خلق فرموده آيه‌ي معرفت او را در كنه كل شيئي تا آنكه يقين كند به اينكه او است اول و او است آخر و او است ظاهر و او است باطن و او است خالق و رازق و او است قادر و عالم و او است سامع و ناظر و او است قاهر و قائم و او است محيي و مميت و او است مقتدر و ممتنع و او است مرتفع و متعالي و او است كه دلالت نكرده و نمي‌كند الا بر علو تسبيح او و سمو تقديس او و امتناع توحيد او و ارتفاع تكبير او و نبوده از براي او اولي به اوليت خود و نيست از

براي او آخري الا به اخريت خود و كل شيئي بما قد قدر فيه او يقدر قد شيئي به شيئيته و حقق بانيته و باو (!) بدع فرمود خداوند خلق كل شيئي را و باو عود مي‌فرمايد خلق كل شيئي را و اوست كه از براي او كل اسماء حسني بوده و هست و مقدس بوده كنه ذات او از هر بهائي و علائي و منزه بوده جوهر مجرد او از هر امتناعي و ارتفاعي و اوست اول و لايعرف به او است آخر و لا يوصف به و او است ظاهر و لا ينفع

[صفحه ٧٢]

به و اوست باطن و لايدرک به و او است اول من يومن بمن يظهره الله و اوست اول من آمن بمن ظهر (انتهي)

راستي اين جمله آخر كه برجسته‌تر است خواندني و خنديدني است! دوباره بخوانيد تا بر فضيلت صاحب بيان آگاه شويد مي‌گويد خدا اول كسي است كه ايمان خواهد آورد به آن كسي كه بعد از اين از جانب خدا ظاهر خواهد شد و خدا ايمان آورده است به آن كسي كه او را خدا ظاهر كرده است!! آيا كسي هست كه بتواند اين عبارت را معني كند و بفهمد كه سيد باب مي‌خواسته است چه بگويد؟ و آيا مرادش از خداي ايمان آورنده كيست و خداي مرسل و مظهر كدام است و چطور خدا بمن يظهر الله و من ظهر ايمان آورده و مي‌آورد باز در اينجا بايد بگويم باب هم مانند بها به خداي دو آتشه بلكه سه آتشه معتقد شده يک جا خدا بمذاق او ظاهر كننده بشري است به نام من يظهر الله يا من ظهر و يک جا ايمان آورنده به آن بشر است فضلا از اينكه همان بشر را هم بهائيان خدا مي‌دانند پس مي‌شود سه خدا يكي آن كس كه اين بشر را فرستاده يكي هم خود اين بشر سوم هم آن كس كه به او ايمان مي‌آورد. از اين عبارت معلوم مي‌شود كه بها هم از او ياد گرفته كه در نمازش چنانكه در جلد اول گفتيم (قد اظهر مشرق الظهور و مكلم الطور) آورده. يعني خدا ظاهر كرد آن خدائي را كه در كوه طور تكلم مي‌كرد!! راستي اين هم بگوئيم اگر بهائيان به كتاب بيان معتقدند بايد بگويند باب رد بها را كرده است زيرا مي‌گويد خدا (متعالي بوده

كافور سازج او از هر بهائي و علائي) و اگر نظري به بها داشت بايست اقلا خدا را منزه و متعالي از بهائيان نكند بلكه او را عين بها گويد.

باري (من چه گويم يک رگم هشيار نيست) في الحقيقه انسان متحير است كه چگونه مي‌گويند بشر ترقي كرده بشري كه در اين قرن نوراني معتقد باشد كه اين گونه كلمات وحي منزل و منجي بشر است آيا به اين بشر چه بايد گفت؟ بايد گفت چنين بشري همان مقامي كه خدا يا رئيسش برايش پسنديده است (گوسفندان) در خور و سزاوار است و اين نكته را هم ناگفته نگذاريم كه اين عبارات و اشارات آبرومندترين كلمات بيان است كه در فاتحه‌ي كتاب قرار گرفته و به اصطلاح ادبا براعت استهلالي است كه باب در اول كتابش به كار برده و بقيه كتاب از اين مهملتر است و جز الفاظ زائده و كلمات مكرره و تعبيرات بارده چيزي در همه بيان يافت نمي‌شود كه بتوان اقلا يک استفاده‌ي اجتماعي يا ادبي از آن كرد و با وجود اين به معجز بودن چنين كلماتي استدلال

[صفحه ۷۳]

كردند و چند هزار نفر به آن گرويدند و چند صد تن هم جان و مال و خانمانشان (و لو به حالت اجبار بود) در راه اين ترهات هدر شد. و ان هذا الشيئي عجاب. اگر همين كلمات را هم يک رو و يک جهت برهان خود شمرده بود و بر آن مستقيم ايستاده بود باز مي‌گفتيم كار مهمي كرده ولي كلام در اين است كه اين كلمات هم مانند داعيه و الواح بها زير دوشكي بود و در عالم اجبار هر وقت گريبانش گير آمده به حاشا و انكار زده چنانكه از مضمون اين توبه نامه معلوم است و گمان مي‌كرد حرف‌هايش در پرده مي‌ماند و مورد تعرض نمي‌شود وقتي كه ديد مورد تعرض شد اين بود كه توبه نامه را به خط خود نوشته نزد ناصرالدين شاه فرستاد كه در آن وقت وليعهد بود و عين خط باب كه متضمن توبه نامه است در صفحه مقابل درج است.

از ملحقات طبع دوم

و نيز مراسله ديگر نوشته است براي عموم كه سواد آن ذيلا درج مي‌شود:

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمدالله رب العالمين و صلي الله علي محمدا و آله الطاهرين و بعد چنين گويد اقل خلق الله عليمحمد بن المرحوم محمد رضا طاب ثراه كه جمعي ادعاي مقام بابيت امام عليه‌السلام را نسبت به اين بنده‌ي ضعيف داده‌اند و حال آنكه مدعي چنين امري نبوده و نيستم و حتم است بر كسي كه ادعاي چنين امر عظيم را نمايد كه متصف به جميع صفات كماليه علميه و عمليه بوده علمي از علوم و رسمي از رسوم را فاقد نباشد و احاطه بر كل علوم ظاهريه و باطنيه بنهج تحقيق و تفصيل داشته باشد و نباشد امري از امور كرامت يا خارق عادت كه عندالله محمود باشد مگر آنكه بر نحو قطبيت نه بنحو قوه‌ي امكانيت كه در همه اشياء خداوند بالاصاله يا بالعرض قرار داده مالك باشد و اگر امري از امور را يا حرفي از علوم را فاقد باشد شكي نيست كه حامل اين مقام عظيم نيست و خداوند عالم و اهل ولايت او شاهد و بصيرند كه به حرفي از علوم رسوم اهل علم و بامري از خوارق عادات عالم و قادر نيستم و كلماتي اگر جاري از قلم شده باشد بر محض فطرت بوده و كلا مخالف قواعد قوم است و دليل بر هيچ امري نيست و هر كس درباره حقير اعتقاد رتبه بابيت امام عليه‌السلام را نمايد خداوند گواه است كه در ضلالت است و در آخرت در نار و در اين ورقه حيه و تقيه نيست بلكه ظاهر و باطنم بر آنچه نوشتم گواهي مي‌دهد و كفي بالله علي ما اقول شهيدا

[صفحه ۷۴]

پوشيده نماند كه بعضي مي‌گويند در صورتي كه سيد علي محمد باب يک همچو توبه نامه‌ي نزد ناصرالدين ميرزا فرستاد خوب بود و از او مي‌گذشتند و او را نمي‌كشتند ولي براي اينكه اين مطلب هم در ابهام و ناتمام نماند مي‌گوئيم هر چند در جواب توبه نامه‌اش علماي تبريز متمسک به اعترافات سابقه‌ي او شدند

و نوشتند كه توبه مرتد فطري مقبول نيست ولي دولت تعجيل در قتل وي نكرده و تا مدتي به مسامحه گذرانيد كه شايد بر اين توبه نامه ترتيب اثر داده شود و مريدان كه فهميدند او توبه كرده عقب كار خود بروند ولي برعكس مقصود نتيجه بخشيد و تصميمي را كه اصحاب باب در بدشت گرفته بودند خواستند عملي كنند و به سمت تبريز و ماكو حمله نمايند و باب را جبرا از دولت بگيرند و نتيجه آن شد كه در مازندران در ابتداي جلوس ناصرالدين شاه آن فتنه شديد بابيه و قضيه جنگ قلعه طبرسي واقع شد كه شرح آن كاملا در تواريخ ضبط است. و در حقيقت مريدان باب گرمتر از آش شده عصباني گشتند كه چرا مرشدشان توبه كرده چه هر يک از آنها خاصه پسرهاي ميرزا بزرگ نوري كه محرک آن فتنه بودند براي خود مقصدي در زير پرده داشتند اين بود كه متصدي آن فتنه بزرگ شدند و جمعي را در مازندران به كشتن دادند. بلي بها و ازل خودشان در قلعه حاضر نشدند ولي پيوسته اصحاب را تحريک و بدان صوب گسيل مي‌دادند فنعم ما قال.

بس گرد بلا و فتنه انگيخته‌اي

آنگه زميان كار بگريخته‌اي

و پس از واقعه طبرسي قضيه زنجان و طغيان ملا محمد علي حجة با اصحابش رخ داد و سپس حادثه ني ريز و سيد يحيي وحيد و اينجا بود كه هر يک قائم مستقلي شده و صاحب الزمان شهر و ديار خود گشته با چند تن از حداد و بقال هواي تشكيل دولت حقه‌ي يا حقه (بضم حا) بر سر داشتند و «قائم بالزنجان و قائم بالجيلان و قائم بالفارس» را قائل شده باب را براي خدائي و پيغمبري تخصيص مي‌دادند و خود قائم مي‌شدند.

خلاصه به قسمي كه در تواريخ خوانده شده مدتي فكر دولت مشغول اطفاي آن نيران بود و جان و مال به هدر شد تا فتنه كبري فرو نشست و به حسن سياست اميركبير آن قضايا خاتمه يافت و پس از آن همه ظلم و طغيان دوره مظلوميت

ايشان فرا رسيد! و ناله مظلومي و بيچارگي از حلقوم حضرات به مسامع مردم رسيد ولي اين بسي واضح است كه مظلوميت اين طايفه بعد از آن قضايا ابدا اهميتي ندارد و نبايد غفلت نمود كه اگر اندكي موفق به مقصود خود شده بودند

[صفحه ۷۵]

هرگز ناله مظلوميت بلند نكرده همان قساوت‌ها را كه در ابتداي متصدي شدند تعقيب مي‌كردند. خلاصه سخن در اين جا بود كه سيد باب را اصحاب مفرض و طماع و رياست طلب او به كشتن دادند و مي‌توان گفت عمده كسي كه باب را به كشتن داده بها بوده كه دقيقه‌ي از خيال زمامداري و رياست خود فارغ نبود. پس دانسته شد كه اگر سوء سياستي شده همان سوء سياستي بوده كه در ابتدا حاجي ميرزا آقاسي از طرفي و منوچهر خان خواجه از طرف ديگر اعمال نموده‌اند زيرا سياست در اين بود كه نه حاجي ميرزا آقاسي طرفيت كند نه منوچهر خان رأفت و همراهي نمايد و الا پس از وقوع اين حوادث ديگر علاجي جز قطع ريشه فساد نمانده بود و اميركبير در قلع اين شجره قصور نكرده و چاره جز قتل باب نديده و حسن اثر آن هم همين بود كه ظالمين مظلوم شدند و همان بها كه بر قتل شاه نفوس بر مي‌انگيخت به تعليمات اخلاقي شروع كرد اين بود فلسفه ناقبول ماندن توبه نامه باب و مقتول شدن او بر اثر فتنه اصحاب

انتقاد

در اينجا لازم افتاد كه بر يكي از مطالب فلسفه نيكو انتقام كنم.

هر چند آقاي حاج ميرزا حسن نيكو در تاليف كتاب فلسفه خود زحمتي به سزا كشيده و لايق هر گونه قدرداني است در اين چند سال اخير كه اين بنده قلم مخالفت را به دست گرفته‌ام در ميان صدها اشخاص از بهائي برگشته و غير بهائي كه مطلع بر قضايا بوده فقط اين يک نفر بر اثر وجدان توانست متأثر از هيچ گونه دسيسه‌ي نشود و حقايق را به رشته‌ي تحرير در آورد و اگر چه

رساله بارقه‌ي حقيقت اثر نگارش آن خانم محترم (قدس ايران) صبيه ميرزا عبدالكريم خياط زوجه سابق ياور رحمت الله خان علائي كه از پدر و مادر و شوهر بهائي خود كناره نموده پس از قبول اسلاميت آن رساله را نگاشته قابل تقدير است و هر چند آقا ميرزا صالح عكاس مراغه‌ي نيز كه هشت سال در بساط حضرات بوده و در ترفيع رتبه به مقام تبليغ و رياست يا انشاء محفل روحاني بهائيان نائل شده بود در اين ايام در نتيجه خرق است و خدعه اهل بها و زور اخلاق سري شوقي افندي آن حوزه پر از فساد را بدرود گفته درصدد نگارش كتابي بر آمده ولي تا اين دم هنوز كتابي بهتر از فلسفه نيكو نوشته نشده و يكي از محسنات آن اين است كه راه بهانه بهائيان در آن قطع شده نمي‌توانند پيرايه‌هائي را كه با آواره مي‌بستند به آن ببندند چه در حق آواره

[صفحه ۷۶]

گاهي گفتند او جانشيني عباس افندي را طالب بوده و چون به او نداده‌اند برگشته و گاهي گفتند ما او را جواب كرده‌ايم نه اينكه او از ما برگشته باشد و گاهي گفتند بر سر كتاب تاريخش مكدر شده و گاهي گفتند محرک خارجي دارد و بالاخره هر روز رائي زدند و نوائي نواختند در عين اينكه خودشان مي‌دانستند كه ياوه مي‌گويند.

ولي در كتاب فلسفه و شخص نيكو اين سخنان را نمي‌توانند گفت و به واسطه اينكه آقاي نيكو به قدر آواره داخل در آن بساط نبوده و اگر هم در حقش سخني بگويند دور از ذهن است و ديگر آنكه به كتاب كشف الحيل اين پيرايه را بستند كه در آن دشنام داده شده ولي آقاي نيكو دشنام هم نداده است و با وجود اين اغلب مسائل آن با مندرجات كشف الحيل تطبيق يافته پس آقاي نيكو خدمتي به سزا انجام داده و بيش از هر كس اين بنده قدر خدمات ايشان را مي‌دانم ولي از يک نكته غفلت فرموده و اينک آن نكته را توضيح مي‌دهم كه آقاي نيكو در عالم صدق و صفاي خود هوس كرده است كه اي كاش شوقي افندي و ميرزا محمد علي به جاي اينكه با هم بر سر اين بساط منازعه كنند متحدا اعلان

مي‌دادند كه حقيقتي در اين مذهب نيست و سياست‌هائي منظور بود كه آن هم دوره‌اش به پايان رسيده (اين بود مفهوم آرزو و هوس آقاي نيكو)

اكنون عرض مي‌كنم آقاي نيكو اين چه هوس و آرزوئي است كه شما كرده‌ايد؟

كساني كه تاكنون اين قدر مردم بدبخت بي‌خبر را به كشتن داده و اين همه ساخت و ساز و حيله و مكر به كار برده‌اند تا يک همچو دكان رنگيني ساخته‌اند كه سالي پنجاه هزار تومان پول ايران را به عناوين مختلفه - تبليغ - تعمير مقام اعلي - بنيان قبر بها - اعانه به احباي امريكا! اعانه‌ي به احباي ژاپون! اعانه به احباي آلمان! ساختن مشرق الاذكار (كه هيچ يک وجود خارجي ندارد و احبائي نيست تا اعانه لازم افتد) اعانه به بازماندگان شهدا - بنائي بيت الله در بغداد! (كه الحمدلله اصلش هم به همت مرحوم آية الله خالصي و شيعيان بغداد از دست رفت و به تصرف مسلمين در آمد) تعمير بيت الله در شيراز! بناي مدرسه كرمل - و قس عليهذا به هزار عنوان ديگر از پول مردم بگيرند و مي‌گيرند همچو اشخاص آيا ممكن است محض رفع نفاق و رعايت تمدن و علم و ملاحظه حال مردم بي‌خبر دست از دين‌سازي بردارند؟ به قول صور اسرافيل (يكبار بگو مرده شود زنده آكبلائي) سبحان الله اگر كسي راه

مدخلي در نظر داشته باشد كه در سال يكصد يا چند صد تومان بلكه چند تومان از آن راه بتواند تحصيل كند محض تأمين آن چند تومان مي‌بينيم كه از هيچ حيله و دروغي مضايفه ندارد مگر اينكه فوق‌العاده شريف باشد و باز هم محل تأمل است پس چگونه مي‌شود كه آدم‌هاي به اين بي‌وجداني كه خودشان مي‌روند در محله‌هاي امن و نزهتگاه‌هاي دنيا راحت مي‌نشيند و به عيش و خوشي پرداخته دورا دور مردم را به جانفشاني و فداكاري دعوت و تشويق مي‌نمايند و هر روز براي ترغيب اتباع و تهيج حس رقابت ايشان يک مخالفي براي خود مي‌تراشند و صحبتي از نقض و ثبوت به دست و پا مي‌اندازند و

بساط علي و عمري درست مي‌كنند تا بيشتر نتيجه بگيرند آيا مي‌شود از همچو نفوس انتظار چنين وجداني داشت؟! ثانيا اينكه با فرض حصول آرزوي شما باز نمي‌توان يقين كرد كه دكان خراب و حال مردم آباد شود زيرا اگر اين رؤسا دست بردارند تازه مريدان دست بر نمي‌دارند. پس بايد مريد را نصيحت كرد و تدبيري انديشيد كه گوسفندان به طرف انسانيت بگرايند و الا مادام كه گوسفندي يافت مي‌شود چرا شير و پشمش را نبرند؟ مادام كه حيواني موجود است چرا پياده راه بپيمايند؟ كيست كه از منفعت گريزان باشد عبث نيست كه رؤسا اتباع خود را از مطالعه كتب من و شما منع شديد نموده (من قرء كتاب الاواره فليس مني) در لوع خود مي‌نويسند زيرا مي‌بينند هر يک نفري كه بخواند بيدار شود يک ضرري است كه بر ماديات ايشان وارد مي‌شود.

آقاي نيكو اين حكايت را در ميان حضرات شنيده‌ايد متذكر شويد و اگر نشنيده‌ايد من شنيده‌ام و برايتان نقل مي‌كنم و از اين حكايت تا آخر مطلب را بخوانيد و قبل از بيان حكايت در عكس صفحه بعد چهار نفر محبوس به حبس ناصرالدين شاه را به بينيد و آن جوان يا طفل پانزده ساله را كه در جنب پدر خود نشسته به نظر بياوريد تا مطلب را عرض كنم.

اين چهار نفر از مبلغين بهائي يكي حاجي ايمان زنجاني است و دوم ميرزا حسين و سوم ميرزا علي محمد ورقا يزدي و چهارم پسرش روح الله دو نفر زنجاني مذكور به وسائلي از حبس ناصرالدين شاه خلاص و بالاخره با اجل طبيعي مردند و دو نفر ديگر پدر و پسر در موقع قتل ناصرالدين شاه به دست حاجب الدوله مقتول شدند. راجع به جسد ميرزا ورقا پسرش كه از محبس بيرون برده و در چاهي افكنده‌اند و پس از سال‌ها ورثه او مدعي شده‌اند كه ما جسد را از چاه به سر قبر آقا و از آنجا به باغ بيرون شهر طهران (ورقائيه) انتقال داده‌ايم و

آنجا را باغي و مقبره ساخته‌اند و ميل دارند در آتيه زيارتگاه بهائيان قرار دهند همان طور كه ورثه دليلي و مدركي بر صحت اين قول ندارند من هم نمي‌توانم مدرک به دست دهم ولي من براي خودم يقين كرده‌ام كه اين ساخت و ساز فرع بر همان ساخت و سازي است كه در جسد باب به عمل آمده و استخوان ورقا در همان چاه محبس پوسيده و پسرانش استخواني عوضي به باغ ورقائيه انتقال داده‌اند فضلا از اينكه مي‌دادند اگر همان استخوان هم باشد قيمتي ندارد و در عين اين كه خودشان هم به مرده پرستي عقيده ندارند اين حقه را زده‌اند كه در آتيه معبود و مسجود اهل بها و متولي و خادم ورقائيه باشند. ولي موضوع ما اين مسئله نيست بلكه موضوع آن است كه روح الله را همه جا پيراهن عثمان كرده مي‌گويند طفل ۱۵ يا سيزده ساله را كشتند (شهيد كردند) و فوري از مراتب و مقامات ايماني او سخن مي‌رانند و من به كرات شنيده‌ام كه مي‌گويند روح الله به قدري در ايمان ثابت بود كه چون با پدرش به عكا حضور بهاءالله مشرف شد خود بهاء الله به او فرمودند ميرزا روح الله اگر من بگويم شوخي مي‌كردم و خدا نيستم تو چه خواهي كرد؟ آن طفل گفت من شما را تبليغ مي‌كنم كه از حرف خود برگرديد زيرا من يقين دارم كه جز شما خدائي نيست!!

هر وقت اين قصه را شنيدم مرا خنده گرفت به ياد آن كس كه به او گفتند ما از مرشد تو پرسيده‌ايم گفته است من شب‌ها به معراج نمي‌روم پس تو در عروج آقا به معراج اشتباه كرده‌اي گفت خير من اشتباه نكرده‌ام و مرشد غلط كرده است كه اين حرف را زده و... بلكه او شكسته نفسي مي‌كند كه مي‌گويد به

معراج نمي‌روم من مي‌دانم كه او به معراج مي‌رود.

آقاي نيكو قومي كه اين است فكر و عقيده باطني يا تظاهر و تقلب ظاهري ايشان و به امثال اين ترهات مردم را نگاه مي‌دارند آيا منتظريد كه رؤساي ايشان دست از خدائي خود بردارند؟ سال‌ها زحمت كشيده و اين طور مردم را

سير قهقرائي داده و از ترقي و تمدن و پيشرفت ايشان جلوگيري كرده و القائات موهومه نموده تا ايشان را به اين درجه از جهل يا تقلب رسانيده‌اند حالا شما منتظريد كه همان طوري كه من و شما پس از فهم مطلب دست از دوستي ايشان كشيديم و قدم در راه مخالفت با اين قضاياي موهومه گذاشتيم و منتها آرزوي ما اين است كه اين بساط خدعه و نفاق برچيده شود ايشان هم چنين كند؟ من و شما شريک منفعت نبوديم كه توانستيم به وجدان خود پيروي كنيم اما آنها كه از ابتدا هم در اشتباهي نبوده بهتر از همه كس مي‌دانسته و مي‌دانند كه خبري نبوده و نيست و براي نفع خود اين بساط را درست كرده‌اند آيا ممكن است دست از آن بردارند باز هم مي‌گويم (يكباره بگو مرده شود زنده آكبلائي).

آقاي نيكو شما مي‌دانيد كه اتباع و پيروان اين دين سازان قرن تمدن رويه‌ي تذبذب و دروئي را به قسمي مشق كرده‌اند و از رؤساي خود تعليم گرفته‌اند كه هر دم به لباسي جلوه مي‌نمايند و همه جلوات ايشان فقط براي احتياط است كه شايد رزوي استفاده از جهتي حاصل شود پس در صورتي كه پيروان بر روي نفع موهوم بايستند رؤسا كه نفعشان مسلم و معلوم است چگونه ممكن است كه تابع وجدان و صدق و راستي شوند و از اين تصنعات بگذرند؟

آقاي نيكو در اين چند ساله شما خوب مطلعيد كه چه كسان و چند دفعه خواستند از اين مذهب كناره كنند و اعلان نمايند و باز براي نفع موهوم و رياست نامعلومي خود را به حضرات بستند و تظاهر به عقيده كردند! شما كاغذهاي ميرزا احمد خان يزداني را كه در مصر به بنده رسيد ديديد. شما مراسلات علي فيروز همداني را كه در قاهره رسيد ديديد. شما خط شعاع الله خان علائي را كه از پاريس نوشته بود ملاحظه كرديد شما رحيم ارجمند را كه از اروپا بر گشته و اندكي ملتفت حقايق شده بود در مصر ملاقات كرديد و شرح حال و مقالش را به شما گفتم. شما حرف‌هاي عباس نعمت الله گراور ساز و رفيقش مرتضي خان را در مصر شنيديد. شما سخنان فائق افندي و بعضي ديگر از متظاهرين به بهائيت را در مصر به گوش خود اصغا كرديد. شما حرف‌هاي همان عده معدود

بهائي ايراني را در برت سعيد شنيديد شما اختلافات «گوسفندان» بغداد را ديديد شما بي‌عقيدگي اصحاب خاص حيفا و عكا را ديديد. شما اقوال بعضي از تلامذه كليه آمريكائي بيروت را نسبت به رفتار شوقي افندي شنيديد شما سخنان ميرزا محسن داماد عباس افندي را شنيديد شما به روحيات بهائيان هند و بر ما آگاه شديد و شرح اعمال مبلغين آن حدود را اصغا كرديد شما رفاقت بهائي زادگان طهران را در مدت چهار سال آزموديد. چه شد كه چون ما و شما بر سر وجدان خود استوار ايستاديم بعضي از آنها كه اين قدر حرارت بروز مي‌دادند مذبذب بيرون آمدند و كساني كه تا ديروز ما را تشويق مي‌كردند كه بايد پرده را دريد و مردم را آزاد كرد امروز پرده برو مي‌گذارند؟ شما به كرات خودتان اظهار حيرت كرديد كه اينها چه مردمي هستند كه در خلوت هر چه را ما فهميده‌ايم وانمود مي‌كنند كه آنها هم فهميده‌اند حتي اگر ما و شما دشنام نمي‌دهيم آنها هزار لعن و دشنام به بها و عبدالبها حواله مي‌كنند كه اين طور وسيله نفاق فراهم كرده‌اند و اين اواخر هم يک عنصر فاسدي را بر گردن بهائيان سوار كرده‌اند و با وجود اين باز وقتي كه به رفقاي سابق خود مي‌رسند اظهار عقيده و ايمان مي‌كنند و لوح مي‌خوانند و اگر خودشان پول براي سفر شوقي افندي به سويس نمي‌دهند و مقدمات نماز و مناجات او را در صحنه‌هاي اروپا (!) فراهم نمي‌كنند ولي ديگران را به پرداخت وجه تشويق مي‌نمايند! بالاخره شما خودتان عقيده پيدا كرديد كه بهائي زاده علاج ندارد و چون در آن محيط بزرگ شده و به اين مزخرف‌كاري‌ها عادت كرده و از هر محيط و جامعه بي‌خبر و از هر علم و فلسفه بي‌اطلاع و از هر تربيت و تمدني بي‌نصيب و از هر تجربه و علمي بي‌بهره مانده و همه چيز را در وجود بها و جاي نشينان او شناخته اين است كه اگر هر روز به چشم خود هزار امر مغاير بيند (چنانكه مي‌بيند) و هزار حرف بي‌اساس بشنود (چنانكه مي‌شنود) باز نمي‌تواند دل از آن بساط بردارد (لمؤلفه)

كي تواني دريد پرده و هم؟

زان وجودي كه شد خيال انديش

پرده عنكبوت چون بدري

مي‌تند پرده دگر بر خويش

آري يكي گفت من در خارج ايران كه مي‌ديدم خبري از بهائيت نيست و مردم هم احتياجي به اين مذهب ندارند و خودم هم بي‌نياز بودم اين اظهارات را كردم ولي در ايران كه چند هزار نفر بهائي هست چرا دست از آن بردارم؟ عجالتا يک سوسيته‌اي است كه با آن هستيم ديگري گفت چون محتاج

[صفحه ۸۱]

كلمه را نمي‌دانم گفت مگر بهائي نيستيد؟ گفتم خير بسيار تعجب كرد كه چگونه ايراني ممكن است بهائي نباشد در حالتي كه عبدالبها مي‌گفت بهائيت دين رسمي ايرانيان است! گفتم بهائيت دين نيست بلكه سوسيته‌ي سياسي اجانب است آنها علني نيست و مردمان با شرافت ابدا در اين سوسيته‌ي كه بر خلاف مصالح مملكتي است وارد نمي‌شوند.

مدتي از اين مقدمه گذشته يک روز يكي از آن رفقاي ايراني به من رسيده گفت خبر داري؟ گفتم نه. گفت آن پيره زن بهائي نوشته است به عباس افندي كه تو چگونه مي‌گفتي همه‌ي ايرانيان بهائيند من مردي بدين صفت و آن صفت ديدم و با كمال شدت آن حرف شما را تكذيت كرده خودش هم به شما ارادتي نداشت. اينک جواب از عباس افندي براي او رسيده كه زنهار احباء را از انفاس كريهه‌ي اين گونه نفوس دور داريد كه اينها ناقضند؟ من از آن رفيق پرسيدم

ناقض يعني چه؟ گفت من هم نمي‌دانم و پس از تحقيقات فهميدم كه ناقض يعني بيرون رفته از دين بهاء - نگارنده پس از استماع اين سخن گفتم باز هم ناقض را خوب نشناخته‌ايد و مراد افندي را از اين حيله‌ي عرقوبي ندانسته‌ايد پس عرض كنم كه ناقض يعني كساني كه در مذهب بهاء باشند ولي خلافت عباس را قبول نكرده به خلافت برادرش محمد علي قائل شده باشند و مقصود افندي از اين حيله آن بوده كه ذهن پيره مريدهاي امريكائي او مشوب نشده بر عقيده‌ي خود بمانند كه گويا در رسميت مذهب بهائي در ايران شبهه نيست منتها در شعب آن اختلاف است كه بعضي اين پسرش را خليفه دانند و بعضي آن ديگري را:

و بلاشک اصرار آن گونه زنان و دختران در اروپا و آمريكا بر بهائيت خود نه از نقطه‌ي نظر مذهبي بوده بلكه قطع نظر از جنبه‌ي سياسي براي تحصيل شوهر است چنانكه خود نگارنده در سني از پنجاه فزونتر با چند نفر تصادف كردم كه اصرار داشتند با من به ايران بيايند منجمله يک خانم امريكائي در لندن دو نوه‌ي خود را هر روز به من تكليف مي‌كرد كه به ايران ببريد و من عذر مي‌آوردم و شاهد قضيه عكس ذيل است.

اكنون ملاحظه فرمائيد كه حيله و تقلب رؤساي بهائي تا چه حد است كه از يک طرف ايراني را نزد ساير ممالک متهم مي‌دارند كه به مصيبت مذهبي چندان پابند است كه بهائيان مظلوم را مي‌كشد.

از طرف ديگر مي‌روند در امريكا و مي‌گويند مذهب بها در ايران رسمي

[صفحه ۸۲]

است و اگر شما بهائي شويد هر شخص ايراني كه به غرب بيايد با شما وصلت مي‌نمايد! و حتي بهائيت مذهب شاه و وزير و علما است و آنان كه مخالفت مي‌كنند مخالفتشان را تشبيه به مخالفت شيعه و سني نموده مي‌گويند در اصل شبهه نيست بلكه در فرع است كه جنگ ناقض و ثابت چون شيعه و سني بر پا

مـي‌شـود و نظيـر ايـن حيلـه را مـدت‌هـا در حـق امريكائيـان در ايـران اعمـال مي‌كردند چه كه همان صد، صد و پنجاه نفر پيره زن را بـه رخ ايراني كشيده در الواح و مراسلات خود مي‌نوشتند كه امريكائيان بيدار شدند يعني همه بهائي شدند و شما هنوز در خوابيد منتها اين توپ را آهسته مـي‌زدند كـه بچـه بيدار نشود يعني فقط وسيله‌ي پابند شدن مريدان بـي‌فكر خودشـان شده بـه گـوش مردمان

[صفحه ۸۳]

مطلع نرسد كه برايشان بخندند.

شوقي و ازل از يک فاميلند

بهائيان مضموني براي يحيي ازل درست كرده‌اند كه اگر راست باشد نظير آن عينا از شوقي ديده شده گويند يكي از مريدان ازل رفت در قبريس و خواست او را زيارت كند او رخ نهان داشته خويش را نشان نمي‌داد مريد دانست كه او دو زن دارد و هر شبي در خانه يكي از آنها به سر برده بامدادان عبا بر سر از آن خانه به خانه‌ي ديگر انتقال مي‌نمايد يک روز صبح زود در كمين نشسته همين كه از خانه بيرون آمد آن مريد نزديک او رفته با تعظيم و تكريم خواست دامنش را بگيرد كه دامن از كفش كشيده فرار كرد مراد از جلو و مريد از عقب مـي‌دويدند پليس رسيده پرسيد چه خبر است ازل فرياد زد كه اين مرد مي‌خواهد مرا بكشد او را گرفته به سرايه بردند در استنطاق معلوم شد كه اين مريد است و مطلب بر مرشد مشتبه شده التزام از آن مرد گرفتند كه در هر صورت اين آرزوي زيارت و ارادت را برداشته از آن سرزمين كوچ كند. اگر اين حكايت را كه من از رؤساي بهائي شنيده‌ام راست باشد نظير آن در اين چند سال كاملا در شوقي افندي ديده شده كه بسي از مريدانش قطع مراحل كرده با گريه و مناجات در بيابان‌هاي اروپا سرگردان مانده تا سراغش را در يک هتل يا رستوران - مجلس رقص، يا عيش گرفتـه خواسته‌اند ملاقات كنند و او

رو پنهان كرده نه از ترس قتل بلكه از بيم رسوائي و آن مريد ابله اين را حمل به مصلحتي كرده مأيوس برگشته است!! چنانكه به نام دو نفر از آنها اشاره خواهد شد

از تهران تا عشق آباد

در سال ۱۳۲۸ بر حسب تقاضاي بهائيان مقيم عشق‌آباد و امضاي عبدالبهاء كه ديگر قطعا مرا مبلغ و مروج امر خود پنداشته بود با يک نفر رفيق يا مستخدم رهسپار سفر عشق شديم در اين قدم آن رفيق هم قدم نيز چون من مجاهد و محقق بود و تازه با بساط بهائي آشنا شده بود و از بركت سفر عشق‌آباد به هر جا رسيديم بهائيان آنجا گمان كردند كه ما از دامن خدا افتاده‌ايم و در آغوش خدا مي‌رويم لهذا هر چه نزدشان عزيزتر بود پيش ما خوارش مي‌داشتند و آنچه بايستي مستور دارند مكشوفش

[صفحه ۸۴]

مي‌ساختند ولي ما دو نفر آدم‌هاي چشم و گوش بسته گاهي تصور مي‌كرديم كه اينها ما را امتحان مي‌كنند گاهي خيال مي‌كرديم كه خودسرانه بعضي حركات از امآءالله (به قول خودشان) سر مي‌زند و جزو شئون مذهبي نيست و ما بايد پاک و منزه باشيم بنابراين هر چه سعادت به ما نزديک مي‌شد ما از آن دوري مي‌جستيم با آنكه در سنگسر يک نفر بهائي عجيبي ديديم (فرج الله نام) كه الواح را رها كرده اشعار صفي عليشاه را مي‌خواند و حرف‌هاي غريب مي‌زند و بهائي‌ها هم دو دسته شده دسته‌ي طرفدار و حتي يراق بند او شده‌اند و مي‌گويند از او مهمتر كسي نيست!! دسته‌ي ديگر مخالف او شده مي‌گويند او اساسا بهائي نيست و تنها براي شهوت‌راني خود را داخل بهائي كرده و حكايت‌ها از او نقل مي‌كردند كه بسي مضحک بود منجمله گفتند تبليغات او بار بر دل زني نهاده كه مردش در سفر بوده و چون علت اين كار و بار را از او

پرسيده‌اند بدون تحاشي گفته است چون متعلقه‌ي من مؤمنه نيست قابل حمل اين وديعه نبوده! اين است كه اين مؤمنه را حامله‌ي وديعه‌ي الهيه ساختم!

مجملا يک عده از بهائيان سنگسر که آن مبلغ را رقيب خود و بلکه رقيب بهاء و عبدالبهاء مي‌ديدند در صدد چاره بودند ولي در تمام محيط بهائيان دنيا کسي نبود که جرئت کند با او طرف شود.

در حالتي که او مردي گمنام و بسيار کم‌سواد بود ولي چون از اول درهاي اخلاص به رويش باز شده بود از او مي‌ترسيدند حتي خود عبدالبها کرارا. حکايت او را شنيده بود و مي‌ترسيد اگر او را طرد کند اسرار امر را فاش نموده بهائيان را رسوا سازد بنابراين تاکيد مي‌کرد که با او مماشات نمائيد زيرا هر چه بکند ضرري به امر نمي‌رساند!

خلاصه چند روزي وقت ما به شنيدن اين گونه مزخرفات و مجادلات گذشت و حرکت کرديم و هيچ فراموش نمي‌کنيم دو دختر ملا محمد علي سنگسري را که هنگام حرکت ما از آن سرزمين علنا کلماتي در اظهار حسرت و حرمان خود به زبان آوردند که رفيق معهودم در بحر حيرت مستغرق شده بر عقائد سخيفه آنان نفرين مي‌فرستاد مثل اينکه مي‌گفتند ما لايق نبوديم که از وجود شما متبرک شويم! و چون شبيه به اين تحسر و تأثر در فيروزه‌ي عشق آباد از حليله‌ي يک شخص بنائي بروز کرد آن رفيق طاقتش طاق شده از همان دم در بهائيت متزلزل گشت و هر کس ديگر هم باشد متزلزل مي‌شود مگر کسي که از ابتدا متزلزل بوده مکث خود را در آنجا براي کشف الحيل

لازم داند.

مختصر نه ماه در ترکستان از مرو و عشق‌آباد و تجن و قهقه و گوک تپه و تخته بازار. بازار اين سخن‌ها به جاي حرف دين و مذهب رواج بود يعني حرف‌هاي مذهبي ايشان همه مقرون به اين سخنان بود که فلان مبلغ با آماءالله

چنين و چنان رفتار كرده و بي‌حكمتي شده و فلان بهائي هنوز طاقت ديدن و شنيدن اين حرف‌ها را ندارد و در فلان قضيه مسلمانان آگاه شدند و حتي قتل حاج محمد رضا اصفهاني در عشق آباد بر اثر اين اعمال و اقوال بوده و از آنجمله در آن ايام ميرزا منير نبيل زاده كه در بحبوحه‌ي جواني و شهوت راني بود قدي علم كرده زن‌هاي جوان را درس تبليغ مي‌داد و اختلافي پديد شده بود كه بعضي اين كار را مخالف حكمت و تقيه مي‌دانستند نه مخالف مذهب! و بعضي مي‌گفتند نبايد اعتنا كرد از جمله مخالفين محمد حسين عباس اف ميلاني بود كه همه او را ترک متعصبي مي‌دانستند كه خوب بهائي نشده در مجلسي گفت آقا ميرزا منير شنيده‌ام زن‌ها را درس تبليغ مي‌دهي؟ گفت بلي امر مبارک است! عباس اف با اوقات تلخ گفت (پس فيه منيم نه نه مه درس وير ميرسن؟ جوان قزلره و تازه اره گدن لره درس وريرسن؟) يعني چرا به مادر پير من درس نمي‌دهي و به دخترهاي جوان و زن‌هاي تازه شوهر رفته درس مي‌دهي؟ خلاصه كار به جائي رسيد كه صحت و سقم آن را موكول به نظر عبدالبها ساخته عريضه كردند و جواب مساعد آمده ميرزا منير و زنان متعلمات آسوده خاطر مشغول شدند و ديگر احدي جرأت نكرد حرف بزند مگر اينكه از بس اعمال منير بي‌پرده شد و حتي مردان در خانه‌هاي خود اعمال او را ديده بودند آهسته با هم مي‌گفتند ميرزا منير راسپوتين بهائي است و همه مي‌دانند راسپوتين كشيش پر شهوتي بوده است در روسيه كه با هر خانواده راه يافته آنها را ننگين ساخته و چندين كتاب در شهوت پرستي او تاليف و طبع گشته است يكي ديگر هم ميرزا محمد ثابت مراغي جوان ۲۵ ساله بود كه زنان عشق آباد او را لايق امر تبليغ ديده و به كار گماشته بودند و كار او به جائي رسيد كه در سمرقند دختر هشت ساله‌ي حاجي ميرزا حسين را تبليغ كرد! و چون تبليغ نامناسبي بود آن را به ريشش چسبانيده و زنان از او برگشتند.

ميرزا كوچک علي اف

يكي از بهائيان معروف عشق آباد ميرزا كوچک است كه عموم بهائيان

او را به تقلب ياد مي‌كنند ولي در عين تقلب در نزد رؤساي بهائي تقرب داشته و دارد نخستين هنر اين ميرزا كوچک آن بود كه تقريبا در چهل سال قبل در عشق آباد شركتي تأسيس كرده از عبدالبهاء درخواست نمود كه لوحي براي تشويق بهائيان بفرستد و شركت را مستحكم سازد و فورا اين لوح آمد كه در ايام اقامت نگارنده در عشق‌آباد كرارا در محافل خوانده مي‌شد و با وجود افتضاحي كه از اين لوح برخاسته بود باز در اطراف آن سخن مي‌راندند. موالله رب رب انت ملاذ المقربين و كهف عباد المخلصين و معين الموقنين و موید الثابتين قد اتفق جم من الموحدين علي تشكيل شركة التجارة في بعض الاقاليم و تأسيس و سائط العمران و المعار في تلک الديار لجمع شمل الوري و لم شعث الاحباء لخدمة الفقراء و الضعفا و معالجة المرضي او معاونة اليتيم و العاجز و ابناء السبيل ايرب ايدهم علي هذا المشروع و وفقهم علي تأسيس هذا الامر المبرور و افتح عليهم ابواب النجاح و السرور و ايدهم بفيض الفلاح و الحبور و اجعل تجارتهم رابحة و ذقفهم لائحه و موفقيتهم واضحه انک انت الرب الكريم الموفق الرحيم ع ع حال به بينيم اين رنه‌ي ملكوتي و نغمه لاهوتي چه اثري در جهان ناسوت بخشيد؟ ۱- اينكه لغزش‌هاي بسيار در عبارت است كه نمي‌خواهم خود را در اغلاط لفظي معطل كنيم و اهل عبارت مي‌دانند (شركة التجارة) لحن عرب نيست و بعضي الاقاليم از سخنان سه پهلو و خدعه است تاريش گوبنده خلاص باشد و جمله‌ي (وسائط العمران و العمار) حشو قبيح دارد و خدمة الفقراء با جملات بعدش دروغ و خدعه است و تأسيس شركت براي كلاه برداري از فقراء بوده نه خدمت به ايشان ۲- اينكه دعاي شخصي كه او را مقدم بر انبياء و رسل مي‌دانند بايد مستجاب شود و او مانند اين است كه در اين لوح وعده موفقيت مي‌دهد كه از دعا هم بالاتر است و حال آنكه خواهيم دانست كه چگونه اين دعا معكوس مستجاب شده و آن و عده‌ي نصرت چگونه نكبت آورده ۳- اينكه اين كلمات موجب اغفال است كه بيچارگان از يک سو تصور كنند كه مؤسس آن را نيت خيري است در حق فقراء و از يک سو گمان كنند كه اين داعيه مستجاب شده هرگز اين شركت ور شكست نمي‌شود. حال به بينيم چه شد؟ به محض اينكه پول‌هائي از مردم اخذ شد هنوز معلوم نشده بود كه اين شركت در چه رشته كار خواهد كرد كه صداي ورشكست آن بلند شد و

خلاصه اينكه بيش از يكسال امتداد اين شركت نبود كه تمام سرمايه‌ي مردم تلف شد يا در كيسه‌ي مؤسس آن ماند و مسلما نصف از اين وجوه

[صفحه ۸۷]

به عنوان حقوق صدي نوزده يا حق التأسيس صاحب لوح كه دراينجا هم به عنوان لخدمة الفقراء گوشزد كرده به عكا رفته است. پس از آنكه او را شناختيد عرض مي‌كنم. يک همچو آدم بزرگواري! در دوره‌ي بالشويكي مفتش سري روس‌ها شد و برادرزاده‌اش عبدالحسين حسين اوف در اداره‌ي (گپيپو) به جاسوسي پرداخت و جمعي از ايرانيان روسيه‌ي حتي هم مسلكان خودش را به زحمت افكند چنانكه تبعيد شدن حاجي احمد عليوف و برادرش حاجي عبدالرسول را بر اثر سعايت او دانسته‌اند و اگر چه حاجي احمد استحقاق اين بي‌مهري را داشت زيرا پس از آنكه با عبدالوهاب باقراف يزدي رفتند و خادمه‌ي هتل يا مترس شوقي بيرون آمده اول جواب مثبت داد و بعد كه به شوقي خبر داد برگشته جواب منفي داد كه شوقي از اين هتل رفته است خلاصه كساني كه با مخارج زياد اين گونه دروغ و تقلب از مولاي خود به بينند و باز حمل بر صحت و حكمت كرده در اين بساط رذالت سماط بپايند استحقاق هرگونه صدمه‌ي دارند خصوصا با خيانتي كه در خريد و فروش طلا مرتكب شده‌اند و روس‌ها فهميده آنان را تبعيد كرده‌اند ولي عاطفه بهائيان را تماشا كنيد همان بهائياني كه شهرت داده‌اند ما معاون يكديگريم چگونه به خسارت هم راضي بوده و هستند؟! و بالاخره همان ميرزا كوچک اين روزها به ايران تبعيد شده در سال‌هاي ۱۳۴۳ و ۴۴ - هجري ميرزا كوچک براي معالجه‌ي زنش عازم (كيسلاووسكي) شد يعني معدن آب ترش كه واقع است در آخرين نقطه از نقاط پنجگانه‌ي قفقاز كه همه ممتازند به آب‌هاي معدني و هواهاي خوش. قبل از حركتش به شوقي افندي كتبا يا تلگرافا خبر داده ضمنا تقاضا مي‌كند كه يک نفر مبلغ همراه ببرد براي تبليغ مردمي كه در آنجا به تفريح آمده و بيكارند - چه عقيده‌ي حاجي امين اين بود كه تبليغ براي آدم‌هاي بيكار

خوب است زيرا كسي كه كار دارد گوش به اين ترهات نمي‌دهد - خلاصه لوحي از شوقي مي‌رسد مبني بر اينكه البته مبلغ همراه ببريد با وعده‌هاي نصرت كه قطعا مظفر مي‌شويد به طوري كه هر كس آن را خواند گفت ميرزا كوچك و مبلغش اوضاع روسيه را دگرگون خواهند كرد - مجملا ميرزا محمدخان پرتوي كه پسر يساول باشي امير بهادر جنگ بوده و خود را در بين اهل بهاء به خواهرزاده‌ي امير بهادر معرفي كرده و اخيرا داماد به اقراف شده و گزارشات مفصل از اين جوان بي‌حقيقت در دست است از مبلغ شدنش با لكنت زباني كه دارد و توقف چندين ساله‌اش در

ميان بهائيان كليمي همدان و معاشرت او با زنان و دختران كليمي و فاش شدن اعمالش نزد همه كس و رفتن او به عكا و مأمور شدن براي بيت بغداد همان بيت كه مكه‌ي حضرات بود و از تصرفات غاصبانه‌شان خارج شده به تصرف اوقاف اسلامي داده شد و بالاخره وفا نشدن وعده‌هاي عبدالبهاء و تزلزل پرتوي و برگشتن او سرا و حرف‌هاي محرمانه‌ي كه نزد آن حاجي اصفهاني بروجردي زده و حاجي انتظار داشته كه پيش از آواره او كشف الحيل بنويسد و باز خود را چسباندن به بهائيان پس از آنكه اين بساط را پر آب و علف‌تر از ساير بساطها ديده و بالاخره مسافرتش به عشق‌آباد اين پرتوي موصوف عليه را ميرزا كوچك از باكو تلگرافا مي‌طلبد براي تبليغ در كيسلاودسكي و پس از ورود او محمد حسن حسين اف معلم را هم براي مترجمي به ماهي يک صد و پنجاه منات تقريبا هشتاد تومان كرايه كرده هر دو را با زن خود حمل كرده به كيسلاودسكي در مدت سه ماه با هر كس صحبت مي‌كنند جز تمسخر و استهزاء جوابي نمي‌شنوند زيرا مردم همه جا بيدارتر از ايراني‌اند و كاري كه بايد ايراني بكند آنها مي‌كنند و با اين واسطه از بهائيت در هيچ نقطه از نقاط دنيا خبري و ذكري و اثري نيست مگر در ايران خصوصا طهران و همدان و يزد - و بايد گفت بهائيت فقط مذهب يهودي‌هاي همدان و زردشتيان يزد و علي

اللهي‌هاي طهران است و بس! ميرزا كوچک و مبلغش مضطرب مي‌شوند كه اگر بعد از سه ماه دست خالي برگشته و حتي يک نفر را براي نمونه نبريم زهي خجلت و رسوائي و اگر ما خود اين خجلت را تحمل كنيم با لوح مبارک چه سازيم كه بي‌اثر مانده! پس به هر قيمت است بايد بر لوح ترتيب اثر داده شود كه كلام مولاي ما بي‌نفوذ نماند تا مدعي نگويد چرا وعده‌هاي لوح اثري نكرد؟ مجملا يک نفر حاجي مراد خان نامي را پيدا مي‌كنند كه كارش همين بوده است كه گاهي طبيب شود و دمي ناطق و سخن سرا و همدم هر غريب و بالاخره آدم ولگرد همه جائي. آن مرد ملتفت مي‌شود كه احمق‌هاي خوبي پيدا كرده لذا گوش به سخنان مبلغ داده از كلمه‌ي اول تصديق تا آخر هم تصديق و كاملا حرف‌ها را تصديق كرده پس از انتهاي تابستان مبلغ و متبلغ و مستبلغ و تبليغ لها هر چهار بلكه هر پنج حركت كرده وارد مدينه‌ي عشق مي‌شوند و لوله و شوري در بهائيان عشق‌آباد افتاده جشن‌ها مي‌گيرند محفل‌ها مي‌آرايند هر شب در منزلي بساط سور مهيا و سفره جوراجور مهنا مي‌شود كم‌كم يار و ملتفت جزئيات كار شده مي‌بيند خوب محلي جسته با زن‌ها

[صفحه ۸۹]

آشنا مي‌شود با پسرها گرم مي‌گيرد خصوصا پس از رسيدن راپرت به حضور مبارک حضرت ولي امرالله (و ان امرالله كان مفعولا) يک لوح بالا بلند صادر مي‌شود در اهميت وجود حاجي مراد خان چه گفته‌اند - آواز دهل شنيدن از دور خوش است - مجملا مدت‌ها خانه ميرزا كوچک مركز سعادت بوده تا آنكه او از مهمانداري و آمد و شد خسته مي‌شود با اهل محفل مي‌گويد كه اين آقا دكترند خوب است محكمه‌ي برايشان باز كنيم كه از طبابت روحي و جسمي هر دو برخوردار شوند آقايان محفليان مي‌پرسند در چه مرض متخصصيد مي‌گويد در مرض سل مي‌گويند بسيار خوب بايد مشغول معالجه شويد پس به طور محرمانه محكمه‌ي برايش باز كرده زن‌هاي بي‌كار و دختران بي‌عار حضرات محكمه گرم كن او شده هر كس هم نزد او مي‌رود او بدون استثنا

مي‌گويد مسلوليد و همه را سه قطره آب مي‌داده و اين دوا (سه قطره آب هم تمام شدن نداشته! و تغييري نمي‌كرده تا شبي در مجلسي دكتر عباس خان كه اگر چه او هم گويا بهائي و كم علم بوده ولي نسبتا مطلع‌تر بوده صحبت از (تو بر كاوس) مي‌كند يعني سل مي‌بيند دكتر جديد اين لغت را نفهميد لغت ديگر مي‌گويد باز نمي‌فهمد از آثار سل مي‌پرسد مي‌بيند عامي بحث بسيط است احباب را خبر مي‌دهد كه اگر مأمورين حكومت از قضيه آگاه شوند كار بد مي‌شود زنان بهائي فريادشان بلند مي‌شود كه مگر نه جمال مبارک فرموده‌اند نفس مؤمن شفا است بگذاريد اين بزرگوار دردهاي ما را دوا كند!! ولي محفليان از ترس حكومت ديگر گوش به حرف زن‌ها نداده از ميرزا كوچک خواهش مي‌كنند كه آنچه را به بام برده‌ي پائين بيار ناچار آقاي دكتر امي را با هزار زحمت و رشوه و خرج و ضرر حركت داده در بادكوبه رها مي‌كند و حاجي مراد خان شرح قضايا را در همه جا گفته ايشان را رسوا مي‌سازد تا به درجه‌ي كه آواره‌ي بي‌خبري هم كه هشت سال است قضايا را از او مخفي مي‌كنند به اين كيفيت آگاه مي‌گردد؟! اما عجب در اين است كه قضيه‌ي بدين رسوائي را طوري در متحد المبالهاشان معكوس جلوه مي‌دهند كه يكي از بهائيان برگشته گفت در بمبئي بودم و ديدم هر روز خبر مي‌رسد كه محمدخان پرتوي علم تبليغي برافراخته كه روسيه را منقلب ساخته و در مسكو و قفقاز دسته دسته از روسي‌ها و مسلمان‌ها بهائي مي‌شوند. هر چه گفتم من دو سه ماه قبل كه در عشق‌آباد بودم خبري نبود مي‌گفتند شايد بعد از حركت شما اين حوادث رخ داده. نگارنده به آن بهائي برگشته گفتم كه حكايت عجيبتري براي خود

[صفحه ۹۰]

من واقع شده و آن حكايت نطق من است در بادكوبه در صحنه‌ي تياتر مايل اف كه عنقريب آن را در طي قدم نوزدهم شرح خواهم داد.

باري سخن بر سر سياست بازي و خيانت كاري بهائيان عشق‌آباد بود كه از جمله آنها اشخاص ذيل‌اند.

كمال اوف و مقصود عسگر اف

اما كمال اوف كه يكي از عمده‌ي بهائيان عشق‌آباد بود كه به مسكو رفت و رسما در استخدام روسي وارد شده و بالاخره محمود و مقصود عسكر اف از خيانت‌هاي او آگاه شده به روس‌ها خبر دادند و محبوسش كردند و اكنون مدت‌ها است به سيبريا برده‌اند اما محمود و مقصود دو برادرند از فاميل بهائي كه يكي از آنها هنوز نزد روس‌ها مقرب است و از كاركنان سري ايشان است اين دو برادر كه همه‌ي فاميلشان بهائي است در كارهاي سياسي دخالت‌ها كرده و مي‌كنند و گويا يكي از آنها اين اوقات به ايران آمده است و جاسوس سري بالشويكها است و از غرائب اينكه با وجود بهائي بودن خودشان باز موجب زحمت بهائيان شده‌اند و سبب اينكه خيانت كمال اف را بروز داده‌اند از قراري كه يكي از معلمين مدرسه‌ي عشق‌آباد گفت اين بوده كه كمال اف زني روسي گرفته بود كه در وجاهت قابل توجه بوده محمود عسكر اف در غياب كمال اف دست بي‌عصمتي به دامن آن زن دراز كرده آن زن روس بالشويک چون بهائي نبوه تن در نداده! و قضيه را به شوهر خود اطلاع داده و محمود فرارا به تاشكند رفته و در همان اوان راجع به برادرش مقصود قضيه‌ي ديگر رخ داده كه در محفل بهائيان كار به طپانچه كشي منجر شده و بالاخره محمود و مقصود يا هر دو براي نجات خود كمال اف را سپر بلا ساخته او را به دام انداخته و خيانات او را راپرت داده‌اند تا كي خيانات خودشان در كجاي دنيا علني شود!

دوازده نفر ديگر

معلم مذكور گفت قدر مسلم اين است كه دوازده نفر از جوانان بهائي در اداره‌ي گپيپو مستخدم و جاسوس و مفتش بالشويک‌ها شده‌اند و اين استخدام را وسيله‌ي قاچاق امتعه‌ي خارجه كرده چادرهاي پنج تومانی را (چون زنان بهائي در عشق‌آباد هنوز چادر دارند!) مي‌برند به سي تومان مي‌فروشند يک وقت هم خودم در بادكوبه معصوم نام گنجوي را ديدم كه دائما مال قاچاق مي‌خرد و

مي‌فروشد و اين اوقات گرفتار شده او را به سيبريا فرستاده‌اند وقتي يكي از مسلمين به آنان گفته بود كه مگر در مذهب شما نيست كه در هر مملكتي باشيد بايد

[صفحه ۹۱]

مطيع حكومت و قوانين آن مملكت باشيد! گفت بلي پرسيد پس چرا شما بر خلاف حكومت به قاچاق امتعه‌ي خارجي مي‌پردازيد؟ آن بهائي جواب مي‌دهد كه حكومت را بايد اطاعت كرد نه اين روس‌ها را مي‌گويد مگر اينها حكومت نيستند؟ مي‌گويد خير اينها دزدند! حال ملاحظه شود كساني كه دولت روسيه‌ي بدان عظمت را به حكومت نشناسند و براي ادامه‌ي خيانت خود بدين حشائش تشبث نمايند آيا در ساير ممالك به درستي رفتار خواهند كرد آيا اينها را مي‌توان متمدن و متدين شمرد؟ آيا اينها را بي‌طرف در سياست مي‌توان انگاشت؟ باري برگرديم به موضوع اصلي.

در ايامي كه در عشق آباد بودم كاملا حس كردم كه روس‌هاي تزاري باطنا به اهل بها به نظر حقارت مي‌نگرند ولي ظاهرا آنها را نگاهداري مي‌كنند و بهائيان هم به قدري به روس‌ها اطمينان دارند كه تصور مي‌كنند امپراطور روس الي الابد بر اقتدار خود باقي است و سياست روسيه هم تغييرناپذير است و ايشان به قوه‌ي اقتدار روس (و جمعي هم در طهران مي‌گفتند به قوه‌ي اقتدار انگليس) مسلك بهائي را به نام مذهب بر ايران تحميل خواهند كرد ولي بي‌خبرانشان همه را حمل برمعنويت كرده و قدم فراتر نهاده مي‌گفتند همه‌ي سلاطين دنيا اين مذهب را در مملكت ترويج نموده به قوه‌ي جبريه تنفيذ خواهند نمود! و شايد اگر كتب فلسفه و كشف و ايقاظ در اين سنين اخيره جلوگير نشده بود و تغيير دولت پوشالي قاجاريه صورت نگرفته بود همين كار هم مي‌شد كرارا عبدالبهاء در نوشتجات خود از طرفداري مأمورين روس اظهاراتي كرده و گاهي هم از طرفداري انگليس‌ها راست يا دروغ گوشه‌ي زده است

يـک جـا مـي‌گويـد قنسـول روس در طهـران جمـال مبـارک (بهـا) را از حـبس ناصرالدين شاه نجات داد. يک جا مي‌گويد او را با غلام پست ايران و مأمورين روس به بغداد فرستادند در حالتي که در بلاد عثماني مشهور بوده که بابي‌ها از حبس ناصرالدين شاه گريخته‌اند و به بغداد آمده‌اند و گويا صحيح هم همين بود و مسبب فوارشان همان مأمورين روسيه بوده‌اند (اگر قصـه‌ي گينيـاز دالفوركي که به شيخ عيسي لنکراني نامزد بوده راست باشد فرار دهنده‌ي بها اوست)

گاهي بها لوح براي ملکه انگلستان مي‌فرستاد گاهي عبدالبها در لوح بـه اقراف دعا در حق ژرژ مي‌کرد چنانکه در لوح عشق‌آباد دعا در حق نيکالا مي‌کرد و اگر کسي در لوح ذيل دقت کند کاملا روابط آن روز بها را با روس‌ها مـي‌فهمد و يقين مي‌نمايد که قضيه او تابع دسيسه سياسي سري بوده و تناسب آن لوح در اينجا نيست که نگارنده پس از مراجعت از عشق‌آباد

[صفحه ۹۲]

در هنگام عبور از بندر جز چند تن از حمال‌هاي آنجا مرا در يک منـزل بسيار کثيف با کمال خوف و ترس دعوت کرده بشارت دادند کـه لـوحي از آقا رسيده است و بايد در اين موقع که شما تشريف داريد خوانده شود و معنـي شـود تـا بـر اسرار آن آگاه کرديم (اين است لوح عبدالبها)

بندر جز - اجاي الهي - عليهم بهاءالله الابهي

(هو الله)

اي دوستان حقيقـي شمايل مبـارک آن يـاران رسيد [۱] و بـه نهايـت اشتياق بـه کرات و مرات دقت گرديد وجوه نـوراني بـود و شمائل رحمـاني! (تـا آنجـا کـه مي‌گويد) -اي ياران الهي ايامي کـه جمـال مبـارک رو بـه قلعـه طبرسـي تشريف مي‌بردند تا به قريه نيالا که قريب قلعه بود رسيدند ميرزا تقي نام حـاکم آمـل کـه برادرزاده‌ي عباس قلي خان بود چون خبر جمال مبـارک را شنيد يقين کـرد کـه رو به قلعه تشريف مي‌برند و قلعه محاصره بود لهذا جم غفيري از لشـکر [۲]

و غيره برداشتند نصف شب اطاقي كه جمال مبارک در آن بودند محاصره نمود و از دور شليک کردند و جمال مبارک را با يازده سوار به آمل آوردند و جميع علما و بزرگان آمل بر شهادت جمال مبارک قيام نمودند ولي ميرزا تقي خان بسيار از اين مسئله خوف داشت [۳] به هر نوعي بود حضرات را از قتل منع نمودند ولي صدمات ديگر وارد گشت [۴] تا آنکه نامهي از عباسقلي خان رسيد که اي ميرزا تقي خان عجب خطائي کردي زنهار زنهار که يک موئي از سر جمال مبارک کم گردد زيرا اين عداوت در ميان خاندان ما و خاندان ايشان الي الابد فراموش نشود البته صد البته

[صفحه ۹۳]

مهاجمين را متفرق نمائيد و ابدا تعرض نکنيد [۵] لکن چون حکومت آمل مطلع شد و اردو نيز خبردار گشت که جمال مبارک را نيز مقصد آنسب که به هر قسم باشد به قلعه برسند بلکه اين آتش ظلم و اعتساف و حرب و نزاع را خاموش نمايند [۶] لهذا در نهايت مواظبت بودند و مانع از تقرب به قلعه شدند پس جمال مبارک روحي لاحبائه الفدا در بندر جز تشريف بردند و سر کردههاي جز نهايت و احترام را مجري داشتند [۷] پس محمدشاه فرمان قتل جمال مبارک را به واسطه حاجي ميرزا آقاسي صادر نمود و خبر محرمانه به بندر جز رسيد از قضا در دهي از دهات سر کرده روز بعد مدعو بودند مستخدمين روسي با بعضي از خوانين بسيار اصرار نمودند که جمال مبارک به کشتي روس تشريف ببرند و آنچه اصرار و الحاح کردند قبول نيفتاد بلکه روز ثاني صبح با جمعي غفير به آن ده تشريف بردند در بين راه سواري رسيد و به پيشکار دريابيکي روس کاغذي داد چون باز نمود به نهايت سرور فرياد بر آورد و به زبان مازندراني گفت مردي به مرده يعني محمد شاه مرد لهذا آن روز را خونين و جميع حاضرين چون مطلع بر اسرار شدند که محمد شاه فرمان قتل جمال مبارک را صادر نموده چنين شد جشن عظيمي گرفتند و به نهايت سرور آن شب را بگذراندند مقصود از اين حکايت آن است که احباب

الهي بدانند كه يک وقتي انوار مقدسه وجه مبارک بر آن ديار تافته است لابد تاثيرات عظيمه‌اش اين است كه نفحات قدس در آن محفل انس منتشر گردد و نفوس مباركي در آن ديار مبعوث شود تا به موجب تعاليم الهي روشن و سلوک نمايد و سبب تربيت جمعي غفير گردد و عليكم البهاء الابهي ع ع.

تو مو مي‌بيني و من پيچش مو

تو ابرو من اشارت‌هاي ابرو

حمال‌هاي بندر جز از اين لوح لذت مي‌برند كه آقا مازندراني حرف زده و گفته (مردي به مرده) در حالتي كه خودش مازندراني بوده ولي در عين حال

[صفحه ۹۴]

از اشتباهي كه افندي در اين لوح كرده و (در جز) را از بندر جز تميز نداده متحير بودند كه چه تعبيري بر آن پيدا كرده خود را به گوسفندي و ناداني بزنند كه مبادا فهمي در ايشان پيدا شود و احتمال بدهند كه اين اشتباه و سهو از اين است كه او يک بشر محدودي است كه در هر روزي به صدها و هزارها از اين گونه سهوها دچار مي‌شود چه مسلما قضيه راجع به در جز بوده نه بندر جز و اصل قضيه هم متضمن يک افتضاحاتي بوده كه همه را ماست مالي برده و بر حسب عادت دائمي خود صورت‌هاي آبرومندانه به آن داده معهذا از جهات ديگرش غفلت نموده اما من از اين لوح لذت مي‌بردم كه آنچه را شنيده بودم از رسوائي‌هائي كه در آنجا بر ميرزا خدا وارد شده معلوم مي‌شود بي‌چيز نبوده و از همه مضحک‌تر قضيه حكم قتل است كه از عبارت افندي همچو بر مي‌آيد كه به فاصله يک روز خبر بها به طهران رفته و محمدشاه حكم قتل داده و فوري مرده و در همان روز خبرش به بندر جز رسيد! اكنون به دقت مطالعه

فرمائيد تا معلوم شود حيله باز دروغگو چطور در عبارت قافيه را مي‌بازد و دروغش واضح مي‌شود و از طرفي از قلم عبدالبهاء قضيه ديگري سر زده كه صريحا روابط پدر خود را با روس‌ها شرح مي‌دهد تا به حدي كه او را مي‌خواسته‌اند به روسيه حمل كنند و حتي در مرگ سلطان ايران جشن گرفته‌اند (اگر راست باشد) و ديگر غفلتي كه در رفتن به قلعه از او سر زده چه در همه جا شفاحا و كتبا حاشا مي‌كردند از اينكه بها در فتنه قلعه طبرسي دخيل بوده و در همه جا مي‌گفتند بابي‌ها خودسرانه بدين طغيان قيام كرده‌اند ولي در اين لوح و چند لوح ديگر قافيه را باخته و بهاء را دخيل در حادثه‌ي قلعه طبرسي شمرده است و بالاخره هر كس اندک مدركي داشته باشد مي‌فهمد كه از ابتداء بها مبعوث از جانب خداي زمين بوده نه خداي آسمان و صرف براي القاء فتنه و فساد مبعوث شده بوده است كه عده‌ي را بر دولت بشوراند و عده‌ي را بر اختلاف مذهبي بگمارد و ما اقدامات استقلال شكنانه‌ي او را كه به مرور تا مدت هيجده سال شناخته و در قدم نوزدهم كه در محيط اروپا بر همه دسائس سياسي او آگاه شده مهر او را از دل برون ساخته و به سير قهقرائي و عود به سر منزل اصلي خود پرداخته‌ايم در طي مقالات آتيه به قدر لزوم و اقتضاي ظروف اشاره خواهيم كرد تا مبرهن آيد كه بهاء و عبدالبهاء در خيانت به ايران و تشبث به اجانب تمام قواي خود را به كار برده‌اند و اگر كار مهمي نساخته و به مقصود اصلي و كلي خود نائل نشده‌اند براي آن بوده كه محركين ايشان

[صفحه ۹۵]

عاقل بوده و تا آنجا كه براي خودشان سودمند بوده همراهي نموده‌اند نه اينكه واقعا خواسته باشند مذهبي برپا كنند بلكه رلهائي بوده كه بازي كرده‌اند و تاكنون نتائج بسياري از آن گرفته‌اند ولي ميرزا خدا و اتباعش به قدري جاهل و بي‌وجدان بوده‌اند كه بعضي را نفهميده و بعضي را فهميده و غم نداشته و بعضي را آلت شده و بي‌نتيجه گذاشته‌اند.

بهائيت مظهر تقلب و رياء

آيا مقصود ما از اين بيانات تضييع بهائيان است؟ لا و الله آيا مقصود ما قصه خواني است؟ نه به خدا آيا مقصود ما تشفي صدر است كه فرضا اهل بهاء به ما بي‌مهري كرده و رو گردانيده دشنام داده آب دهان انداخته تهمت زده، ضرر زده، تهديد كرده، رذالت و نانجيبي بروز داده و بالاخره تمام عصبيت‌هائي كه ظاهرا ممنوع از آن بوده‌اند مجري داشته‌اند و محض عوام فريبي كارهائي كه نبايستي كرده باشند كرده‌اند لذا ما مي‌خواهيم از ايشان انتقام بكشيم؟ اصلا و ابدا چه اين حرف‌ها و اين حركات در مقابل حقيقي كه نگارنده عاشق آن بوده و در راهش هر گونه رنجي تحمل نموده به قدري كوچک و بي‌قدر است كه حتي لايق ذكر نيست.

پس مراد من از اين سخنان چيست؟ خدا مي‌داند جز اين منظوري ندارم كه به مردم بفهمانم در بساط بهائي جز تقلب چيزي نيست و با اغنام ميرزا زوركي مذهب درست نمي‌شود از تشبث به دامن اجانب هيچ چيز حاصل نمي‌شود و بالاخره اگر صد سال در ممالک خارجه جاسوس شوند اگر مفتش و كارچاق كن اجانب شوند عاقبت جز از ملت ايران از كسي موافقت و رأفت نخواهند ديد اي آقايان بهائي با اين همه عداوتي كه با من كرده‌ايد و با آن همه اغراضي كه گمان مي‌كنيد من به شما دارم قطعا بدانيد كه هنوز از اجانب در حق شما خير خواه‌ترم زيرا اهل وطن منيد ديديد كه در مدت پنجاه سال در ممالک خارجه هر فضاحتي مرتكب شديد بهره نبرديد به رنگ اجانب در آمديد به ناموس و وطن و ساير شئون اهميت نداديد بلكه با همه‌ي آنها خيانت نموديد و گمان كرديد اجانب به درد شما مي‌خورند عاقبت به جزئي تغييري كه در مملكتشان پديد شد شما را پشت سر انداختند و زير پا گذاشتند و به وطن خودتان تبعيد كردند و ناچار شديد از وطن خود استفاده نمائيد نگوئيد روس‌ها چنين بودند بي‌شبهه انگليس‌ها و آلمان‌ها و عثماني‌ها هم

چنين‌اند پس دست از فساد برداريد دست از تقلب و دين سازي دروغي برداريد تا در وطن خود عزيز و محترم باشيد اين است مقصود من لاغير.

هواي گرگ و ميش

مقصود از عنوان فوق اين است كه هر چند گام‌هاي هفت گانه كه در مدت هشت سال برداشته شده تماما در ظلمت و تاريكي بي‌خبري و حوادث گوناگون گذشته و در هر قدمي كه خواستم ديده باز كنم ظلمت ديگر احاطه مي‌كرد و مرا زا رسيدن به حقيقت باز مي‌داشت چه رويه‌ي بهائيان اين است كه تا كسي بر عملي اعتراض نكرده آن عمل را خوب و نيكو مي‌شمارند و حتي آن را مدرک حقيقت امر بها مي‌دانند فرضا توجه يک عده يهودي و زردشتي كه هر عاقلي آن را دليل بر بطلان بهائيت و سياسي بودن آن دانسته ايشان آن را از آثار جذبه و نفوذ قلمداد مي‌نمايند يا كسر حدود را از امارات حقيقت مي‌شمارند و عظمت امر بها را بدين مي‌دانند كه حدود و قيود را برداشته (يعني مردم را افسار گسيخته و خودسر ساخته)

اما به محض اينكه يک نفر اعتراض كرد و اين كسر حدود و افسار گسيختگي و هرج و مرج را مورد انتقاد قرار داد فوري همراه شده مي‌گويند شما راست مي‌گوئيد ولي اينها از خصائص بشريت است و حق مقدس از اين شئون است حتي عبدالبهاء در لوحش گفته است كه روز عروسي است و در موقع عروسي خانه را نظمي نيست يعني بعد خوب مي‌شود (در حالتي كه هر چه گذشت بدتر شد).

مجملا اين حرف‌ها مانع مي‌شد از اينكه نگارنده بتواند قطعا مسلک بهاء را مخالف همه چيز شناخته مضرتر از هر مسلكي براي نوع بشر بداند و باز تصور مي‌كرد كه شايد آنچه ديده مي‌شود از آثار اهويه و خواهش‌هاي نفوس بشريه است و ساحت مركز از اين نقائص مبرا است ولي مرئيات و مشاهدات نگارنده در سفر تركستان روسيه كه نسبة آزادي براي بهائيان موجود بود به بيداري من خيلي مدد داد و نزديک بود يک طرفي شده به بانک بلند بگوئيم كه در اين بساط جز خيانت و جنايت و فتنه و فساد و بي‌ناموسي و دروغ و تقلب و

تصنعات بي‌حقيقت چيزي نيست مگر آنكه در طي آن احوال ناگهان هوا گرگ و ميش شد و پرده‌هاي ديگري در كار آمده طلوع

[صفحه ۹۷]

صبح صادق يقين را اندكي تاخير افكنده به قدم نهم موكول داشت تا عدد نه كه اسم بها است مانند همه چيز اثر معكوس داده باشد و علت اين تأخير كه به هواي گرگ و ميش تعبير مي‌شود مسافرت ناگهاني عباس افندي بود به اقطار اروپا و امريكا و نه تنها بلكه خيلي كسان را مسافرت او با آن دروغ‌هائي كه در اطرافش نشر مي‌شد متحير و خيره ساخت و مردم را محتاط نمود و حزم اشخاص سبب مي‌شد كه در مخالفت علني تعجيل نكنند تا معلوم شود در پس اين پرده چيست ولي از آن جا كه جمال حقيقت از پس هر پرده‌ي ضخيمي هم بدير و زود نمايان شده آفتاب حق ابر تيره‌ي باطل را متلاشي مي‌سازد با اندک فاصله‌ي معلوم شد كه جز هو و جنجال و تقلب و دروغ چيزي نبوده و مسافرت او هم اگر متكي به تحريكات مستقيمه اجانب نبوده اقلا متضمن يک خودنمائي بي‌مغز و مايه بوده كه ذيلا روحيات آن را خواهيم شناخت.

در آن سفر ميرزا محمود زرقاني (كه يک مزدور بي‌وجدان و فاسقي بود و فسق دائمي او بر همه آشنايان مبرهن شده حتي زردشتيان هند از او متنفر شده بر او دشنام مي‌دادند) پيشكار عبدالبها شده به مراسلات هفتگي و روزانه‌ي خود چنان امر را بر مردمان دور مشتبه مي‌ساخت كه كسي نمي‌توانست حقيقت مطلب در آن عبارات تو بر تو و مبالغه‌آميز باز جويد.

پيش از آنكه عبدالبها آزاد گشته به اروپا سفر كند تمام كلماتش مصطلحات متصوفه و شيخيه و بابيه و امثالها بود و سخن از تعبير و تفسير فلان آيه و حديث و استدلال به آنها در كيفيت ظهور مهدي و نبوت خاصه و عامه و غيرها بود كه طرا حرف‌هاي متقدمين (ولي از اهل ريبه) بوده بعضي كلمات

ديگر كه اقتباس از پاره ملاحده و زنادقه يا وحدت وجودي و حكما نموده بود ولي توأم با سقسطه و مغالطه كه كنونم مجال گفتن نيست.

اما پس از حركت به اروپا و آمريكا سخنان تازهي روي كار آمد از قبيل وحدت و اتحاد و صلح و سلام و مخصوصا در صلح عمومي و وحدت لسان و ترک وطنخواهي و غيرها سخناني به هم بافته كه مجموع آنها به دو قسم منقسم ميشود قسمتي اقتباساتي است كه از فلاسفهي قديم و جديد نموده همچون صلح عمومي كه آرزوي دو سه هزار ساله بشر است و وحدت زبان كه از مبتدعات دكتر زمينهوف پلوني بوده و در آن قسم از مبادي غالبا عقلا بر آن رفتهاند كه هر چند اين مبادي خوب است ولي تئوري است يعني عملي نيست و مرا عقيدت است كه عملي شدن آنها مبني بر اين است كه در طبيعت و خلقت انسان

[صفحه ۹۸]

تغييري حاصل شود اين هم يا محال يا مشكل است چه ماهيت و طبيعت و فطرت آدمي توأم با حرص و طمع و يا اقلا احتياجات علاج ناپذيري است كه لازمه آن اين حرصها و طمعها است و مادام كه رشتهي آز دراز است درهاي جنگ و جدال باز است و باز فرض اينكه تربيت در انسان تا اين حد مؤثر باشد كه حتي از حوائج خويش صرف نظر نمايد براي نوع پرستي باز چندين هزار بلكه چندين صد هزار سال وقت لازم دارد كه تعليم و تربيتهاي جديدي در جامعه بشر مجري گردد و با هيچ مشكل و حادثهي روبرو نگردد تا بر اثر آن تربيتها كه در مدارس جهان اعمال ميشود انسان صلح طلب شود و صلح طلبي او عملي گردد و باز شما كه خوانندهي اين كلماتيد طبعا بر اين فروض و تصورات ميخنديد و كلمهي محال را بدان ميبنديد اما قسمتهاي ديگر كه افندي ابداع كرده هر چند آن هم معلوم نيست كه مبدعش او باشد چنانكه از آثار ديگران هم اين كلمات ديده شده ولي در هر حال اگر عباس افندي مبدع باشد يا مقلد در هر دو صورت مسائلي است مضر به حال ممالک كوچک و ملل

ضعيفه و يا مطالبي است غلط و بي‌فلسفه آنچه مضر است يكي اينكه مردم را به ترک وطنخواهي دعوت مي‌نمايد اين يک دعوت مضري است كه ضررش در همه حال متوجه ممالكي چون ايران است و اگر اين سخن صحيح باشد پس از آني تواند صحيح بود كه صلح عمومي به تمام معني بر سر راه طلبش مي‌اندازند پس دعوت به ترک عصبيت وطني يک دعوتي است كه از دو صورت خارج نتواند بود يا گوينده‌اش از فهم عادي هم بي‌نصيب بوده و به قدر نگارنده اين سطور نيز نور دانش نداشته يا مأمور اجانب بوده و دانسته براي خدمت به اقويا و اغفال ضعفا چنين دعوت‌ها را ابداع نموده تا ضعفا از خودآرائي و احتياطهاي لازمه دست كشيده يک باره طعمه‌ي اغنيا و اقويا شوند.

من با يكي از مأمورين خارجه

هيچ فراموش نمي‌كنم كه در ابتداي نشر كشف الحيل يكي از مأمورين خارجه كه در يک سفارتخانه محترمي سمت مترجمي داشت و فارسي خوب مي‌دانست مرا در شميران ملاقات كرده ابتدا تمجيد بسيار از كشف الحيل نمود و دشنام‌هاي لطيفي به بها و عبدالبها داد حتي تشويق بر قيام و مبارزه‌ام فرمود كه بيائيد دست به هم داده آنها را از ميان برداريم و من اين سخن را به خونسردي تلقي كرده گفتم خودشان محو خواهند شد ولي در پايان سخن را بدينجا

[صفحه ۹۹]

كشانيد كه اگر بها بد است سخنا او كه بد نيست! گفتم از چه قبيل سخنش را پسنديده‌ايد؟ گفت همين كه مي‌گويد تعصب وطني را ترک نمائيد مثلا من در اينجا هستم اينجا وطن من است شما هم به فلان جا بيائيد آنجا وطن شما است گفتم اولا بها ابدا اين حرف را نزده و اين از حرف‌هاي عبدالبها است كه به پدر خود چسبانيده زيرا بهاء اگر هم مأمور غيرمستقيم اجانب بوده چندان با اين گونه تعاليمي كه صورتا امثال جنابعالي مي‌پسندند آشنا نبوده ولي عبدالبهاء

اخيرا ميل و رضاي خارجي‌ها را شناخته و به جعل اين سخن پرداخته بود ثانيا خواه مبدع اين سخن بهاء باشد يا عبدالبها اگر اين تعليم از تعاليم حسنه است چرا شما در مملكت خودتان آن را ترويج نمي‌فرمائيد؟ گويا مرگ را حق مي‌دانيد ولي براي همسايه؛ خواست خلط مبحثي كند گفتم ببخشيد پيش از آنكه به غرب سفر كنم ممكن بود اين فرمايشات شما موجب اغفال و فريب من شود چنانكه سال‌ها شده بود و آلان هم موجب اغفال جمعي بهائي بي‌خبر شده كه روح مطلب را نمي‌دانند ولي پس از آنكه بنده به غرب سفر كردم ديدم در همان مملكتي كه شما از آنجا آمده‌ايد! اگر كسي اين گونه تبليغات كند به طوري كه زمامداران شما احتمال بدهند كه كمتر تأثيري خواهد بخشيد و ممكن است يک عده مردم طرفدارش شده دست از وطن‌خواهي بردارند بدون شبهه سرب به دهان آن مبلغ و گوينده مي‌ريزند بلي هر وقت مانند شما ملل و دول مقتدره عملا به صلح گرائيديد و الغاء وطنخواهي را از مملكت خودتان شروع گرديد آن وقت مي‌توانيد محسنات اين تعليم را بيان نموده ديگران را بدان تشويق نمائيد چون سخن بدينجا رسيد حال آن شخص محترم دگرگون شد و از جا جسته با تبسمي آميخته به خشم فرمود بسيار خوب باز هم در ملاقات ديگر با هم صحبت خواهيم كرد ولي آن ملاقات تا كنون كه پنج سال گذشته حاصل نگشته است در حالتي كه مدت‌ها در طلب من بود و به وسائط و وسائل عديده مرا به چنگ آورده آن دو سه كلمه را القا فرمود! و چون آهن سرد بود از كوبيدن آن به تكرار صرف نظر فرمود.

اما آنچه را اشاره كرديم كه عبدالبهاء با غلطهاي فاحش و بي‌فلسفه يا از در مغلطه و سفسطه بيان نموده است از اين قبيل است كه در مجمع الالواح كه به خط محب السلطان علي اكبر ميلاني طبع شده به عنوان اينكه خطابه است كه در يكي از مجامع بين شيكاكو و واشنگتن امريكا اداء نموده مندرج است.

[صفحه ۱۰۰]

صورت خطابه عباس افندي

امروز در جميع جهان افكار ماديه انتشار يافته - (تا اينجا كه محل مقصود است ملاحظه فرمائيد كه) جميع كاينات اسير طبيعت هستند و در تحت حكم و قانون عمومي طبيعت حتي كاينات عظيمه يعني اين اجسام نورانيه عظيمه‌ي آسماني با آن عظمت اسير حكم طبيعت‌اند به قدر ذره از قانون طبيعت تجاوز نتوانند و از مدار خويش ابدا انفكاک ننمايند و اين كره‌ي ارض با اين جسامت و جميع كاينات ارضي اسير طبيعت‌اند حتي نباتات و حيوانات خلاصه جميع كاينات كليه و كاينات جزئيه به سلاسل و اغلال طبيعت محكم بسته ذره‌ي تجاوز نتوانند مگر انسان كه مظهر وديعه ربانيه است و مركز سنوحات رحمانيه ملاحظه نمائيد كه به قانون طبيعت انسان اسير درندگان است ولي انسان درندگان را اسير نمايد انسان اعصار حاضره را به جهة قرون آتيه ميراث علم و دانش گذارد به قانون طبيعت اثر و مؤثر با يكديگر همعنان است به فقدان مؤثر اثر مفقود اما آثار انسان بعد از ممات ظاهر و آشكار انسان مخالف قانون طبيعت شجر بي‌ثمر باثمر نمايد انسان مخالف قانون طبيعت مسمومات كه باعث ممات است وسيله‌ي حيات كند و در مقام علاج به كار برد انسان جميع كنوز ارض يعني معادن را كه به قانون طبيعت مكنون و مستور است ظاهر و آشكار مي‌نمايد انسان به قانون طبيعت ذيروح خاكي است ولي به قوه‌ي معنويه اين قوانين محكمه‌ي طبيعت را مي‌شكند و شمشير از دست طبيعت گرفته و بر فرق طبيعت مي‌زند در هوا پرواز مي‌نمايد بر روي دريا مي‌تازد در زير آب مي‌رود انسان كاشف اسرار طبيعت است ولي طبيعت كاشف اسرار انسان نه و آن حقايق و اسرار را از حيز غيب به عرصه‌ي شهود مي‌آورد با شرق و غرب در يک دقيقه مخابره مي‌نمايد اين مخالف قانون طبيعت است صوت آزاد در آلتي حصر و حبس نمايد و اين مخالف قانون طبيعت است در مركز خويش استقرار دارد و با محلات بعيده مذاكره و مشاوره و مكالمه نمايد و اين خلاف قانون طبيعت است (تا پس از دو صفحه از اين مكررات) با وجود اين براهين واضحه چقدر انسان غافل است كه پرستش طبيعت كند و خود را بنده‌ي طبيعت شمرد با وجود اين شخص خويش را فيلسوف عظيم داند سبحان الله اين چه غفلت است اين چه ناداني است الي آخر ما قال و در آخر خطابه‌ي ١٠ اكتبر ١٩١٢ كه در سانفرانسيسكو ادا كرده پس از

آنکه تمام این حرفها را تکرار نموده هي با الفاظ مکرره پي در پي این قوانین را مي‌شمارد در پایان مي‌گوید - بعضي از پرفسورها و فلاسفه مي‌گویند که ما به نهایت درجه دانائي و فضل رسیده‌ایم ما به حقیة آن حقایق پي برده‌ایم ما به اسرار وجود پي برده‌ایم ما ماهیت جمیع اشیاء کونیه را فهمیده‌ایم چیز دیگر غیر از محسوس هیچ چیزي نیست! همین محسوس حقیقت است و آنچه غیر محسوس است مجاز است و وهم و لایق فکر و ذکر نه عجب است که انسان بیست سال زحمت مي‌کشد در مدارسي تحصیل مي‌کند تا به این مقام مي‌رسد که منکر غیر محسوسات مي‌گردد ولي حیوان بدون زحمت گاو بدون تحصیل منکر جمیع معقولات بل گاو اعظم فیلسوف طبیعي است زیرا هیچ چیز غیر از محسوسات نمي‌داند و اعظم فیلسوف است لهذا خوب است چنین فلاسفه‌ي طبیعي بروند نزد حضرت گاو و فلسفه محسوسات از گاو یاد گیرند و از مدرسه‌ي او فارغ التحصیل شوند (انتهي) اولا از این آقا باید پرسید اگر انسان بالفطره بر طبیعت حاکم است چرا انسان‌هاي قدیم محیط حاکم بر طبیعت نبودند! چنانکه خودش در طي لوح دیگرش که در ۱۲ ماه جولاي ۱۹۱۲ در خانه خودش ادا کرده مي‌گوید این فتوغراف این تلگراف و... نبوده و از خصائص این قرن است ثانیا استدعا از قارئین محترم مي‌شود که این بیانات عبدالبهاء را کرارا مطالعه نمایند و در حسن یا قبح بیان او تعمق فرمایند و در فلسفه‌ي عجیب او امعان نظر به کار برند و در حشو قبیح و مکررات و قیحه‌ي او بنگرند تا معلوم دارند که گوینده‌ي این کلمات نه اینکه مؤید به روح القدس نیست بلکه از یک حکیم متوسط هم پائین‌تر است و اگر بگوئید چرا او را با حکیم در یک مقام ذکر نموده رتبه‌ي حکماء را نازل و حق فلاسفه را تضییع کردي حق به شما مي‌دهم و مي‌گویم به پایه یک ادیب و نویسنده‌ي عادي هم نیست به عللي که ذیلا ذکر مي‌شود.

۱- اینکه هیچ ادیب کامل بلکه هیچ نویسنده غیر کامل اینقدر مکررات در کلمات خود ذکر ننموده حتي یک شاگرد مدرسه‌ي متوسطه این عبارت را در منشاآت خود نمي‌آورد (چیز دیگر غیر از محسوس هیچ چیزي نیست!).

۲- اینکه هر کس بوئي از علوم و فنون جدیده به مشامش رسیده این جمله را نمي‌نویسد (صورت آزاد را در آلتي حصر و حبس نماید) زیرا این جمله بسیار عامیانه است این حرف یک آدم بي‌سواد بازاري است که گمان

[صفحه ۱۰۲]

مي‌کند صوت آزاد را در این گرامافون حبس و حصر کرده‌اند. این احاطه علمي افندي است که مانند ملل بي‌تمدن اروپا در دروازه قرن پیش سخن رانده. هنگامي که ساعت مشهور را هرون الرشید نزد شارل فراسنه فرستاد و دیدند سر ساعت دریچه باز شده سواراني بیرون آمده چکش مي‌زنند و وارد شده در مي‌بندند گمان کردند که واقعا ارواح یا اجسام متحرکه‌ي در این ساعت سکني دارند حتي گفتند شیاطین را در این ساعت حبس کرده‌اند و مي‌خواستند ساعت را شکسته شیاطین را به دست آرند ولي سفیر ایطالیا که مدتي در شرق بوده و صنایع و علوم مشرقیان را دیده بود مانع از آن کار شده گفت این از راه علم و فن درست شده و مربوط به حبس شیاطین نیست. و اگر بگوئیم افندي تا این درجه بي‌علم نبوده و در این عبارت لغزش ادبي در اداي سخن او حاصل شده باز متضمن یک نقص بزرگ است که نه تنها نقص مظاهر حق بلکه نقص در عالم خلق هم هست یعني خلقي که بخواهد خود را مربي و یا اقلا یک ناطق و نویسنده و ادیب و حکیم خوب معرفي نماید این گونه سخن برایش نقص است ۳- این که هر کس دماغي از شراب حکمت و دانش تر کرده باشد بدین خشکي فلسفه نمي‌بافد خوب دقت فرمائید که چه فلسفه خشک غلط بي‌اساس است که پرواز انسان را در هوا و رفتن او را با تحت البحري به زیر آب و شنا کردنش با کشتي بر روي دریا منبعث از غلبه‌ي بر طبیعت مي‌داند و مي‌گوید انسان ذي روح خاکي است ولي به قوه معنویه این قوانین را شکسته در هوا پرواز مي‌کند

الخ اين در صورتي صحيح بود كه انسان پر از بدنش برويد و با پر خود پرواز كند يا چنان كه او تصريح مي‌نمايد به قوه معنويه پرواز كرده باشد ولي خوشبختانه نه طياره پر و بالي است كه بر خلاف طبيعت بشري از او روئيده باشد نه به قوه معنويه است طياره چوب است و آهن و مقوي و هيچ فرق ندارد با هودجي كه سابقين بر آن مي‌نشستند نهايت آن را اسب و استر به منزل مي‌رسانيد و اين را بنزين و نفط و قوه‌ي بخار. حتي اگر بال هم از بدن انسان مي‌رست باز حرف افندي صحيح نبود كه محيط و حاكم بر طبيعت است. ابدا انسان حاكم بر طبيعت نيست بلكه از جماد و كوه و آفتاب و آسمان و زميني كه افندي مي‌گويد كه مقهور طبيعت‌اند انسان مقهورتر است زيرا انسان را يک مكرب ذره‌بيني از پا در مي‌آورد. انسان را يک انقلاب طبيعت محو مي‌كند انسان را يک حادثه‌ي طبيعت عاجز مي‌سازد در حالتي كه اعيان طبيعيه چون كوه

[صفحه ۱۰۳]

و امثال آن مقاومت مي‌نمايند انسان در مقابل زلزله هيچ علاجي ندارد و اگر علاجي پيدا كرد باز از خود طبيعت است اگر انسان حاكم بر طبيعت است چرا خود افندي با اينكه ادعاي انتساب به ماوراء الطبيعه هم دارد وقتي كه يگانه فرزند دلبندش حسين افندي ديفتري گرفت نتوانست خود را بر طبيعت حاكم ساخته شمشير را از دست او بگيرد بر فرقش بنوازد؟ بلكه طبيعت چنان شمشيري بر جگر گاه افندي زد كه تا موقع مرگ خودش اثرش باقي بود. بلكه اگر انسان آن هم انساني مثل عبدالبهاء كه او را سر الله و من اراد الله و دو سه ارش بالاتر از عرش و مالک عرش ميدانند حاكم بر طبيعت است چرا در مرض موتش هر دم بطرم و متر تشبث كرد هر دم به انجيكسيون تمسک نمود و هر چه كوشيد كه بر طبيعت غلبه جويد با كمک اطباي حاذق و هر گونه دست و پاهاي ديگر بالاخره طبيعت بر او غالب شد و خواهي نخواهي او را از جهان برده جمعي را آسوده ساخت؟ نگوئيد همه‌ي انبياء چنين بودند آري

بودند ولي به غلط و اشتباهي كه عباس افندي تكلم فرموده آنان نفرموده‌اند «كه انسان حاكم بر طبيعت است) فرق در همين است

از همه عجيب‌تر اينكه مي‌گويد چه قدر انسان غافل است كه پرستش طبيعت كند و خود را بنده طبيعت شمرد! آيا كدام طبيعي پرستش طبيعت كرده و كدام آدمي بنده طبيعت شده؟ اين حرف افندي هم عاميانه و بازاري است مانند عوام گمان كرده كه طبيعيون كساني هستند كه به جاي خدا طبعيت را عبادت مي‌كنند!

۴- اينكه هيچ آدم ياوه گوئي سخن بدين زشتي ادا نكرده فلاسفه را گاو خطاب نمي‌كند بر خلاف عباس افندي كه دشنام به اين زشتي را در حق حكماء و فلاسفه روا داشته هي به تكرار نالازم مي‌گويد پس فلاسفه گاوند؟ شگفتا كه اغنام نمي‌فهمند دشنام كدام است و هر دم مي‌گويند فلان در منشاآت خود دشنام داده! و نمي‌گويند كسي كه پدرش اتباع و پيروان خود را اغنام (گوسفندان) خطاب كرده و دشمنان خود را ذئاب (گرگ) چنان كه در كتاب اقدسش مي‌گويد (و يجمع فيک اغنام الله التي تفرقت من الذئآب) و جاي ديگر (اي اغنام من) و در جاي ديگر (اغنام بايد شبان مهربان را از ذئآب نامهربان تميز دهند!) و خودش فلاسفه‌ي كه همان وسائل مغالطه او را ايجاد كرده طياره سياره و ساخته‌اند آنها را گاو خطاب مي‌كنند اين چنين كسي اگر بگوئيم خودش را به قول عربهاي

مصر بايد بهائم شمرد نه بهائي گويند دشنام داده و حال آنكه اگر اين سخنان دشنام است دشنامي كه خودش ايجاب كرده العجب كه اين مردمان بي‌شرم به تمام مردم دشنام داده آية الله نجفي را ذئب امام جمعه را رقشا (مار) و آقا جمال را گفتار خوانده و صدها دشنام ديگر است كه در كلمات خود به مردم محترم داده حتي سلطان را در رديف كلاب شمرده چون يک نفر شهامت كرده

دشنامهايشان را به خودشان برگردانيده نالهشان بلند شده كه چرا فلاني دشنام داده؟

ببري مال مسلمان چو مالت ببرند

داد و فرياد بر آري كه مسلماني نيست

باري سخن در طبيعت بود ما نميگوئيم طبيعيون همان طبيعيون كه به قول افندي بندهي طبيعت شدهاند! و به قول ما آثار جسمانيه را از طبيعت ميدانند لغزش و خطائي ندارند. بلكه ما ميگوئيم حكماي طبيعي در قدرت نمائي طبيعت غالي شدهاند و آنها كه از ماوراء الطبيعه غفلت كردهاند مانند عاشقاني هستند كه چون غرق در مطالعه جمال محبوب خود شدند از زيبائي شاهد زيباتري غفلت ميكنند يعني از بس منهمک در اسرار طبيعت شدهاند از اسرار الهي غفلت نمودهاند ولي نميتوانيم گفت فلاسفه گاوند براي اينكه گوسفند ميرزا نشدهاند و نميتوانيم بگوئيم چون افندي گفته است كه آنها گاوند پس گاوند چنان كه بهائيان ميگويند و ميخندند و فلاسفه را استهزاء ميكنند خلاصه اين بود مجملي از فلسفه بافي افندي كه چشمهاي بهائيان را خيره ساخته حتي هنوز يكي دو نفر از نيم بهائيان متفلسفي هستند كه پابند اين گونه خطابات شده هنوز هم در حق نگارنده بدبينند و هر جا توانستند بدگوئي و نفاق ميكنند چه نيكو گفته.

در برابر چو گوسفند سليم

در قفا همچو گرگ آدمخوار

ولي اميد است به مفاد اين كه گفتهاند:

چون معما حل شود آسان شود.

توضيحات ما را به دقت مطالعه نموده كه بفهمند آنچه را محبوب واقعي ديروزشان و مغضوب ظاهري امروزشان به هم بافته فلسفه نيست و سفسطه است و براي ايران جز خسران حاصلي ندارد و ديگر دم از بي‌حقوقي ما نزنند و تصديق كنند كه بي‌حقوق كسي است كه ايراني باشد و از پول ملت ايران بهره بخواهد و بستاند و در موقع خود به جاي موافقت با مصالح مملكتي مخالفت كند!

- اينكه بر خلاف فرموده آقاي عبدالبها انسان اسير درندگان

[صفحه ۱۰۵]

خطاكار بود در اينجا صائب مي‌شود اگر از مجموع اين موازين هر يک كه مدرک و مصحح خطاي ديگري تواند بود اين را فهميده‌اند اولا چرا عبدالبها اين را توضيح نداد و به دامن روح القدس به حالت ابهام چسبيد و گذشت؟ ثانيا همان طور كه او با همين موازين ناقصه‌ي بالانفراد و كامله‌ي بالاجتماع اصل مسئله را تشخيص داد ديگران هم تشخيص داده و مي‌دهند و بطلان ايشان را شناخته‌اند و مي‌شناسند ديگر روح القدس در اين ميانه چه كاره است و الغاء موازين براي ايشان چه ثمر دارد؟ و خوبست آقاي شوقي افندي كه ديگر چكيده‌ي خدائي شده اين مسئله را هم توضيح دهد كه مقصود آقا از ذكر روح القدس چيست؟ و چگونه فيض روح القدس ميزان معرفت اشياء است.

اگر مي‌گويد فيض روح القدس براي همه كس ممكن است و حتي اگر كسي بخواهد شيريني و تلخي شكر و حنظل هم بشناسد مثلا حس ذائقه‌اش خطاكار است و بايد به فيض روح القدس آن را بشناسد بسيار خوب اين برهان عجيب را توضيح دهند تا بفهميم و تازه هم خواهيم گفت در اين صورت وجود آقاي بها و عبدالبها زيادي است زيرا همه كس از فيض روح القدس ادراک حقائق مينمايد ديگر ايشان چه كاره‌اند و چه از جان و مال مردم مي‌خواهند. و اگر

مي‌گويند فيض روح القدس منحصر به خودشان و پدرشان و شما است باز هم مي‌گوئيم براي خود شماست ديگر چه كار به مردم داريد؟

مردمي كه موازين ايشان ناقص و خاطي است و از فيض روح القدس هم بي‌بهره‌اند با چه قوه دسترس به معرفت شما دارند و چه تكليفي بر ايشان است؟ شما كه با روح القدس هم آغوشيد همه چيز را بفهميد مردم هم كه آشنائي با او ندارند هيچ چيز نفهمند ديگر شماي فهميده از جان و مال مردم نفهميده چه مي‌خواهيد؟ فعليكم بالجواب يا وارث البهائية والباب بزعم الاحباب؟

اكنون از اين موضوع بگذريم و شرح الواح و اوران متفرقه و مبادي متشتته و مقتبسه‌ي ايشان را به مرحله‌ي سوم محول داريم و در اينجا همين قدر گوئيم كه معاون بها در تأليفاتش كه حضرات آنها را كتب آسماني و حتي الواح متفرقه‌ي او را نيز آيات منزله ميدانند اشخاصي مثل ملا علي اكبر ايادي در طهران و زين المقربين در عكا بوده‌اند.

ولي معاون عباس افندي در تأليفاتش ميرزا ابوالفضل بود و چند نفر ديگر كه اغلب آنها يا برگشتند يا پشيمان از كارهاي خود شده در اواخر

[صفحه ۱۰۶]

ايام مخمود و گوشه‌نشين گشته با حال حسرت و افسوس از جهان در گذشتند جز حاجي ميرزا حيدر علي اصفهاني كه فوق‌العاده محيل و مكار بود و با وجود نداشتن عقيده تا آخرين نفس شريک اين كمپاني بود و در واقع اغلب مسائل علمي و استدلالي كه آقاي عبدالبها به آنها تشبث كرده مبتكر آن ميرزا ابوالفضل و ميرزا حيدرعلي بوده‌اند و كتاب دلائل العرفان و فرائد بنفسهما شاهد اين مدعا است الا اينكه كتاب دلائل العرفان ميرزا حيدرعلي مانند آثار عباس افندي مغلوط و بي‌اساس است و كتاب فرائد ميرزا ابوالفضل را هم به يک جمله مي‌توان از اعتبار انداخت و آن جواب از سر لوحه و ديباچه‌ي آن كتاب است زيرا او خود در ابتداي كتاب شرحي مي‌نويسد كه تمام ملل متفقند بر

اين كه در آخرالزمان به واسطه‌ي طلوع دو نير اعظم عالم قميص جديد پوشد و جنگ و جدال مرتفع شود و آلات حرب به ادوات كسب مبدل گردد! الي آخر ما قال - و به طوري كه ديديم بعد از طلوع باب و بها در عالم هيچ يک از اين شئون ظاهر نشد بلكه آلات جهنميه اختراع گشت و به مراتب بيش از پيش جهان در خطر افتاد و كار به جنگ عمومي كشيد و همان صلح عمومي كه از مبادي ديگران است و حضرات دست تصرف غاصبانه بر روي آن نهاده خويش را مبتكر آن قلمداد مي‌كردند و حتي عبدالبها در الواح اروپ و آمريک خود حسب العاده به وقوع آن بشارت داده [۱] مبدل به جنگهاي خانمان سوز گرديد و هنوز (اين رشته سر دراز دارد) پس استدلال ميرزا ابوالفضل استدلالي معكوس است و معلوم است كه جز يک سلسله اوهامي كه در مغز خودش رسوخ داشته و آنها را روي كاغذ آورده چيز ديگري نبوده ولو گويا در وقت نوشتن آن كلمات گمان ميكرده است كه همه‌ي اينها واقع شد مگر آنكه بگوئيم مانند استدلالات ديگر خود كه عمدا قسمتي از حديث را انداخته به قسمت ديگرش استدلال كرده است در اين بيانات هم تعمد نموده تا موجب اضلال شود و در هر صورت فرائد جز يک دسته تصنعات و ادله‌ي ساختگي كه فقط با مهارت علمي و ادبي ساخته و پرداخته شده چيز ديگري نيست و فرقش با كتابهاي رؤسا همين است كه آنها لفظا و معنا هر دو مخلوط و مغالطه است و فرائد صورتا مربوط و معنا مغلوط است و بالنتيجه هر دو ثمره شجره‌ي تصنع

و تعصب است لا غير [۲] .

تقلب ابوالفضائل

شايد بندگان خدا! بگويند ميرزا ابوالفضل چه تقلبي كرده است جواب اينكه گذشته از ساخت و سازهائي كه براي حضرات انجام داده شخصا هم در همه

جا به لباس‌هاي مختلف و انواع دوروئي مشي نموده مثل اينكه عين منشآت خودش را كه در بخارا نوشته بوده است در مصر محل استشهاد قرار داده

[صفحه ۱۰۸]

ميگويد شيخ فضل‌الله ايراني در فلان رساله چنين فرموده است! و اين معني از كتاب دررالبهية او نيز يافته ميشود و نيز دكتر محترمي كه الان در طهران است گفت او را در همدان ديدم كه به نام ملا عبدالله خود را موسوم داشته بود و مهر و تسبيح در بغل گذارده به محض اينكه يكي وارد مي‌شد آن را به قبله نهاده و با آن مواجه نشسته وانمود مي‌كرد كه تازه از نماز فارغ شده‌ام و من به دكتر گفتم كسي كه مولايش خود را شخص سياح مجهولي وانمود كرده كتاب خود را مقاله سياح نام نهد عجبي نباشد كه مريد هم به او اقتدا كند - بابه اقتدي عدي في الكريم - و من يشابه ابه فما ظلم.

شاهد قضيه

آقا سيد مسلم عرب كه چند سال قبل عيد رضوان حضرات را اعزا كرد و مجلس آنها را بر هم زد و صدر فريدني مبلغ مشهور حضرات را تنبيه نمود اين آقا حكايت مي‌كند كه در سفر اسلامبول ميرزا ابوالفضل در كشتي با ما همسفر شد و او را نمي‌شناختيم روزي صحبت به ميان آمد و در نزد من چنان اظهار تشيع كرد و از ائمه‌ي اثني عشر سخن سرود كه مي‌گفتم از او در تشيع ثابت قدم‌تري نيست فرداي آن در نزد رفيق سني من اظهار تسنن كرده به حدي تمجيد از خلفاي راشدين نموده بود كه آن سني متعجب شده بود كه آيا ممكن است شخص ايراني بابن در چه سني متعصب باشد؟ و چون شب اين را برايم حكايت كرد درصدد تحقيق حالش بر آمديم معلوم شد ميرزا ابوالفضل مشهور همين آقا است لذا با او از در صحبت به عنوان تحقيق وارد شديم در ابتدا فحاشي كرد و حتي سخناني گفت كه مفهومش انتقاد از امر بها بود و چون در معاشرتهاي سوم و چهارم ديد ضرري از ما متوجه او نمي‌شود به تبليغ ما

پرداخت و كار را به جائي رسانيد كه گفت به شما قول مي‌دهم كه تا سه سال ديگر چندين سلطان مقتدر در ظل اين امر در آيند و به قدري از نفوذ امر بهاء تعريف كرد كه هر شنونده متحير مي‌گشت از هر جا سخن رفت از مليون و كرور گفت و از هر فاضل و حكيم و فيلسوف و مقتدري دم زديم او را به غمز و لمز به بهائيت چسبانيد و از مصر كه محل اقامت خودش بود هزارها بهائي عرب و عجم مي‌شمرد و اتفاقا ما كه به مصر رفتيم ديديم از عرب صفر و از عجم هم عده‌ي بهائي به بيست نفر نمي‌رسد و حال هم سي سال است كه هنوز وعده‌ي سه سال ميرزا منقضي نگشته شاه و وزير كه سهل است امپراطورهاي دنيا هم كه بيكار نيستند مردمان ساده‌ي بليدي هم كه قبلا مي‌گفتند برويم ببينيم اين حضرات چه ميگويند ديگر نزديک ايشان نرفته

[صفحه ۱۰۹]

آنهائي هم كه در اين مذهب بوده‌اند هر روز يكي دو تا يا يک دسته دو دسته بر مي‌گردند.

سخن بر سر ميرزا ابوالفضل بود كه اگر چه در آخر عمرش پشيمان شده و سرا برگشته بود ولي در دوره‌ي حياتش تلون بهرلون را جايز مي‌شمرد براي پيشرفت مقصد خود و اين دستور مولاي او بود و باز بايد گفت (اذا كان رب البيت بالدف مولعا - فشيمة اهل البيت كلهم الرقص) وقتي كه خود افندي در عكا و حيفا اظهار تسنن كند و در مجامع اهل سنة نماز اسلامي به جا آورد و اقتدا به مفتي نموده شيعه را شنيعه گويد و ادعاي پدر خود را مخفي دارد بلكه منكر شود شبهه‌ي نيست مريد نيز بايد تابع مراد باشد و اين دوروئي ميرزا ابوالفضل به جائي رسيده بود كه در سفر آمريكا به كلي روي پرده افتاده يكي از نويسندگان نوشت كه فن اين شخص ايراني فقط اين است كه كنجكاوي كرده عقيده‌ي باطني طرف مقابل را به دست مي‌آورد و فورا با او هم عقيده شده به قدري تمجيد از عقيده او مي‌نمايد كه آواز آن را تن به صحبتش در دهد و اگر بهائي نمي‌شود اقلا مخالفت اظهار ندارد و همين كه مخالفت نكرد حضرات و

را داخل سياهي لشكر خود مي‌نمايند و از عكس او يا از سكوت او استفاده مي‌كنند اگر چه تعريفي هم از ايشان نكرده باشد.

بازگشت به تاريخ

از متن فرمان سلطان عبدالعزيز دانسته شد كه دولت عثماني كاملا حضرات را به عنوان مفسد و شرير شناخته بود و داعيه‌ي مذهبي ايشان را دام و وسيله‌ي مفسدت و شرارت تشخيص داده بود و اين بسي واضح است كه دو دولت مهم معظم اسلامي كه در آن موقع فساد و شرارت را در حضرات بعد كمال شناخته و تميز داده بودند نمي‌توان گفت به كلي از حقائق امور بي‌خبر بوده‌اند و اطلاعات وافيه فقط در نزد اشخاصي مانند عمو شعبان جگر فروش كاشاني و محمد رضاي قناد شيرازي و قاسم مسگر قمي و امثالهم بوده فضلا از اينكه آنها هم اظهاراتشان ساده و خالي از غرض نبوده و كمترين غرض اين مريدان باب و بها حفظ مال و جان خودشان بود كه به قول آقاي نيكو به دام غول افتاده و هستي را از دست داده بودند و چاره‌ي جز استقامت نداشتند. مجملا به موجب فرمان سلطان عثماني كه در ۵ ربيع‌الاخر سنه ۱۲۸۵ هجري صادر شده در روز بيستم همان ماه و سال حضرات را از ادرنه كه در كتب بهاء (ارض سر) تعبير شده حركت دادند و در آن موقع عباس افندي ۲۵ ساله بود

[صفحه ۱۱۰]

و بزرگترين معاون پدرش شده بود. از اغلب اوراق تاريخيه فهميده شده است كه عده شان در آن موقع هشتاد نفر بود كه سي نفر را با ازل به قبرس فرستادند و پنجاه نفر بابها به عكا گسيل دادند آن پنجاه نفر كه بابها به عكا رفته‌اند امروزه باز همان پنجاه نفرند تقريبا يعني آنها مرده‌اند و اولادشان هستند ولي زياد نشده‌اند و اگر گاهي از يک خاندان بر عده افزوده باشد بعضي از آنها به اطراف سفر كرده‌اند و بالاخره مريدان يا صحابه‌ي خاص كه به (طائفين حول) تعبيرشان مي‌كنند حالا هم مثل آن روز پنجاه نفر بيشتر نيستند و

همه ايراني و چشم و گوش بسته يعني در اين مدت شصت سال علي الاتصال رؤساء مواظب بوده‌اند كه اين گوسفندان بيدار نشوند و معذلک هر سال يكي دو نفرشان يا قهر مي‌كنند يا دشمن مي‌شوند يا به دسته‌ي ميرزا محمدعلي ملحق مي‌گردند و حضرات براي بازگشت هر يک چه تشبثاتي مي‌نمايند و چه تدبيرهائي مي‌كنند و اين رويه دائما در عكا و حيفا و بيروت و مصر ادامه دارد در عكا - بيست نفر - حيفا - سي نفر - بيروت ۱۷ نفر - مصر ۲۵ نفر و بالاخره در همه‌ي آن حدود در حدود يكصد نفر بهائي زاده‌ي ايراني در تحت نظر رئيس بايد اداره شوند و در جزئي و كلي حتي كسب و كار و ازدواج و غيره با اجازه رئيسشان باشد و مضحک است كه چهار سال قبل احمد نامي از مريدان ثابت قدم شوقي افندي صبح آمد درب خانه و پاره‌ي سخنان تعرض آميز گفته رفت و پس از چند ساعت خبر رسيد كه آلت رجوليت خود را بريده است!، بعد او را به مريضخانه بردند و معلوم نشد يعني نگذاشتند كسي بفهمد كه علت اين كار چه بوده؟ عاقبت هم پس از مدتي معالجه نتيجه حاصل نشد و همان احمد كه در بين مردم با لحن مسخره آميزي مشهور شده بود به احمد (آلت بريده) از جهان در گذشت.

مقصود اين بود كه بعضي از مردم گمان دادند كه حضرات در آنجا تبليغاتي كرده و قسمت عمده‌ي اهالي را به دين خود در آورده‌اند در حالتي كه در اين مدت شصت سال خدائي اين ميرزا خدا از چهار ديوار خانه‌ي خودش تجاوز نكرده به قول پسر عميدالاطهاي رشتي در حيفا گفته بود عباس افندي خداي توي خانه خودش است خداي بيرون كه نيست تا از او انديشه كنيم راستي هم چيز غريبي بود وقتي كه دو ساعتي شب در درون اطاق پرده‌ها افكنده مي‌شد حكايت پا بوسيدن مريدها بود و نغمات انني انا الله بها و يا عبوديت و رقيت عبدالبها كه مفهوم آن هم الوهيت بها است اما همين كه آقايان از درون

آن اطاق بيرون مي‌آمدند حتي در صحن خانه‌شان خبري از خدائي نبود و هر كس هم وارد مي‌شد ولو مريد ثابت قدم نبايست تعظيم و تكريم و زمين‌بوسي كند و بايست مثل آدم بايستد و سلام كند و حرف نزند و برود عقب كارش ولي در كوچه ايستادن و حرف زدن و سلام كردن هم ممنوع بود و هنوز هم تقريبا همان بساط است. و اين بساط را عباس افندي در عكا براي پدرش پهن كرد. يعني در اوائل كه تا چند سالي كار سخت بود و به مضمون همان فرمان كه خوانده شد فوق‌العاده مأمورين عثماني برايشان سخت مي‌گرفتند و گاهي لوحي اگر بها مي‌نوشت براي مريدان ايرانش با كمال احتياط و اختفا بود و خيلي با زحمت آن را بيرون مي‌داد و هر وقت هم گير مي‌افتاد به حاشا مي‌زد و هزار دليل مي‌تراشد كه از من نيست ولي از دور بعضي از اتباع ساده‌لوحش كه عده‌شان هم خيلي كم بود تصورات ديگر داشته گاهي يكي - از مريدان او با هزار زحمت خود را به عكا مي‌گرفت و بسا موفق نمي‌شد كه يک دفعه هم جمال مبارک يا نامبارک را ببيند و مأيوس بر مي‌گشت و اگر هم در دلش شک در خدائي ميرزا كرده يا يقين بر غير خدائي او نموده بود نمي‌توانست بگويد زيرا اصلا اسم عكا بقدري ناپاک بود كه اگر آن را بر زبان مي آورد ديگر نجاتي نداشت لهذا از همه كس مستور مي‌داشت تا در مي‌گذشت و اين معني از شرح استنطاق محمد حسين عطار قزويني پدر دكتر يونس خان در حبس نايب السلطنه كه رساله مخصوص است و ما هم در كواكب الدريه درج كرده‌ايم به خوبي فهميده مي‌شود جز اينكه فرزند و بستگان آن شخص كه محرمانه آگاه بودند كه پدرشان تا عكا رفته تصور مي‌كردند كه او خيلي چيزها ديده و حقائقي فهميده و بالاخره اينها متدرجا بر اثر آن تصور داخل گله‌ي گوسفندان ميرزا مي‌شدند و اوهامي چند در قلبشان رسوخ كرده در اينجا پابند مي‌شدند.

باري تا مدتي حال حضرات در عكا بدان منوال گذشت تا آنكه در سلطنت و سياست عثماني تغييراتي پيدا شد و ترتيب امور حضرات هم صورت‌هاي ديگر به خود گرفت و چنان كه گفتيم عباس افندي هم به مدحت پاشا و دولت عثماني نوشته سپرد كه در خاک عثماني هيچ گونه تبليغاتي نكنند و از آن به بعد راء آمد و شد مريدان را باز كردند و بساط خدا بازي در درون اطاق‌هاي اندروني به قوه‌ي تدبير يا تزوير افندي منبسط گرديد.

بوق و منشأ يفعل ما يشأ شد

از اين تيتر با عنوان عجيب تعجب خواهيد كرد و شايد اين تعجب شما

[صفحه ۱۱۲]

از مطالعه‌ي شرح ذيل هم رفع نشده بلكه بر تعجب بيفزائيد ولي حقيقت را بايد گفت.

من نمي‌دانم بوق و منتشا و پوست تخت درويش و تبرزين و تسبيح هزار دانه و تاج درويشي دراز (از ترمه‌ي كشميري) با سنگ سفيد بزرگ يا لعل سفيدي كه بر بالاي آن تاج قرار گرفته و جبه‌ي گشاد عجيب و چنته‌ي صد وصله‌ي هيكل و غليان نارجيل و بعضي ديگر را كه فراموش كرده‌ام و همه را خودم در اطاق خاص بها ديده‌ام از كي و كجا و به چه عنوان به دست ميرزا خداي نوري آمده؟

همين قدر مي‌دانم در سال ۱۳۲۵ هجري كه من ۱۸ روز در عكا بودم يک دفعه عباس افندي را در اطاقي ديدم كه يكي از مامورين عثماني را در آنجا مي‌پذيرفت و من طوري رسيدم كه نتوانست مرا جواب كند و اجازه ورود داد و ديدم آن اطاق تمامش پر بود از اينگونه اسباب و بالاخره به استثناي فرش و صندلي مبل و زينت در و ديوار آن عبارت بود از همان اشياء كه ذكر شد و چون مامور مذكور رفت عباس افندي گفت جناب ميرزا عبدالحسين اينها آثار جمال مبارک است كه در سليمانيه به درويش محمد مشهور شده بودند و ما محض حكمت؟ اين آثار مباركه را در اينجا ضبط كرده‌ايم. اگر بدانيد مامورين عثماني چه قدر بر جمال مبارک سخت گرفتند ولي قدرت جمال مبارک را ببينيد كه به وسيله بوق و منتشا خداي يفعل ما يشا شدند.

باري شطري از اين ترهات بر قالب زد ولي آنچه بايد بفهمم فهميدم آري فهميدم كه نه تنها ميرزا ابوالفضل ملا عبدالله مي‌شد جمال مبارک هم درويش محمد شده است. عباس افندي هم شخص سياح مجهول شده نه تنها ميرزا ابوالفضل به

فرمايشات شيخ فضل الله ايراني استشهاد كرده عباس افندي هم به مندرجات مقاله شخص سياح استشهاد نموده است نه تنها ميرزا ابوالفضل مهر و تسبيح مي‌گذاشته و در حضور واردين تظاهر به نماز مي‌كرده ميرزا خدا هم بوق و منتشا مي‌زده و در حضور مامورين عثماني به مرشدي دراويش تظاهر مي‌كرده و عباس افندي هم به ترويج تسنن در جامع مسملين عرض اندام مي‌نموده و بس خنده‌آور بلكه خجالت‌آور است كه اين خدعه و دوروئي را به قدرت نمائي تعبير كنند و بگويند بها به وسيله بوق و منتشا يفعل ما يشا شد اما اگر تعز من تشاء را قافيه بوق و منتشا آورده بود مناسبتر بود.

امور تضحک السفهاء منها

و يبكي من عواقبها اللبيب

[صفحه ۱۱۳]

دين داشي و لوطي گري - يا خيک پر از باد

يادش بخير صبحي [۱] بود يكي از رفقا در خانه‌اي مي‌گفت ماهر قدر به الواح و سخنان عباس افندي نظر مي‌كنيم مي‌بينيم همه حكايت از داشي و مشدي‌گيري و لوطي‌بازي بوده. در هر لوح رجز مي‌خواند كه ما چه قسم بر عمو و برادر خود غلبه جستيم فلان خصم خود را چگونه ذليل كرديم گاهي لاشه خود بينيش گرم شده به سلاطين طعنه مي‌زد (ولي آهسته در پس اطاق) گاهي به علما طعنه مي‌زند قوله (اين آخوندهاي يقه چركين چگونه مي‌توانند با ما مقاومت نمايند!) گاهي از معاشقه شاهزاده خانمي كه در طهران با پسر عمش ميرزا علي‌اكبر نام نوري داشته حكايت مي‌كنند كه شاهزاده خانم چطور ميرزا علي‌اكبر را به منزل خود دعوت مي‌كرد و با او هم آغوش مي‌شد و

ميرزا نصرالله نامي كه عوضي به منزل خانم رفته بود چگونه مغضوب خانم شد؟ و خانم مي‌گفت خاک بر سرت کنند تو عوض ميرزا علي‌اکبر نوري آمده مي‌خواهي رقيب او باشي؟ و گريز مي‌زد که به آقا جمال بروجردي بگوئيد تو مي‌خواهي هم چشمي با جمال مبارک کني؟

گاهي مي‌گفت دولت روس براي ايران فکري دارد دولت انگليس هم فکري دارد ما هم فکري داريم! و به اين حرفهاي بي‌مغز مشديانه سر گوسفندان خود را مي‌بست و آنها هم تصور مي‌کردند که واقعا او يک فکر اساسي کرده و فرداست که مثلا امور ايران را به تعاليم خود منقلب خواهد کرد و در سايه‌ي مراحم خود ايران را بهشت برين خواهد ساخت (چنانکه گفته است) ولي ما هر قدر در حال و مقال او دقت کرديم جز خيک پر از باد که چون روز ني به هم رساند آن هيکل به آن عظمت پوست خشکيده‌ي خواهد شد چيز ديگر نديديم. و حتي از سخنان اخلاقي او هم جز لفظ و هياهوي بي‌حقيقت اثري نيافتيم.

برگرديم به گفتار خود

مقدمات سابقه به ما فهمانيد که دوري از ايران و بي‌خبري مريدان و ساخت و ساز رؤسا با عثمانيان راجع به تبليغ نکردن در آنجا سبب شد که بساط خدائي بها منبسط گشت و بابي زادگاني که راه به جاي ديگر نداشتند راه مکاتبه و ارتباط با حضرات باز جسته بدان سو شتافتند و يکي از حيل مسلمه

اين بود که چون مسافري وارد مي‌شد قبلا يکي يا چند نفر از اخوان و اولاد و اصحاب بها او را ملاقات کرده دل بدلش مي‌دادند تا شطري از سر گذشت حضر يا سفر خود را باز مي‌گفت و همه را شبانه به سمع ميرزا خدا مي‌رسانيدند و ميرزا خدا يادداست نموده مطالعات خود را انجام مي‌داد که کدام از آن حرفها قابل است که او فردا در حضور اين مسافر تازه وارد مطرح نمايد و در اطرافش سخن گويد و يا لوح نازل کند و چون مقدمه درست مي‌شد

فردا مسافر را بار حضور مي‌دادند و در همان خلوت خانه كه جز خدا و بنده‌اش كسي نبود نزول لوح يا سخن سرائي شروع مي‌شد و مريد بعضي از قضاياي مر كوزه‌ي در ذهن خود را در آن سخنان تلويحا يا تصريحا باز مي‌جست و فوري در مسافرخانه زبان گشوده از معجزه و غيبگوئي مولاي خود حرفها مي‌زد و بالجمله با يكدسته از اوهام راسخه‌ي در ذهن خود به ايران بر مي‌گشت و در هزار مجلس آن اوهام را نشر مي‌كرد تا اتفاقا يكي هم به هدف خورده يک ساده‌لوح ديگري مثل خودش به مضامين لوح مي‌گرائيد.

مجملا به اين رويه بابيها به طور اكثر به او متوجه شدند جز كساني كه در نصوص باب رسوخ تامي و در وصايت ازل عقيده‌ي جاز مي‌داشتند آنها نگرائيدند بلكه هم مخالفت كردند و در حقيقت مي‌توان گفت ازلي در مقامي صاف و ساده‌تر است و در مقامي بصيرتر اما صاف و سادگي ازلي از اين جهت است كه گمان كرده است هر چه را باب گفته است صورت خارجي پيدا خواهد كرد و بهائيان مردمان خائني هستند كه به آن شريعت آسماني و حافظ آن (ازل) خيانت ورزيده‌اند. اما بصيرت ايشان از اين جهت است كه عجالتا اگر به آن مهدي جعلي دل داده و او را باور كرده‌اند اين ميرزا خداي جعلي را شناخته به اطاعت او نپرداخته‌اند پس بايد گفت اگر في الحقيقه ازلي معتقدي وجود دارد كسي است كه يک فريب خورده و بهائي حقيقي كسي است كه دو فريب خورده است و از آن طرف هم ازلي متظاهري كه معتقد نباشد دسيسه و حيله‌اش يک لطمه به حيثيات ايران مي‌زند كه همان لطمه‌ي مذهبي است ولي بهائي دسيسه كار دو لطمه مي‌زند - لطمه‌ي مذهبي - و لطمه‌ي وطني و اينكه من ازليها را رها كرده از بهائي تعقيب مي‌كنم فق براي همين است كه گذشته از اينكه ازليها مدتي است بساط تبليغ و دكان داري را بر چيده‌اند به علاوه آنها دشمن وطن نيستند زيرا در تعاليم باب و ازل الغاء وطنيت نيست ولي در تعاليم بها و طنخواهي به نصوص صريحه الغاء شده و حتي باطنا بهائيان با عقيده‌ي وطن‌پرستي

بي‌نهايت مخالف و پيوسته درصدد تخريب آن هستند تا به حدي كه (ليس الفخر لمن يحب الوطن) را كه بيان خادعانه‌ي بها است صريحا استدلال مي‌كنند و سخن عباس افندي را كه كره‌ي زمين وطن واحد است منشأ عقيده خود قرار داده مردم را به آن دعوت مي‌نمايند.

اين سخن را ترجمه‌ي پهناوري

گفته آيد در مقام ديگري

حاج ابوالحسن اردكاني

و بايد دانست كه بزرگترين چيزي كه اين مذهب را تأسيس كرد وجود و اقدامات حاجي ابوالحسن اردكاني بود كه امين حقوق است و در بين حضرات به حاجي امين معروف است زيرا او در ادرنه بها را ديد و ساخت و ساز و قرار داد كرد كه جنبه‌ي مالي اين مذهب در دست او باشد و هنوز كتاب اقدس نوشته نشده و مال اللهي تعيين نگشته بود كه او در ايران شروع كرد به پول گرفتن از بابيها و چون چند فقره وجوهات به عكا رفت دهان حضرات شيرين شد و محكم به دامان دين‌سازي چسبيدند و اينجا است كه شركت حاجي امين هم در دين بهاء ثابت مي‌شود و او حق دارد كه از رؤسا اطاعت نكند و براي محفل روحاني كه حضرات آن را لازم لاطاعه مي‌دانند فاتحه نخواند چه او خود مي‌داند كه ركن اعظم اين دين را او ساخته كه هر روز دروغي گفته و پولي گرفته بعضي را صرف مفاسد اعمال و اخلاق و مهمل كاريهاي خود كرده و قسمتي هم براي رؤسا فرستاده. بهائيان هم او را به قدر رؤسا يا كمي پائين‌تر احترام مي‌كنند و مي‌دانند كه به اقدام او اين دين ساخته ساخته شده و پيشنهاد صدي نوزده مال الله را هم شايد او داده است كه در كتاب اقدس منصوص شده و حاجي امين اليوم قريب صد سال از سنش مي‌گذرد و فكري جز دريافت وجه ندارد

مجملا بهائيان ساده‌ي كه اين حقه‌بازي را مذهب شناخته و تصور دارند كه باقي مماند و عالمگير ميشود حاجي امين را مستحق هر گونه ستايش و تمجيد مي‌دانند و او را مانند رؤسا پرستش مي‌نمايند ولي چون به عقيده‌ي من بهائيت باطل است و باطل هم بقا ندارد و من به طور حتم مي‌دانم كه اين مذهب يا پس از چند سال به كلي زايل مي‌شود يا در همين حالتهاي حاضره مي‌ماند و مانند مذاهب باطله‌ي كوچک مستوره كه صدها سال است در زير پرده چند صد يا چند هزار نفر به آن معتقدند از قبيل درزي مذهب و علي اللهي و امثالهما و هيچگاه نتوانسته‌اند عرض اندام كنند اين مذهب مزخرف هم به همين قسمها و با همين عده‌هاي معدود از مردمان بي‌شرافت صعود و نزول خواهد كرد و

[صفحه ۱۱۶]

اين صورت بايد تمام لعن و نفرين و يا اكثر از نفرينها را به حاجي امين مذكور تخصيص داد كه باعث اين همه فساد و خونريزي شده چه اگر او به اين جديت به جمع كردن پول و فرستادن براي غول اقدام ننموده بود اين مذهب كثيف تا همين پايه هم نمي‌رسيد ديگر امين امين را تا ببينيم به چه اندازه خود را مستوجب آن مقام خواهد كرد؟ [۱] .

يک پس گوئي خنده‌آور

بين بهائيان مشهور است كه ميرزا خداي نوري راجع به ادرنه كه (بارض سر) تعبير كرده «مناسبت اينكه سر و ادرنه در عدد يكي است» يک پيش‌گوئي عجيبي كه راستي بايد به پس‌گوئي خنده‌آور تعبير كرد انجام داده است و آن را به عربي هم ادا كرده است كه خوب مسجل شود و كسي نتواند شبهه نمايد و عين عبارت او اين است (سوف تبديل ارض السر و تخرج من يدالملک) يعني زود باشد كه حكومت ادرنه تبديل يابد و زمين ادرنه از دست پادشاه عثماني بيرون رود. به كرات پرسيديم از مبلغين بهائي كه اين غيب‌گوئي را ان عالم السر و الخفيات؛ در چه تاريخ انجام داده؟ گفتند همان سالي كه ايشان را از

ادرنه حرکت دادند آقا غضب کردند بر عثمانیها و فرمودند عنقریب ارض ادرنه تبدیل یابد و از دست سلطان بیرون رود.

و باید دانست که اولا این حرف دروغ است که بها این سخن را در سال حرکت از ادرنه

(۱۲۸۵) از سماء معیشت خود نازل کرده باشد چه این غیب‌گوئي در لوح ناصرالدین شاه است و آن لوح راجع بکا است و خود حضرات هم قبول دارند. و اگر چه ما یقین داریم لوح ناصرالدین شاه هم یک عریضه‌ي خاضعانه به عنوان توبه‌نامه (مانند توبه‌نامه‌ي باب) بوده است و بعد آن را به این آب و تاب در آورده‌اند به سبب این که مي‌دانستند بابیها جرئت ندارند آن را آفتابي کنند ولي با فرض اینکه لوح ناصرالدین شاه همین باشد که نشان مي‌دهند باز خودشان تصدیق دارند که از عکا ارسال شده و میرزا بزرگ ملقب به بدیع در عکا مشرف بوده و از آنجا به ایران آمده و آن را آورده و این را هم تصدیق دارند که تا نه سال تقریبا بها در عکا به قدري در فشار بوده که حتي حرفهاي یومیه‌اش نیز تحت سانسور بوده و این

[صفحه ۱۱۷]

الواح بعد از نه سال صادر شده پس از این بیانات ثابت مي‌شود که آن گونه الواح ده سال بعد از حرکت از ادرنه ساخته و پرداخته شده است.

ثانیا آنکه چون دانستیم که در سنه (۱۲۸۵) هجري حضرات را از ادرنه حرکت داده‌اند و این مطلب (قولي است که جملگي برانند) و نمیتوانند این تاریخ را تغییر دهند بنابراین غیب‌گوئي (سوف تبدل ارض السرالخ) خواه در سال ۱۲۸۵ که سال تبعیدشان از اردنه است و خواه در حدود سنه (۱۲۹۵) و نود و شش صورت بسته باشد در هر دو صورت از موضوع پیش‌گوئي خارج و جز پس‌گوئي مضحک چیزي نیست و چون مي‌خواهیم قضیه را به طوري مسلم البطلان نشان دهیم که حتي به موجب گفته‌هاي خودشان هم بطلانش

مبرهن گردد و معلوم شود که گفتن و باور کردن این حرفها از شدت جهل و بي‌خبري و مطالعه نکردن تواريخ است و به صرف عصبيت جاهلهي که جز حمق نمي‌شود نام ديگر بر آن نهاد لهذا مي‌گوئيم بر اثر جنگ عثماني و يونان با مساعدت دو دولت روس و انگليس و دخالت فرانسه در سنه (۱۲۸۱) ادرنه موقتا از تصرف عثمانيها خارج شد و اين قضيه در کتب تاريخ مثبوت و موجود است و يک قضيهي مسلمهي بين دول را نمي‌توان براي غيب‌گوئي خداي بابيها از تاريخ محو يا مبدل ساخت.

بنابراين به موجب تاريخي که خود حضرات براي آن پيش‌گوئي نشان مي‌دهند چهار سال پيش از آنکه بها گويد (سوف تبدل ارض السر) ابن ارض سر معرض آن اسرار شده بود و مطابق تاريخ صحيح ۱۴ سال پيش از صدور اين سخن آن قضيه حاصل شده بود و بالنتيجه پيشگوئي بهايا ۴ يا ۱۴ سال پس از حدوث حادثه بوده است.

حال بايد فهميد که آيا بها و عبدالبها اينقدر جاهل بودند که حتي از تاريخ حدوث حادثه بي‌اطلاع مانده بودند؟

جاي ترديد نيست که آنها اين قدر جاهل نبودند خصوصا که خودشان در آن حدود مقيم و متوقف و بر قضايا مطلع و واقف بودند جز اينکه اتباع خود را شناخته بودند که ابدا اهل تحقيق و علم و تاريخ نبوده و نيستند و هر چه به ايشان گفته شود مي‌پذيرند اگر چه از قبيل سياهي ماست و سفيدي ذغال باشد و نيز آگاه بودند که قضاياي تاريخيهي ممالک در ايران بقدري بطئي النشر است که جز يک عدهي قليلي از درباريان آن عصر مابقي مردم هر حادثه را پس از چندين سال هم يا نمي‌شنيدند يا با حشو و زوائد اصغا مي‌کردند

چنان که عموم ايراني هنوز هم از تاريخ حوادث ادرنه و امثال آن بلکه از شنيدن نام ادرنه بر کنار و بي‌اطلاع و بها هم فقط با همين عده مردم کار داشت

يعني همان كسان كه پيش از خواندن اين جمل به كلي از حقيقت قضيه بي‌خبر بوده حاليه هم پس از استماع اين قضيه‌ي تاريخي به نظر لاقيدي به آن نگاه كرده شايد هم بگويند (اين حرفها چيست؟ تاريخ كدام است؟ دليل چيست؟ برهان كدام است؟ هر چه مولاي ما فرموده آن صحيح است!! و ما بقي حرفها بما راجع نيست) چنانكه نظير اين سخن را در هر قضيه گفته و مي‌گويند و ابدا هم خجالت نمي‌كشند چه كه بزرگان گفته‌اند جاهل و عاصي چون در بحر جهل و عصيان مستغرق شد هيچ امري سبب خجلت و انفعال او نخواهد شد چنانكه بها بي‌خجالت در كتاب اقدسش مي‌گويد.

(لو يحكم علي السماء حكم الارض ليس لاء حدان يقول لم و بم) [۱] باز در اينجا لازم است توضيح داده شود كه ما نمي‌گوئيم چرا بها و پسرهايش معجزه ندارند و چرا غيب نمي‌دانند و حتي نمي‌گوئيم اصلا كسي بايد در عالم مطلع بر اسرار آتيه باشد بلكه مي‌گوئيم آن طور كه بها در كتاب ايقان معجزات انبيا را تعبير و تفسير كرده و در نتيجه براي هيچ پيغمبري غيب‌گوئي و معجزه قائل نشده اگر آن تعبيرات صحيح است چرا بدين قسم براي خود به ضرب تصنع بي‌حقيقت مي‌خواهند معجزه ثابت كنند و به قوه‌ي سريشم به هم بچسبانند؟ و اگر بگويند چنين نيست با اين كه همه مي‌دانند چنين است باز مي‌گوئيم رجوع به كتاب مفاوضات عبدالبها كنيد تا معلوم شود كه او صريحا در حق پدر خود به معجزه قائل شده و انذارات شديده‌ي او را در حق سلاطين تصريح كرده در حالتي كه تمامش ساختگي و بي‌حقيقت است!!

پس بايد گفت يا ميرزا خدا غفلت كرده كه معجزات انبيا و حتي معجزات خودش را هم فراموش كرده و يا منكر شده است يا ميرزا بنده «عبدالبها» غفلت نموده كه هر چه را پدر منكر بوده پسر بر سبيل تفنن به ريشش چسبانيده و باز هم جا دارد بگوئيم نظير همان مراد و مريد است كه مراد منكر معراج رفتن خود بود و مريد منكر اين انكار بود و حمل بر خفض جناح مي‌نمود.

(فنعم ما قلت و اقول و اختم الكلام بهذا القول)

اي سخنهاي تو ژاژاي گفتگوي تو دروغ
گفتگوي تو دروغ و خلق و خوي تو دروغ

از حق و از صدق مي‌گفتي كنم من جستجو
صدق و حق تو دروغ و جستجوي تو دروغ

خوبي ار خواهي كني در حق مردم يا بدي
مي‌شود كار بد و كار نكوي تو دروغ

دوستم گوئي فلان است و فلانم دشمن است
اي محب تو دروغ و اي عدوي تو دروغ

پرده‌ي اعمال و رويش ريا زيرش فريب
چيست اطمينان به تو اي زير روي تو دروغ

پاره شد اين پرده و صد بارش ار سازي رفو
كي رفو بپذيرد اي رخت و رفوي تو دروغ

يک عروسک ساختي كه اينم نگار ماهرو

عشق تو كذب و نگار ماهروي تو دروغ

اي مهين خاتون كه گفتي مي‌پرستم شوي خويش
چون دروغي خود سرا پا هست شوي تو دروغ

هيچ مي‌داني چه كرده با تو اين اخلاق زشت
برده سر تا سر فروغ و آبروي تو دروغ

خوشدلي اندر نماز و روزه و غسل و وضو
اي نماز و روزه و غسل و وضوي تو دروغ

گر شوي ميخواره و بكشي سبوي مي به دوش
مستيت كذب و مي و جام و سبوي تو دروغ

گفتي از بوي محبت تازه سازم مغز تو
كذب نبود مغز من پس هست بوي تو دورغ

مرده شو گفتي برد آواره را اي مرد شوم
من هنوزم زنده پس شد مرد شوي تو دروغ

آري بيست سال است آواره به بهاء و اهلش حرف دارد (به عقيده‌ي خودش حق و به قول ايشان دشنام) و هنوز زنده است و شايد ده سال ديگر هم باشد.

تاريخ حيات عباس افندي

عباس افندي گويند در روز ۵ جمادي‌اولي سنه (۱۲۶۰) از صلب ميرزا حسين‌علي نوري و نوا به خانم متولد شده و باز من در صحت اين تاريخ شبهه كرده‌ام ولي جز كثرت تصنعاتي كه ديده و دانسته‌ام و قياس اين تصنع هم بر آنها دليل ديگر ندارم. بلي اگر نمي‌گفتند قدرت نمائي شده كه در همان روزي كه باب مبعوث شده در همان روز هم عبدالبها عباس متولد گشته ممكن بود قصور تصنعي نشود ولي از اينكه مخصوصا روز ولادت او را با روزي كه باب در كتاب بيان به بعثت خود تصريح كرده تطبيق نموده‌اند اين است كه محل شبهه است.

اگر چه ما گفتيم كه بروز داعيه‌ي باب معلوم نيست و همان نص بيان هم خالي از تزلزل و تصنع به نظر نمي‌رسد چه او كتاب بيان را در حبس ماكو نوشته و در آنجا مي‌گويد كه در اين روز كه ۵ جمادي است و اين كلمات بر قلم من جاري مي‌شود الخ. پس معلوم مي‌شود قبل از صدور اين كلمات در آن چند سالي

[صفحه ۱۲۰]

كه گاهي دعوت مي‌كرده و گاهي كتک مي‌خورده و از دعوت خود بازگشت و توبه نموده دروغگو بوده و بدون بعث دعوت مي‌كرده و عبث خود را باب خوانده است پس خلاصه اين است كه تاريخي را كه باب براي بعث خود در بيان بدان متشبث شده جعلي است و باز مي‌گوئيم دروغگو حافظه ندارد چون خدا مي‌خواست دروغگو را رسوا كند اين فكر را بر سر او افكند كه روز بعث براي خود معين كند پس از آنكه چندين سال بود به اين بعث عبث دست زده بود.

اما بها و بهائيان چون همه ساختمانشان بر روي جعليات باب و براي جلب انظار اتباع او بوده اين است كه روز ولادت بها را چسبانيده‌اند به جوار مولد باب و روز ولادت عباس افندي را تطبيق داده‌اند به روز بعث باب و از اين نكته غافل بودند كه يک روز هم يک نفر مستنبط و متتبع پيدا مي‌شود كه تصنع همان نص بيان را هم بشناسد و براي اصل پايه اعتباري نگذارد تا فرعي بر آن قرار بگيرد يا نگيرد

باري از اين موضوع بگذريم چه در روز تفاوتي نيست فرضا اگر عباس افندي در روز شنبه دهم ربيع‌الثاني متولد شده باشد دليل بر بطلانش نيست و اگر در روز جمعه پنجم جمادي‌اولي هم متولد شده باشد برهان بر حقيقتش نتواند شد و مقصود اصلي بي‌اعتباري تاريخ حضرات است كه به يک قضيه از قضاياي تاريخي ايشان اعتماد نيست

خلاصه‌ي پسر ميرزا حسين‌علي را به مناسبت اسم پدرش كه ميرزا عباس «ميرزا بزرگ نوري» بوده ميرزا عباس نام نهادند و اينجا است كه آقاي نيكو ابدا قصور نكرده و به همان اسمي كه در ابتداء ميرزاي نوري پسر خود را بدان خوانده ايشان هم در فلسفه‌ي خود متذكر شده‌اند ولي آيا بهائيان چها مي‌گويند و چه قدر غضبناكند بماند!!

اين ميرزا عباس دوم يا سوم از طايفه نوري خودش شرح كتک خوردن طفوليت خود را مي‌گفت كه در سن ۵ و ۶ در طهران افال به اسم بابي بر سرش ريخته و مضروبش ساخته‌اند مجملا به قول خودش تا سن هفت از عمرش در طهران بوده و در آن سال كه سال ۱۲۶۸ بود و پدرش تبعيد مي‌شد يا پدر و اقاربش از طهران به بغداد تبعيد شد و در بغداد تا دو سال نزد پدر و عموهايش به تحصيل پرداخته سپس به مدرسه‌ي قادريه رفته چندي در آنجا تحصيل كرد و در اواخر در اوان بلوغ تا سن نوزده در نزد شيخ عبدالسلام شوافي به تحصيل حكمت و كلام پرداخته و گاهي به خانقاه دراويش سري مي‌زده و طرف ميل و توجه علي شوكت پاشا بوده كه از مراشد صوفيه‌ي عثماني بوده است و از او مسائل عرفاني آموخته

و اين بامزه است كه چهار سال بعد از فوت علي شوكت پاشا در حالتي كه عباس افندي مردي چهل ساله و در عكا مشار و مشير بساط خدا بازي پدرش بود شنيد كه علي شوكت پاشاي مرشد و معلمش از دنيا رفته است فوري قلم كشيد و شرحي را كه بر حديث كنت كنزا مخفيا از زبان مرشد شنيده بود به رشتهي تحرير و انشا در آورد و در آنجا چنين وانمود كرد كه علي شوكت پاشا اين مسائل را از ما سؤال كرده و از بحر علم ما خواسته است استفاده نمايد در حالي كه چهار سال بود كه او مرده بود و اگر چه آن شرح و تفسير هم شامل مطلبي نيست كه كمتر استفادهي بتوان كرد و جز يک سلسله الفاظ مترادفه و عبارات جافه ناشفه چيز ديگري نيست ولي مقصود تأسي اين پسر به آن پدر است كه پدر هفت وادي را نثر كرد و آموختههاي از شيخ عبدالرحمن را به عرفاي عصر ميفروخت پسر هم آموختههاي از علي شوكت پاشا را به مريدانش ميفروخت ولي بدبختانه هيچ كدام هم به جوي نخريدند و به ارزني ارزشش نديدند مگر اينكه آقا فضيلت خود را بروز دادند و در نزد اهل اطلاع خود را رسوا و مفتضح كردند جز در نزد اتباع كه هيچ امري موجب فضيحت نيست

مجملا ميرزا عباس از وقتي كه فهميد قليان خدائي پدرش گل كرده و بند بندگي را شل سخت به ترويج پرداخت رايت مساعدت بر افروخت به هر محبي رسيد از معجزات پدر به لطائف الحيل ترزيق كرد و به هر مبغضي رسيد از اسلاميت شيخ كبير تقرير نمود و شايعات را تكذيب فرموده آنجا كلمات پدر را آيا شريفه گفت و اينجا او را تابع ابوحنيفه شمرد آنجا آستين عظمت ميافشاند و اينجا دامان از گرد تهمت ميتكاند و اگر چه همهي پسرهاي بها به اين رويه تربيت شده بودند ولي عباس بيش از ديگران خودكشي ميكرد و همواره در نظر داشت كه چه وقت اجل مقدر در رسد و عمر (خدا) به سر رسد و خود بر سرير رياست مستقر گردد تا در سنهي (۱۳۰۹) هجري كه تير دعايش به هدف اجابت مقرون گشت ميرزا خدا از جهان در گذشت

اينجا است كه بين بهائي و ازلي تعبير متضادي پيدا شده گويند باب در كلمات خود گفته است (و في سنة النسع كل خير تدركون) اين را بهائيان تعبير بسان طلوع بها كرده‌اند و گفته‌اند در سال نهم از طلوع باب بها عرض اندام كرده است ولي حق اين است كه او هم مانند باب ادعايش مجهول است و اگر سال نهم او مبعوث شده باشد پس عيد رضوان كه گفتيم تاريخ آقاي كتک خورده را تشكيل مي‌دهد لغو است و اگر آن تاريخ عيد رضوان صحيح

[صفحه ۱۲۲]

است پس استدلال (به سنة التسع) غلط است زيرا رضوان حضرات يا سياست آقاي كتک خورده در سال هيجدهم بهائي واقع شده و از اين است كه ازلي‌ها نه تنها سنة التسع را به تعبيري كه بهائيان كرده‌اند قبول ندارند بلكه تعبير مي‌كنند كه در سال سيصد و نه چون بهاء مرده است و هر خيري در مرگ او بوده پس جمله‌ي (و في سنة التسع كل خير تدركون) به مرگ بها مصداق يافته. ولي حق اين است كه دو مهمل گو بر سر مهمل ديگري مبارزه كرده و هر دو مزخرف گفته‌اند و سخنان باب را جز به حرفهاي شخص مخبط به چيز ديگر نمي‌توان تعبير كرد - چنانكه كلمات بها را جز از مقام شيطنت و تدليس حاكي از مقام ديگري نتوان دانست.

با اينكه ميرزا خدا قبل از (صعود!) مرگ خويش به چهار پسر خودش عباس و محمدعلي وضيا و بديع يک نظر داشت و همه را به لقب اغصان ملقب و هر يک را به غصني از اغصان سدره‌ي ظهور مخاطب ساخته بود معهذا در ايام اخير ميرزا عباس توانست كه در مزاج پدر تصرف كند و نام خويش را در كتاب عهد يا وصيت نامه‌ي وي بر نام برادر خود مقدم سازد.

آري حق بايد گفت بها در رعايت حقوق اولاد خود قصور فاحشي نكرده عباس افندي را به نام غصن اعظم مرجع و محمدعلي افندي را به نام غصن اكبر در مرتبه‌ي ثاني محل توجه دوستان خود قرار داده سفارش ساير اغصان و افنا و

منتسبين خود را هم كرده است ولي آيا وصيت او مجري شده يا نشده قضيه‌ي غريبي است كه جز آنكه در زواياي تاريخ و اعماق حوادث بشود سري به دست آورد راه ديگري نيست.

زيرا پس از بها چنانكه در جلد اول اشاره شد اختلافاتي بين غصن اعظم و غصن اكبر صورتا بروز كرد و كار به جائي رسيد كه عباس افندي در هر لوح و مكتوب خود از او شكايت مي‌كرد گاهي او را ناقص اكبر و گاهي معرض از امر وانمود مي‌نمود و هر فشاري كه از طرف عثمانيها بر سر مسائل سياسي بر عباس افندي وارد مي‌شد آن را نتيجه‌ي سعايت برادر خود قلمداد مي‌كرد. در حالتي كه من در دو سه سفري كه به عكا رفتم اثري از اقوال عباس افندي را در برادرش نديدم بلكه صريحا مي‌ديدم كه او ساكت در خانه‌اش نشسته و اين رند قلاش به دروغ ترانه‌ي مظلوميت مي‌زند و گاهي اگر مفتشي از باب عالي آمده مخصوصا يا طردا للباب دد امور عبدالبها تفتيشي به جا مي‌آورد نه از نقطه‌ي نظر مذهبي و اختلاف بين دو برادر بود

[صفحه ۱۲۳]

زيرا دولت عثماني علاقمند به اين قضايا نبود و سخن محمدعلي در نزدش نافذ نه بلكه از باب اطلاعات ديگري بود كه به دست دولت عثماني افتاده بود يعني اطلاعات سياسي و ساخت و ساز افندي با اجانب و خيانتهاي سري وطني او چه كه عكا از دير زمان در منطقه فرانسويها و از طرفي مورد توجه انگليسها بوده تحصناتي كه از دويست سال قبل به اين طرف در آن قلعه‌ي محكم به عمل آمده خود برهاني متين است و بالاخره عباس افندي از طرفي مي‌خواست حقيقت مطلب پوشيده بماند و مريدانش ندانند كه از عامل سياست اجانب است و از طرفي مي‌خواست رنگي بكار بزند كه در مزاج گوسفندانش مؤثر افتاده رگهاي شير دهنده‌ي ايشان تهيج شود و رغما لانف المخالفين بيشتر شير ببخشند لهذا سياست تركماي پيش گرفته برادر خود را به تهمت سعايت متهم مي‌داشت و آن برادر هم شايد از هزار يک اين قضايا مطلع نباشد زيرا از

ابتداي طلوع بها تاكنون پيوسته اين رويه در كار بوده است كه الواح اخلاقي علني بوده و همه جا به ارائه آنها خودنمائي به عمل آمده كه ببيند آقا چه تعاليم اخلاقي دادهاند! ولي الواحي كه در مذمت نفوس صادر ميشد از قبيل ذم از ازل ذم از محمدعلي ذم از علماي اسلام ذم از اساقفهي مسيحي ذم از فلاسفهي طبيعي ذم از علماي يهود و زردشتيان ذم از سياسيون كه سياستشان بر ضرر او تمام ميشد ذم از وطنخواهان ذم از مبلغين برگشته ذم از خلفاي اسلام در لوح هزار بيتي يا ذم از بزرگان شيعه در حاشيه ايقان چاپ مصر و بالاخره اين گونه الواح دائما در تحت استار رد و بدل ميشد و ميشود و حتي الامكان نميگذاشتند به گوش مذموم عليهم بخورد چنانكه امروز هم اطلاع دارم كه چه الواحي از مقام رفيع شوقي افندي در لعن و طعن به آواره و امثال او صادر ميشود و هر يک را بايد من به رمل و اسطرلاب به دست آورم والا دائما سفارش ميشود كه زنهار آواره (آن محرم اسرار بر شطري از اين قضايا و سري از آن الواح آگاه نشود قال الله تعالي افمن يمشي مكبا علي وجهه اهدي ام من يمشي صراطا سويا)

بلي اين خود دليل بر خيانت و تقلب است و مانند آفتاب روشن ميسازد كه امر بهائي نه اينكه مذهبي باطل است بلكه اساسا مذهب نيست و بساط خدعه و خيانت و فساد و شرارت است و محض گوش بري و كلاه برداري و سياستهاي خادعانه خائنانه تأسيس شده.

يا للعجب كسي كه در هر لوح تكرار ميكند كه ما را با امور سياسي

[صفحه ۱۲۴]

مدخلي نيست يک دفعه ميبينيم زمزمهي مشروطه كه بلند ميشود او به تمام قوت با آن مخالفت نموده در هر مكتوب و مراسله به اتباع خود توصيه مينمايد كه نزديک مشروطه نرويد و سلطنت قاجار را بندهي فرمانبردار شويد و هنگامي كه محمدعلي ميرزا مغلوب ميشود از طرفي افندي مينويسد امريكا

به احمد سهراب كه مشروطه‌ي مشروعه است و مي‌فهماند به امريكائيان كه ايران از اقدام ما مشروطه شده از طرفي محرمانه مي‌نويسد به محفل طهران كه حالا به هر قسم است يكي دو سه وكيل براي دارالشوري انتخاب نمائيد و بعد از آنكه موفق نمي‌شود باز به باقراف دستور مي‌دهد كه كتاب سياسيه‌ي مرا براي احمد شاه بفرستيد يا بعضي كتب ديگر و به او تفهيم نمائيد كه ما استبداد طلبيم و كار مي‌رسد به جائي كه در روزنامهاي اسلامبول نسبت به بهائيت به احمد ميرزا مي‌دهند و با هزار دسيسه بهائيان نبيل الدوله خود را در آغوش درباريان جاي مي‌دهند. آيا با اين تفصيل ما باور خواهيم كرد عباس افندي نظر سياسي نداشته؟ آيا باور خواهيم كرد كه شوقي افندي دايما براي مقصد پدرش كار نمي‌كند؟ سبحان الله آدمي كه سياسي نيست چه كار به لقب سري و نشان ژرژ انگلستان دارد؟ در جلد اول اشاره كرديم كه بعد از ورود نظاميان انگليس به خاک فلسطين حضرات بهائي به دامن ژنرال آلامبي چسبيدند و تقاضاي لقب سري و مدال دولتي كردند.

اينک تكرار مي‌كنيم كه اين عيب نيست براي نظاميان انگليس كه عباس افندي و امثال او را به اعطاي يک لقب و نشان بنده‌ي آستان خود سازند زيرا آنها به وظيفه‌ي سياسي خود عمل مي‌نمايند و حتي به سردار ظفر بختياري هم اين نشان و لقب را دادند فرقي كه دارد اين را به اختيار و ميل خود دادند و آن را به اصرار و خواهش افندي و اظهار اين كه ما سالها است انتظار مقدم شما را مي‌برديم در حالتي كه اگر فرانسه هم آنجا را تصرف كرده بود همين را مي‌گفتند بلكه اگر عثمانيان هم فاتح شده بودند نوع ديگر اظهار خصوصيت مي‌كردند پس خلاصه اين است كه عباس افندي در واقع چند رتبه پائين‌تر از يک نفر بختياري خود را معرفي كرده و گويا به سهو حقي به جاي خود قرار گرفته چه كه شرافت بختياريها هيچ نسبت به امثال افندي ندارد حتي لرهاي صحرا گردشان مجملا اين كار را نمي‌توان عيبي بر انگليسها گرفت ولي عيب است براي كسي كه مي‌گويد من روحانيم وتصرف در سياست نمي‌كنم يک دفعه از دولت فاتحي يک همچو تقاضائي بكند آن هم با افتخار نشستن و با اين حالتي كه در صفحه بعد مي‌بينيد عكس گرفتن!

[صفحه ۱۲۵]

پوشيده نماند كه عباس افندي تصور مي‌كرد كه به محض انتشار اين قضيه كه او واجد چنين افتخاري شده و بندگي آستان ژرژ انگلستان را قبول كرده و قبول او هم مورد قبول گشته فوري مردم شرق خاصه ايران مرعوب او شده از جميع انحاء و اطراف به او سر مي‌سپارند خدائي پدرش را گردن مي‌گذارند اما به قول عربها (لقد اخطأ السهم) و به قول خودمان تيرش خطا كرد و بيش از پيش او را در نظر بيگانه و خويش موهون ساخت چه قبل از اين قضيه تصوراتي كه در حق او مي‌شد بر اينكه او در لباس مذهب سازي و شريعت بازي مي‌خواهد خود را به يكي از دول اروپا نزديک كند و در سايه‌ي حمايت ايشان مقامي را احراز نمايد آن تصور مبني بر حدسهاي صائبه‌ي بود كه مبرهن به برهان بيني نبود و مدركي براي اثبات آن در دست نه ولي پس از بازي كردن اين

[صفحه ۱۲۶]

رول غلط مشت مبارک آقا باز شد و بكرات مردمان دقيق نكته سنج بر خود من ايراد كردند كه اين ارباب شما يک دفعه خود را بر سر اين قضيه رسوا كرد و اسرار باطني خود را روي دايره ريخت و من چون جوابي نداشتم در بوته‌ي ابهام و اجمال وا مي‌گذاشتم جز اينكه باز هم آبروي ايرانيت را نمي‌خواستم ببرم و به خودش نوشتم كه اين قدم خطائي بود كه شما برداشتيد به من جوابي نداد ولي از آن به بعد ديدم هر كس از عكا مي‌آيد زمزمه عجيبي با اوست و معلوم است كه دستور از آقا دارد كه چنين بگويد.

«انگليسها اسرار به سر كار آقا كردند كه اين لقب و نشان را قبول فرمائيد و آقا ديدند اگر قبول نكنند آنها بدشان مي‌آيد لابد قبول فرمودند ولي در مجلس كه عكس برداشته‌اند بي‌ميلي خود را اظهار كرده پشت به مدال كرده‌اند يعني ما

اعتنا به شاه انگلستان نداريم!!» راستي وقتي كه اين حرفها را شنيدم خجلت بر خجلتم افزود كه چقدر بي‌حيائي لازم دارد كه انسان تا اين درجه منقلب و دروغگو و منافق و دورو باشد.

باري برويم بر سر مطلب از آنچه ذكر شد به خوبي مي‌توان يافت كه طريقه بهائي فقط و فقط براي دوروئي و استفاده‌هاي نامشروع تشريع شده و تنها اشكال ابطال آن تفهيم به اتباع است كه عصبيت و لجاج ايشان را احاطه كرده و سخنان مطامين را نمي‌خوانند و الا با نشاني‌هاي صحيحي كه در امثال اين كتب به ايشان ارائه شده و مي‌شود خواهند فهميد كه اگر تمام مسائل نمي‌تواند مورد قبول ايشان شود اغلب آنها مسلم الصحه است. باري تنها مانع بيداري عدم فحص و تحقيق است و الا مردمان سليم النفس و حق جو در ايشان هستند و به محض اينكه حقيقت را بفهمند ترک اين بساط خدعه و نفاق را خواهند گفت چنانكه گفتند آمديم بر سر اختلاف دو برادر - هر چند عباس افندي به انواع خداع و لطائف الحيل متدرجا برادر خود را از نظر گوسفندان بها انداخته منفور ساخت ولي محمدعلي افندي هم از پا ننشسته چيزها نگاشت و اسرار بسياري را مكشوف داشت و اگر در ابتدا خواست مخالفت نكند آخر او را وادار بر مخالفت كردند جز اينكه رفتار اين دو ساله‌ي او به مؤلف اين كتاب چيزهائي فهمانده است كه در مقام خود متذكر بخواهيم شد و اينک شروع مي‌كنيم به بيان شطري از تشكيلات بهائي و تغييراتي كه در اين چند مرحله حاصل شده است و شايد از نوع تشكيلات هم حقايقي به دست دهد كه محتاج به بعضي مباحث مستقيمه نشويم.

[صفحه ۱۲۷]

تقلبات چهارگانه

تقريبا هفتاد سال است كه ميرزا حسين‌علي نوري و جانشينهاي او مصدر اين بازي دين‌سازي هستند و نظر به اين كه از بادي امر قصدي جز احراز مقام استفاده و تصرف در امور مليه نداشته‌اند دائما تابع پيش آمدها شده در هر سالي به حالي در آمده و در هر دوري به طوري در افكار ساده اتباع تصرف

نموده‌اند و تطورات يا تقلباتي را كه در اين هفتاد سال متصدي شده‌اند و در حقيقت همين تقلبات بوده است كه نگذاشته است فكر اتباع روشن شود و حقيقتي را بيابند منقسم مي‌شود به چهار قسم:

اول - سير و سلوک در مسلک و منهج تصوف است كه ميرزا خدا سلوک در آن مسلک را تعقيب و تا اواخر ايام كه از بغداد حركت مي‌كرده‌اند مشي خود را بر آن روش ادامه داده است: منشآآت آن در اوقاتش به تمامها حاكي از حالت تصوف است كه اگر در آنها دقت شود ديده مي‌شود تمامش از قبيل هفت وادي شيخ عطار است اشعار و وجديه‌هايش همه عبارت است از مقام عشق و جذبه و حركات شوقيه و گل و لاله و ساغر و پياله و فناي في الله و بقاي بالله خاصه آن مثنوي مضحكش كه در جلد اول اشاره شد و آقاي نيكو هم بدان اشارتي نموده است و ما اگر بخواهيم همه نغمات تصوف و ترهات پر هياهوي او را بيان كنيم بايد چند جلد كتاب در اين كتاب مندمج سازيم و اين كار اگر محال نباشد لا محاله امري صعب است ولي محض ملح كلام به بعضي از بيانات لفظ بي‌مغز ايشان اشاره مي‌كنيم.

لوح بهاء

اي طوطيان هند جان و اي عندليبان گلستان گوي جانان ز چه بر بسته پر و باليد و از چه بياد گل از آتش دل نمي‌ناليد مگر تغنيات و رقاي احديه را بر سدره‌ي ناريه استماع نمي‌كنيد و نفحات گلهاي حديقه الهي را استنشاق نمي‌فرمائيد چگونه خاموشيد و از جان نمي‌خروشيد... الي قوله.

هي هي عاشقان را اين چه غوغاست هاهاي معشوق را چه جلوه هويداست، هي هي اين چه باده‌اي است كه مي‌چشاند هاي هاي اين چه جذبه‌اي است كه مي‌كشاند هي هي اين چه ناري است هاي هاي چه سوزنده شراري است هي هي چه عجيب آيتي [۱] .

است. هاي هاي غريب حكايتي است الا آخر ما قال طاب الله فاه و علي طپته عافاه مجملا زياده از هزار صفحه كاغذ را به امثال اين كليک از اينها پر دمدمه‌تر و بي‌معني‌تر اشغال و تضييع كرده است كه ما را مجال تكرار نيست اما از بيان اين نكته ناگزيريم.

سر اينكه ميرزا در آن بادي امر به اين گونه كلمات مي‌پرداخت اين بود كه هنوز از عراق عرب و عجم بيرون نخراميده و سخن ديگر به گوشش نخورده و از اقطار شاسعه و انحاء واسعه جهان خبري نگرفته علم و عرفان را حصر در امثال اين ادبيات پنداشته ترقي را هم در سايه‌ي اين كلمات مي‌دانست خاصه با اينكه ديده بود حاجي ميرزا آقاسي كه هنرش فقط در ادبيات متصوفه بود به مقام صدارت رسيده اين بود كه قبل از ارتفاع نداي باب ميرزا از اين درها وارد شده بود و عرفان بافي را براي احراز مقامات كافي مي‌شمرد و پس از توجه به باب نيز تا چندي در همان واديها سير مي‌كرد و از هفت وادي و چهار وادي يا به قول خودش (عقبه‌ي زمردي) قدم بيرون نمي‌نهاد.

دوم - تأسي به طرز انشاء سيد باب و احراز مقام بابيت است كه بعد از يأس از احراز مقامات درباري به عنوان تصوف و استغراق در درياي بابيت چاره جز اين نمي‌ديد كه بر رويه‌ي باب سخن گويد لهذا مدتي هم مشق آيات كرد و نگارشاتي از قبيل (علاما عالما عليما متعلما علوما مستعلما اعلاما معلما تعاليما منعلما تعلما استعلاما اعلاما اعلما اعليما معلوما) را متصدي شد و تا اوائل ورود عكا يعني در مدت شش هفت سال كه در ادرنه و اسلامبول و طي طريق بود اين طريقه متداول بلكه تا چند سال هم در عكا باز رويه‌ي منشا آتش چندان تغييري نكرده و تنها چيزي كه بر آنها اضافه كرده بود جستن تعبيرات و كلمات باب بود كه در هر كلمه‌ي از آن كلمات مهمله هر چه به نظرش مي‌رسيد براي اهميت مقام خود تأويل و تفسير نموده گاهي به عربي و وقتي به فارسي به هم مي‌بافت و نزد اتباع مي‌فرستاد و اتباع ازل يا متوفقين در بيان را طعنها مي‌زد كه با اين آثار مصرحه چرا به من نمي‌گرويد مثل اينكه در مقامي دو هزار و يكسال مذكور در كتاب بيان را كه مطابق عدد مستغاث ميقات ظهور من يظهر قرار داده شده تعبير بنه يا نوزده سال مي‌كند و پسرش عباس

افندي يک دليل مضحکي هم برايش جسته مي‌گويد باب وقايع يوم قيامت را که (به خمسين الف سنة) يعني پنجاه هزار سال در قرآن تصريح شده تفسير

[صفحه ۱۲۹]

بيوم ظهور خود کرد و گفت همه‌ي آن وقايع در آن واحد تحقق يافت و پنجاه هزار سال در دقيقه‌ي منقضي گشت حال ما هم ميگوئيم که دو هزار سال در بيان به فاصله‌ي نه سال منقضي شد و ظهوري جديد حاصل گشت!!

راستي اگر کسي بگويد هزار سال مذکور در اقدس هم به فاصله‌ي چند سال منقضي شد و ظهور آيتي ظهور مستقلي است که کتاب اقدس و دين بها را منسوخ نموده و مي‌نمايد چه خواهند گفت.

خنده مي‌آيد مرا زين گفت زشت

کان جهنم خو زند دم از بهشت

سوم - منشاآت مستقله و عنوان دين جديد است که مهمترين تطورات و تقلبات ايشان است پس بايد دانست که چون عباس افندي به حدر شد رسيد و مخصوصا در عکا مقيم شد که مرکز علماي اسلامي و همسايه‌ي مصر است و براي تحصيل اطلاعات از مراکز اروپا بهترين نقطه‌اي است که دايم زائرين بيت المقدس و سياحان اروپ و زائرين ناصري موطن مسيح از آنجا عبور مي‌نمايند و ضمنا عباس افندي بر حسب حوائجي که به دوائر حکومت داشت خلطه و آميزش با مردمان مطلع کرد متدرجا فهميد که آن نغمات تصوف و هو کشيدن و هاي هاي يا هي هي گفتن جز در معدودي از دراويش صحرا گرد از قبيل حاجي مونس مبلغ مفقود و حاجي توانگر مبلغ موجود حضرات در کسان ديگر تأثيري ندارد و نيز اشنقاقات زائده بي‌فايده سيد باب که از الفاظ گرفته و

ايشان از او تقليد و اقتضا كرده‌اند هر چند در نظر عده‌ي قليلي از گوسفندان - استغفر الله بندگان خدا - مؤثر افتد بالاخره مايه‌ي افتضاح است اين بود كه باب ديگر گشود و شروع به مطالعه‌ي كتب نموده از هر جا تأليفي به دستش آمد كلمه‌ي اقتباس كرد و شايد هم اگر (به قول خودش) گرفتار بابي‌ها نشده و اين سلسله‌ي دين‌سازي به گردنش نيفتاده بود اصلا از راه مستقيم وارد سياست و مسائل اجتماعي مي‌شد ولي چون گرفتار شده بود به قسمي كه از طرفي معاشش جز از كيسه‌ي بابيهائي كه فقط براي همين ترهات به او پول مي‌دادند از جاي ديگر تأمين نمي‌شد و از طرفي خائن مذهبي و وطني و سياسي متهم و مشهور شده بود به طوري كه به سهولت نمي‌توانست خود و پدر خودر ا تبرئه نمايد و در آن محبس ابد راهي جز اين نداشت كه اين مشت گوسفندان شيرده را براي خود نگهدارد لهذا پدر را بر آن واداشت كه قدري از ترهات فاضحه بكاهد و بر بيانات واضحه بيفزايد و گاهي كلمه‌ي معقولي را داخل در هفوات و خزعبلات سالفه‌ي خود نمايد و گويا مطلعين بهائي هم به اين نكته

[صفحه ۱۳۰]

برخورد كرده‌اند كه ميگويند مقام عبدالبها از جمال مبارک سرا عاليتر است و امراز بركت وجود او استقرار يافته است!

مجملا به طوري كه سابق هم گفتيم بها از آن به بعد به معاونت پسران خود خاصه عباس و محمدعلي شروع به حل و عقد نموده و از طرفي استعانت از افكار مريدان درجه‌ي اول جسته دست به دست هم دادند و اين شريعت را كه عبارت است از كتاب اقدس و بعضي الواح ديگري كه بالنسبه به كلمات اوليه‌ي بهتر و مربوطتر است تشريع و تأسيس كردند و با وجود اين داراي آن همه عيوب است كه شطري از آن در جلد اول ذكر شد و بعضي هم آقاي نيكو در فلسفه‌ي خود نگاشته و هنوز عشري از عيوب صوري و معنوي آن بيان نشده.

اينجا است كه هر آدم كم عقيده همه مي‌تواند يک نظر بلندي نسبت به انبياي صادق و كتب ايشان پيدا كند و بفهمد كه تشريع شريعت از قضاياي خلقي و تدابير بشري و مسائل شوروي نيست و هر شرعي كه از اين راهها تشريع شد مثل شريعت بها مملو از عيوب و نواقص عجيبه خواهد شد و هر دوره كه بر آن بگذرد و زمامداري كه برايش پيدا شود و بر عيوب و نواقصش خواهد افزود زيرا طبعا بعضي از معايب آن به نظر زمامداري خواهد رسيد كه اصطكاكهائي مي‌كند كه به جاي نفع ضرر حاصل مي‌شود چه هر بي‌ادراكي هم مي‌فهمد كه اين اقدامات خالي از لغزشي نتوان بود يا در سابق عيب بوده و يا در لاحق و به عقيده‌ي من در هر دو - مثلا بها و عبدالبها ديدند كتاب بيان پر از اغلاط و سفسطه و عيوب است خواستند اصلاح كنند ممكن نشد بالاخره آن را منسوخ قلمداد كرده به كناري افكندند و حتي به نظر حقارت به آن كتاب و متمسكين آن مي‌نگرند و غافلند از اينكه كتابي را كه پايه‌ي خدائي ايشان بر آن نهاده شده هر قدر با بي‌اعتنائي به آن بنگرند عاقبت معلوم مي‌شود كه پايه خراب بوده و بناي خرابتري بر آن نهاده شده - يا آنكه عباس افندي ديد پدرش خبط و غلطي بزرگ متصدي شده كه مال الله (ماليات بابي‌گري) را مرجوع به عده‌ي نه نفري منتخبين به اسم اعضاي بيت العدل نموده و ممكن است وراث خودش بي‌بهره‌ي شوند لهذا درصدد تغيير اين حكم بر آمد و در حيات خود آنها را به خود تخصيص داد پس از خودش هم اگر الواح وصايا را خودش نوشته باشد اين تغيير را قولا هم متصدي شده سر دخلها را در كيسه‌ي شوقي افندي كرد يا آنكه فرضا شوقي افندي يک تشكيلاتي

به نظرش مي‌رسد و تغييراتي در عنوان آنها مي‌دهد كه به نظر خودش مفيدتر مي‌آيد ولي همه‌ي اينها بر سر هم به مردم مي‌فهمانند كه اين بنيان يک بنيان متين ابدي تزلزل ناپذيري نبوده و با همه‌ي شورهائي كه در اطرافش شده باز عيوبي در كار بوده كه به هيچ حل و عقلي رفع نمي‌شود بكله بر نواقص آن

مـي‌افزايـد و متـدرجا بـه همـه خواهـد فهمانيـد كـه اساسـا ديـن نيسـت و كمپـاني دين‌سازي است قضيه قضيه‌ي اجتماعي و براي رعايت حال بشر نيست بلكه فقط مقصود افسار كردن يک عده‌اي است و بس چهارم - مبادي اجتماعيه از قبيل صلح عمومي و امثاله كه مهمترين دام فريبندگي حضرات شده و ناچاريم كه در اين مبحث قدري بسط كلام دهيم تا روح آن مبادي شناخته شود بعون الله تعالي چنانكه دانستيم طريقه‌ي بهائي ساخته دستهائي بسياري است كه فق بها و عبدالبها در رأس آن واقع شده بودند و اين است كه چون با دقت مطالعه شود ديده مي‌شود كه در تطورات آن بين رفتار و گفتار بها و عبدالبها چندان فرقي نبوده مثلا در آن موقع كه بها هفت وادي مي‌نوشت و درويش محمد بود و با بوق و منتشا حركت مي‌كرد پسرش هم در نزد پسر علي شوكت پاشا تحصيل مسائل عرفاني مي‌كرد و مكاتيبي مي‌نوشت و اين گونه شعر را شاهد مي‌آورد.

(درسي نبود هر آنچه در سينه بود

در سينه بود هر آنچه درسي نبود)

و بالاخره عرفان مي‌بافت و علم سينه به سينه را ترويج مـي‌كرد و چون قدري بيشتر رفتند و بيشتر با مسائل اجتماعي آشنا شدند آن وقت بود كه مـي‌نشستند و با هم مشورت مي‌كردند كه مسائل رهبانيت مسيحي و يا قضاياي ربا و امثال آنها را مطرح كنند و بنويسند كه رهبانهاي ملت روح را ما امر فرموده‌ايم كه از انزوا قصد فضا كنند و ازدواج نمايند [۲] .

يا آنكه ما جهاد را نسخ كرديم و ربا را مباح ساختيم و در اواخر ايام كه با بعضي از سياحان اروپا و امريكا ملاقات نموده تبادل افكار به كار برده خود را متمسک به ايشان مي‌شناساندند بعضي از آن اشخاص به ايشان القاء كردند كه خوبست پاره‌ي مبادي اجتماعيه را داخل مرام خود نمائيد تا قابل آن باشد كه در اطرافش بحث شود ولي از آنجا كه خوب بر مبادي احزاب اروپا آگاه نبودند جسته جسته كلماتي مبهم ادا مي‌كردند مثلي اينكه بها در

الواحش همين قدر اسمي از صلح عمومي و وحدت لسان برده ولي به تشريح و تفصيل آن موفن نشده و حتي به لفظ صلح عمومي هم كمتر تفوه كرده و بيشتر به عنوان صلح اكبر سخن سرائي نموده چه كه اطلاعاتش محدود بوده و گاهي يک جمله مي‌گويد كه در كمال مضرت است براي شرق مانند همان جمله‌ي (ليس الفخر لمن يحب الوطن) يا آنكه ما حكم جهاد را از كتاب برداشتيم و امثال آنها. و همين كه عباس افندي پر و بالي باز كرد خصوصا بعد از مرگ پدرش شروع كرد به تحصيل مبادي احزاب و مطالعه‌ي آنها و اقتباس و تأليف و حل و عقد در آن گونه مسائل بدون اينكه اسمي از مبتكرين آن مبادي برده باشد و بالاخره بعد از آنكه داراي يک كتابخانه بزرگي شده و هر جريده و مجله را ديده بود مواضعه و تبانيهائي هم با سياحان اروپ و آمريک كرده بود (همان سياحان كه موظف از طرف دولت بوده و هستند و براي خدمت به وطن خود مسافرت مي‌نمايند و تبليغات مي‌كنند) آنگاه در هر مراسله و يا لوح خود سخناني گوشزد كرد كه در نظر بعضي از ايرانيان بي‌اطلاع خاصه اتباع خودش كه از ساير ايرانيها هم چشم و گوش بسته‌ترند جلوه‌ي داشت و آنها را وحي سماوي و ساخته‌ي دست افندي مي‌پنداشتند و اين معني را كساني مي‌توانند به خوبي تشخيص دهند كه از طرفي نوع كلمات افندي را در اوائل و تغييرات لحن ويرا در اواخر ويژه پس از سفر اروپا و امريكايش شناخته باشند و از طرفي هم آن مبادي اجتماعيه را در ممالک غرب ديده و سنجيده و جمعيت‌هاي مختلفه‌ي در ظل آن مبادي و ليدرهاي آنها را شناخته و روح مقصود را يافته باشند.

عجالتا اگر نگوئيم همان احزاب كه اين گونه مبادي صلح طلبي و نزع سلاح و وحدت لسان را عمدا براي اغفال يكديگر يا اقلا اغفال شرقيها جعل و تأسيس كرده‌اند و افندي دانسته و فهميده آنها را ترويج نموده است براي اينكه حسن خدمتي به ايشان بروز داده باشد و به كمک ايشان بتواند مقامي احراز كند اقلا

مي‌توانيم گفت كه اين مبادي گذشته از اينكه مبادي چندين هزار ساله است به علاوه هميشه تئوري بوده و هيچ گاه عملي نشده و خودشان هم مي‌دانند عملي نمي‌شود و اگر روزي بيايد كه بالنسبه نيران حروب تسكين يابد و بين قلوب تأليف شود فقط در سايه‌ي علم و تمدن است نه در سايه‌ي بهائيت يا دسته‌هائي مانند بهائي.

اين را هم مي‌توانيم به طور حتم و يقين در اينجا بگوئيم كه در صورتي كه

[صفحه ۱۳۳]

دول مقتدره‌ي اروپا و امريكا خيال صلح و عدالت هم نداشته باشند. از ترويج و تبليغ اين گونه اصول و مبادي جلوگيري نكرده بلكه تشويق مي‌نمايند اگر چه سري باشد. ولي هر يک جدا جدا در مملكت خودشان از ترويج آن مسامحه بلكه ممانعت نموده پيوسته اين مبادي حسنه را براي ديگران مي‌خواهند. و به اصطلاح مشهور مرگ خوب است ولي براي همسايه مثلا در عين اينكه يک دسته‌ي صلح‌طلب را قومي سرا يا جهرا در مملكت ديگران تقويت مي‌نمايند در همان حال دسته را و همان مبادي را در وطن خود جلوگيري مي‌كنند كه ترويج نشود و ملت خودشان پابند آن نگردد و اين معني را من شخصا در برايتون لندن ارحال و مقال يک نفر تشخيص دادم. پس ابتدا عكس مرا با آن يک نفر انگليسي كه با سگش حاضر است و دو نفر هم يكي ايراني و ديگري خانم انگليسي است در صحفه بعد مطالعه كنيد آنگاه شرح را بخوانيد.

براي تو شهر كوچكي است در كنار دريا كه از لندن تا آن شهر با خط آهن يک ساعت راه است و هواي آن بهتر از لندن و تا درجه‌ي محل ييلاقي بعضي از اهالي لندن است. يک خانم در آن شهر بود اسمش مسس نايت و تنها همان يک نفر اسم بهائي را شنيده بود و اظهار مي‌نمود كه من طرفدار بهائيتم ولي بهائي غريبي بود كه دقيقه‌ي خواج از گردنش دور نشده و هيچ يكشنبه از كليسا مهجور نمانده تبليغ بهائيت را هم به عنوان مذهبي اجازه نمي‌داد

اين خانم در ۲۲ فوريه ۱۹۲۳ توسط مكتوبي ما را از لندن به منزل خود دعوت كرد و با آن مرد ايراني (ضياء الله) و مترجم خودم لطف الله حكيم يهودي برادر دكتر ارسطو در ۲۴ فوريه دو و نيم بعدازظهر به دان صوب حركت نموده در منزل مسس نايت وارد شديم.

آن شخص انگليسي كه با سگ خود در عكس حاضر است و عكس مذكور لب دريا روز دوم ورود ما يعني ۲۵ فوريه گرفته شده دوست مسس نايت بود و به مهمانداري و پذيرائي ما مأمور شده بود. در همان محل كه عكس گرفته شده آن مرد به ما توصيه كرد كه شب در مجلسي كه مسس نايت مهيا مي‌سازد تبليغات مذهبي نكنيد و تنها مبادي صلح و لزوم وحدت شرق و غرب را بيان كنيد و هر چه مي‌خواهيد اترات (بهائي مومنت) يعني تعاليم بهائيه را بيان كنيد راجع به شرق بيان كنيد كه چه تأثيراتي كرده زيرا ممالک ما از اين گونه مبادي مستغني است و شايد هم بگوش مأمورين دولت برسد و براي خانم

[صفحه ۱۳۴]

خوب نباشد!

اكنون از شما خوانندگان مي‌پرسيم از اين توصيه‌ها چه مي‌فهميد؟ آيا غير از اين مي‌فهميد كه آن زن با دوستش و هر چند نفر ديگري هم كه در امثال آن بلاد و ممالک اظهار طرفداري از مرام بهائي و عنوان صلح‌جوئي و وحدت شرق و غرب بنمايند مبني بر عقيده‌ي مذهبي نيست؟ و نه تنها عقيده‌ي مذهبي بلكه مبني بر عقيده‌ي مسلكي هم نيست و فقط براي اين است كه چند نفر هندي و ايراني كه در آن گونه مجامع دعوت شده‌اند اغفال شده بگويند اين مبادي در اروپا با هم رواج دارد و بالاخره با مثال اين تبليغات آشنا شده خدمات غير مستقيمه را بدون وظيفه و اجر و مزد صورت دهند؟

من نمي‌دانم چه حكايت است همين قدر مي‌دانم عباس افندي در سفر اروپاي خود بقدري اجحاف و مبالغه گفته و نشر داده كه انسان متحير مي‌شود بهائيان

ايراني تصور دارند كه واقعا او تبليغ كرده و كساني را به دين پدر خود در آورده در حالتي كه من برأي العين ديدم.

اولا - بهائيان انگلستان اشخاص ذيلند!

ليدي بلا مفيلد - مسس كروپر - مسس روز نبرک - ذمسس ژرژ - مسس هريک - مسس هيبيتل - مسس كلز امريكائي - مسس نايت - اين چند نفر شد

[صفحه ۱۳۵]

اينها جمعا هشت نفر شدند كه همه دختران هفتاد ساله‌ي زشت و يا زنان بيوه‌ي بي‌نام و نشانند - آيا مرد در ميانشان نيست؟ چرا ۱- مستر سيمسون كارگر زير زمين ۲- مستر هيموند كه بايد مرده باشد زيرا خيلي پير و مريض بود ۳- دكتر اسلمونت اسكاتلندي كه عكس او را در جلد اول درج كرديم و او فقط اهل قلم بوده و بر اثر مقاصدي كتاب هم نوشته و شرح كتابش را در جلد اول اشاره كرديم و شنيدم او هم در اين دو ساله مرده است. پس بايد گفت دوم و سوم هم مستر سيمسون و اينک جمع مي‌زنيم زن و مرد بهائي نما در آنجا نه نفر شدند در ميان نه مليون بلكه چهل مليون جمعيت ثانيا همين نه نفر ابدا عنوان مذهبي به خود نمي‌دهند و امر بهائي را مسلكي مي‌دانند كه او واگير يا اقتباس از مسلک بعضي از اجتماعيون اروپا است و آن را براي شرق خوب و لازم مي‌دانند نه مملكت خودشان بلكه اشاعه‌ي آن را در وطن خودشان چندان خوب نمي‌دانند ثالثا تبليغات اين مسلک را هم جايز نشمرده در دايره‌ي چند نفري خودشان محدود و مستور مي‌دارند و صريحا مي‌گويند اگر دولت بداند جلوگيري مي‌كند! ديگر راست و دروغ اين حرف را هم نفهميدم ولي اينقدر فهميدم كه مژرتو درپول را از خود مي‌دانستند و شبي هم مرا ميهمان كرد و چون گفتم چرا به مجالس بهائي نمي‌آئيد گفت: من مأمور دولتم و نمي‌توانم در آن گونه مجالس حاضر شوم!

بلي در شبي كه مهمانش بودم شرحي از فضائل شوقي افندي گفت ولي خيلي آهسته و با احتياط از قبيل ولخرجي او و... در خاتمه اين را هم از روي تعجب گفت «آيا همهي بهائيان ايران او را قبول كردند؟»

خلاصه اين بود روحيات بهائيت در لندني كه عباس افندي آن قدر اظهار خشنودي از آن كرده و همه جا گفته است و انگلستان روح ديانت هست و در فرانسه نيست در حالتي كه در فرانسه شخصي مانند مسيو دريفوس يهودي و زنش مسس بارني دارد و قسمت عمده از مبادي صلح طلبي و زبان عمومي و امثال او داخل در شريعت بها كرده يعني در مشورت و القاآت شريک و دخيل و بالاخره مشرع اين قسمت از شريعت بهائي بودهاند ولي در لندن يک نفر مانند مسيو دريفوس هم ندارد و پوشيده نماند كه در منچستر هم يک همچو عدهي بهائي نما مثل لندن موجود است كه با آنها هم مفاوضاتي انجام داده و عسكهائي گرفتهايم ولي عجالة مجال ذكرش نيست و اگر جلد سومي

تدوين شد به ذكر آنها هم خواهيم رسيد [۳] و بالاخره از اين عدهي معدود كه در لندن و منچسترند

گذشته ديگر در تمام خاک انگليس حرفي از اين مذهب نيست ولو به عنوان صلح جوئي باشد.

بيچاره شرق و بيچارهتر ايران

راستي اين بدبختي و بيچارگي است براي شرق كه هر روز يكي از گوشهي سر در آورده خدا و پيغمبر و مرشد و قطب ميشود و جمعي را گرد خود جمع كرده اولا آنها از كارهاي مفيد باز ميدارد و روح لا قيدي و مهملي در كالبدشان ميدمد گاهي به ترک دنيا و صحراگردي و گدائي دلالتشان مينمايد گاهي به ترک وطن و ترک دوستي وطن دعوتشان ميكند و ثانيا وقتي كه دسته درست كرد اسباب نفاق و فساد داخله و استفادهي خارجه را فراهم

مي‌سازد بلي در امريكا اين گونه مذاهب خيلي زياد پيدا مي‌شود به قسمي كه بهائيت در نزد آنها هيچ نيست ولي فرقي كه دارد از آنها ضرر مادي و معنوي حاصل نشده و از اين مذاهبي كه در شرق پيدا مي‌شود ضرر حاصل مي‌گردد تا به درجه‌اي كه مثلا ايراني به اين فقر بايد پول خود را براي بهائي آمريكائي با آن غنا و ثروت بفرستد! سبحان الله محل تعجب است كه اختراعات همه جا براي جلب پولهاي خارجي است و كار ما بر عكس است جاي عبرت است كه هنوز در جرائد مي‌خوانيم در فلان مملكت از ممالک اروپا مذهب به طوري محدود و مقيد است كه كسي حق ندارد مثلا مذهب كاتوليک را داشته باشد و براي اين مقصد صدها اشخاص را حبس مي‌نمايند اما همين كه نوبت به ايران رسيد گفته مي‌شود چرا آزادي مذاهب نيست در حالتي كه مذهب رسمي در ايران از همه جا آزادتر است و تنها مذاهب غير رسمي است كه لايق آزادي نبوده و نيست در تمام ممالک دنيا مستخدمين دولت كساني هستند يا اقلا كساني مقدمند كه امتحان و وطن‌خواهي را داده باشند و پايه‌ي مليت و رسميت را مستحكم داشته باشند و يا در مذهب رسمي كشور باشند ولي نوبت به ما بيچارگان كه رسيد اگر بگوئيم نبايد صاحبان مذاهب مضره خاصه مذهب غير رسمي مانند بهائي و امثال آن مستخدم ادارات باشند و نبايد اين گونه مردمي كه قطعا بيت المال ملت را صرف تبليغات مضره خود مي‌كنند در ادارات باشند و بالاخره بيت المال ملت بايد صرف تعمير ملت شود نه تخريب آن حالا ببينيد كه چه وسائطي برانگيخته مي‌شود و چه دست‌هائي در كار دخالت مي‌كند.

[صفحه ۱۳۷]

جواب سؤال مقدر

تقدير سؤال اين كه شايد گفته شود از متن به حاشيه رفته و از عنوان رد مذهبي و مسلكي خارج شده حرفهاي ديگر به ميان مي‌آيد. جواب اين كه اين رويه متناسب است با طريقه‌ي مذهبي ايشان چه اساسا امر بهائي از طريقه‌ي مذهبي بيرون رفته عناوين خدا و مذهب و اخلاق و عاطفه و مليت و غيرها همه را

بـر طـاق نسيان زده و قدم در راههـاي ديگـري نهـاده ايـن اسـت كـه در كشـف دسائس و حيل آن نيز طبعا راههاي ديگري پيموده مـيشـود و چـاره نيست جز آن كه خائن و دزد اجتماعي را در همان راهي كه قدم مـيزند بگيرم و به مـردم بشناسانيم پس اين قصوري نيست از ما با كه عين مقصود است.

مـثلا شـعاع الله خـان علائـي و ميـرزا رحـيم ارجمند و احمد خـان يزدانـي را مـا خوب مـيشناسيم همان قسم كه فرد فرد بهائيان ايران را مـيشناسيم فرقي كه بين اينهـا و آن بيچارهـاي يـزدي و سنگسـري اسـت ايـن اسـت كـه آنهـا بـر اثـر بـياطلاعـي فريبـي خـورده و بهائيـت را مـذهب پنداشـتهانـد و باطـل را حـق انگاشتهاند اين است كـه مـا هم كـار بـه اسـامي ايشـان نـداريم و مـيدانيم چندان ضرري از ايشـان متوجـه ملت نمـيشـود يعنـي ضـررش همـان ضـرر مذهبي و دوئيت و نفاق است و هر وقت بفهمند حقيقتي با آن نيست بر مـيگردند ولـي ايـن گونه اشخاص را كه مـيدانيم تمام مسائل را دانستهاند و بعد از تكميل اطلاعـات بيش از پيش به دامن بهائيت چسبيده ساخت و ساز اين حقهبـازي را عهدهدار و حـل و عقد ايـن دروغ و خيانـت را بـه دسـت گرفتـه عضـو بلكـه رئـيس محافـل روحاني (با شيطاني) مـيشوند و علي الـدوام بـه تنظيم متحد المالهـاي جعلـي پـر از دروغ مشغولند بـراي تخـديش اذهـان سـادهلوحـان ولايـات و كـار را بـه جـائي رسانيدهاند كـه اشخاصـي كـه چيز فهميده و مـيخواهند بـار بهائيت را از دوش خود بياندازند شبانه ايشان را مـيكشانند بـه محفل خـود و آنهـا را تهديد مـيكنند البته نمـيشود از معرفي ايشان صرف نظر كـرد بلكـه بايد گفت ملت حق دارد كه از رؤساي مافوقشان تقاضا كند كه اينها با آن حقوقهـاي گـزاف بلكـه بـا هيچ مقدار از حقوق در ادارات نپذيرد مگر آن كه بهائيت خود را انكار و به بطـلان آن اقرار كنند. [۱] .

چنانكه جناب آقاي آقا شيخ صـالح مراغهي بعد از هشت سال سير در

وادي بهائيت و احراز مقامات مهمه كه يک وقت مبلغ بود اواخر منشي محفل روحاني مراغه و پس از مطالعه‌ي كشف الخيل چون نظائر مندرجات آن را به چشم خود ديده بود كاملا بيدار شده حوزه‌ي مفسد تكارانه‌ي ايشان را به درود گفت و اسلاميت خود را اعلان داد و حتي (ايقاظ) ايشان نيز در بعضي از جرائد مركز درج شد در حالتي كه اين شخص داخل شغل رسمي و ادارات دولتي هم نبود پس چه خواهد شد اگر بعضي ديگر هم از حال دوروئي بيرون آمده يک طرفي خود را ابراز دارند؟ و با اينكه هر بهائي كه در اداره پست است به كرات خيانت قانوني او را يافته و اطلاع داريم كه براي وارد كردن كتب بهائي و از ميان بردن كتب ضد بهائي چه قاچاقهائي كرده‌ايد معهذا از آن بابت سخني. نگفته همين قدر منتظريم همان قسمي كه وزير محترم ماليه كه خدايش پاينده دارد بدون ملاحظه چندين تن از آن عناصر... را از اداره‌ي ارزاق اخراج فرمود (ولو به هر عنوان بود) وزير محترم پست و تلگراف هم كه در واقع حافظ ناموس مملكتند دست بعضي از اين نفوس را از اداره‌ي خود كوتاه كنند و يا سند كتبي از ايشان گرفته تبرئه ايشان را علني فرمايند و ما شخصا براي نشر آن حاضريم چنانكه در نشر مراسلات ديگران يعني آنها كه در اين دو ساله بيدار و بر روحيات بهائي آگاه شده‌اند مبادرت نموده و مي‌نمائيم.

اينک يكي از آن اشخاص شيخ صالح مبلغ سابق و ميرزا صالح خان عكاس امروز است كه از مراغه چندين مراسله با چند قطعه عكس خويش فرستاده و در اينجا يكي از آنها براي نمونه درج مي‌شود. و محض اين كه در تطابق با اصل آن نقطه‌ي اختلاف ديده نشود حتي تاريخ و امضا و القاب هم كه پسنديده‌ي من نيست باز درج مي‌كنم طابق النعل بالنعل

مراسله‌ي ميرزا صالح مراغه

۳۰ آذر ۱۳۰۶ تهران حضور مبارک حضرت مستطاب اجل اكرم عالي و خادم حقيقي عالم انساني آقاي آقا ميرزا عبدالحسين خان آيتي تفتي دام اجلاله مشرف باد.

روحي فداک پس از تقديم مراسم ارادت و خلوص معروض مي‌دارد که چندي قبل در ميان حوزه‌ي اهل بها به شرح حالات حضرتعالي سابقه رسانيده و نسبت به بي‌وفائي و نقض عهد را شنيدم ولي دائما در فکر و خيال غوطه‌ور بودم که خدايا اين چه امري است غريب و چه مسئله‌اي است بديع که شخصي چون حضرت

[صفحه ۱۳۹]

ايشان بدين نوع کناره جوئي نمايد و تبري جويد باز به لوح شرق و غرب رجوع کرده (و اخبار قبل الوقوع را در لوح آقا ميرزا آقا خان مي‌خواندم و نظريه اين بود که آن حضرت حقيقتا به سبب عدم تمکين به امر مطرود شده‌ايد بعد به زيارت مقاله‌ي جواب مبلغ بهائي نائل گرديده شرحي از بيانات حضرت خالصي‌زاده سلمه الله تعالي امعان نموده در ضمن بشارت طبع رساله‌ي کشف الحبل را نيز ملاحظه کرده منتظر زيارت کتاب مزبور گرديد - اخيرا به واسطه‌ي دعاة پروتستانها که يک نسخه آورده بودند ملاحظه شد بعد يک شب از اول الي آخر در نهايت تمعن و تدقيق بي‌غرضانه تلاوت نمود اگر چه توانم گفت در ذائقه دل و جان چندان حلاوتي بخشيد که در عرض اين هشت سال که در عالم بهائيت قدم زده‌ام همچو حظي نبرده‌ام ولي با وجود اين نظر به مراتب ديگر کرده بار در عقيده‌ي راسخه‌ي خويش استوار ماند در اين ضمن يک نسخه از طهران طلبيده در بين مسافرتي قريب به دو ماه بقاط خالي از ايشان رفته با فکري صاف تفکر نموده و مطالب مذکوره را به نظر آورد در اين اواخر که مراجعت به وطن مألوف شد به زيارت چاپ دويم کشف الحبل با رساله‌ي آخري موسوم (به بارقه‌ي حقيقت) موفق شده [۱] و در عرض چند روز مفصلا و تکميلا مطالعه نمود (و به زيارت جلد ثاني نيز منتظر است) لهذا خود لازم دانستم که بر عکس فحشهاي شخص همداني (که هيچ ندانند و مثل الغريق به يتشبث بکل الحشيش نموده) [۲] بنده تصديق خود را در حضور مبارک شما عرضه داشته و مراتب تشکر و امتنان را از اين خدمت به

عالم انسانيت كه از تشريعيه‌ي حضرات مفيدتر است تقديم داشته و تقديس مي‌نمايم و در ضمن محض معرفي خود شرحي عرض مي‌نمايد و دستور و كسب تكليف مي‌طلبد.

(بنده اسمم صالح شغلم عكاسي سجلم اقتصاد از اهل مراغه و در ميان بهائيان شيخ صالح ملقب بوده در سنه ۱۳۳۹ به تصديق مزخرفات و ترهات حضرات گول خورده و با ابوي خود كمال بي‌رعايتي را گذاشته و تبليغ مي‌نمود بالاخره به ضرب و شتم و حبس مبتلا گرديده در اواخر سنه مذكوره متواري گرديد (ولو حي نيز به افتخار بنده رسيد) در تبريز چند روزي اقامت نمود آقا ميرزا علي بنكدار تبريزي كه شخص عالم و فاضل بود (و اخيرا حضرات

[صفحه ۱۴۰]

را بدرود گفته در مياندوآب به رحمت ايزدي پيوسته) بنده را قدري مذمت نمود و اندرز گفت كه برگردم اطاعت پدر كنم بنده به غرض حمل نموده اعتنا نكردم تا قزوين آمده حاجي ميرزا موسي خان حكيم‌باشي را ملاقات كرده به خياطي مشغول شدم آقا سيد اسدالله نيز همان روزها وارد قزوين شد كه (تقي تبريزي مرده بود) [۳] (و بنده نيز شرحي با چشم ديده‌ام در موقع درج خواهد شد)

بنده را به عنوان رفيق و استخدام و منشي برداشت (ولي سنم بيست و هشت بود) يعني مسئله تقي در حق بنده مصداق پيدا نمي‌كرده و علاوه عمامه داشتم باري دوباره عودت به آذربايجان نموده ضمایر نفوس گوسفندان بها را تا يک درجه ملتفت شد كه در سيستان بوديم وفات (عبدالبها) واقع شد بعد عودت به قزوين و طهران شد كه حضرت عالي حركت و به حيفا عزيمت فرموده بوديد يک عكس نيز دارم كه روز مشايعت با حاجي امين و امين امين و غير هم برداشته‌ايد باري سالي در طهران اقامت كرده در حوالي گردش نموده مجددا با آقاي سيد اسدالله و صبحي عزيمت قزوين و همدان نموده مدت چهار ماه با

بودن آقا سيد شهاب فاراني روحيفداه كه جواني هشيار است [۴] و آقا ميرزا محمد خان پرتوي بوديم در آنجا نيز پرده از روي بعضي كارها بر افتاد [۵] انشاء الله به عنوان تاريخ نگارش خواهد يافت و فروغي مرد كه خر نيز عازم كوي جانانش بود (حالا مرده [۶] كه رقص مي‌نمود و فضولي مي‌كرد و آقا سيد شهاب خوب مقاومت نمود بعد تا رشت با پرتوي برفتم كه آقا سيد اسدالله سكته كرده به طهران برگشتم و نوكري (حاجي آقاي واعظ) به قول (ميرزا طراز الله) داشت برداشتم تفصيلي دارم كه شرحش موقع ديگر عرض خواهد شد بعد در طهران به محفل راجع به حركت خود پيشنهادي داده به

[صفحه ۱۴۱]

آذربايجان آمده ولي تا امروزها در خط بهائيت معروف و در محفل روحاني منشي بوده و هستم پس از زيارت تأليف حضرتعالي چند روز است سرا با پدر مرتبط و برگشت خود را گفته امروز آقاي ميرزا حسين آقاي مجتهد مراغه سلمه الله به خانه‌ي ابوي تشريف خواهند آورد كه در تشرف به اسلام تدبيري كرده باشيم چون هنوز اعلان انحراف خود را به بابيها نداده‌ام لازم شد كه حضور مبارک عرضه دارم كه مدارک هر چه لازم است به دست آورم اگر چه كتب آقا سيد اسدالله در تحويل بنده است و چيزهائي دارم كه حضرات نديده‌اند و علاوه هفتاد تومان پول به موجب رسيد خود از ميرزا علي‌اكبر ميلاني (محب السلطان) طلبكارم كه آقا سيد اسدالله داده بود الواح تركي را چاپ كند بعدا كه نشد در موقع حركت حواله به بنده نموده بنده نيز در اوايل چند فقره به محفل نوشتم جواب آمد كه خود ميلاني جواب خواهد نوشت [۷] بنده نظر به روحانيتي كه داشتم تعقيب نكرده معوق گذاشتم امروزها مجددا طلبكاري نموده‌ام تا چه جواب برسد در هر حال بايد مساعدت فرمائيد كه وجه مزبور وصول گردد.

ديگر تقديم فدويت فاني را در حضور حضرت آقاي خالصي اگر تشريف داشته باشند بفرمائيد.

در خاتمه متذكر مي‌دارد كه جلد ثاني كشف الحيل را اگر از طمع در آمده باشد ارسال فرمائيد كه چند نفر هم ممكن است اصلاح شود كذلك اگر از كواكب الدريه داشته باشيد يک جلد بنده طالبم آدرس محقق خودتان را معين فرمائيد كه من بعد به عرض عرايض مفتخر گردم آدرس بنده مراغه صالح عكاس اقتصاد - قربان شما. اگر لازم باشد بنده نيز اطلاعات خود را در مقاله درج بنمايم.

در ميان مكاتبات آقا سيد اسدالله مكتوبي ار سركار زيارت سواد آن را كه دليل بر عدم بهائي بودن شما و محقق بودن در همه حال را ثابت مي‌نمايد تقديم داشت گويا راجع به حاجي امين و مريد اوست. (انتهي)

[صفحه ۱۴۲]

تذييل

اولا قضيه‌ي شخص همداني كه در مكتوب فوق اشاره شده هر چند آقاي ميرزا صالح تصريح ننموده‌اند ولي چنين مي‌دانم كه راجع به حكيم همداني يهودي نژاد بهائي نما يا يكي از اعضاي فاميل او باشد. زيرا دو مراسله با امضاي عوضي و سياست تركماني از همدان به من رسيده است يكي به امضاي نورالدين و ديگر به امضاي شيخ علي عراقي به يک خط و با دو عنوان كه بر سر هم جز فحش و هرزگي چيزي در آن نيست. مثلا در يكي از آن دو مراسله مي‌نويسد كه پس از مطالعه‌ي كشف الحيل فوري رفتم به تفت و تحقيق كردم و دانستم

[صفحه ۱۴۳]

كه شما حرام زاده هستيد و... اما در مراسله‌ي ديگر نوشته است علي الرغم شما من كه شيخعلي عراقي هستيم از مطالعه‌ي (كشف الحيل) يقين بر حقيقت

امر بهائي كرده بهائي شدم و اينک اين اشعار را در هجو تو ساخته و مي‌فرستم و گويا بعد گفته‌اند كه اين اشعار را نمي‌توان به شيخعلي (موهوم) نسبت داد لهذا در ظهر آن ورقه دوباره نوشته است كه اين اشعار را طفل هشت ساله ساخته است!؟

اما بنده پس از مطالعه‌ي اين دو مراسله‌ي احمقانه هر چند دانستم از طرف حكيم... و فاميل اوست ولي خواستم مدرک صحيحي بدست آورم لذا به وسائل مقتضيه در مقام تحقيق بر آمدم چه كه الحمد لله در تمام نقاط وسائلي در دست داريم و تشكيل ضد بهائي هم مثل تشكيلات خودشان يعني داراي دو وجهه موجود است خلاصه كتبا خبر رسيد كه اشعار و دو مراسله‌ي مذكور از همان حكيم حافظ... است با كمک برادر ربيع متحده‌ي يهودي كاشاني اسحق كه نام خود را نور الدين ساخته و برادر يعقوب متحده است كه در كرمانشاه كشته شد.

لهذا مكتوبي نصيحت آميز به او نوشتم و محض خالي نبودن عريضه چند شعري هم به امضاي (شيخ محمد اردبيلي) لفا برايش فرستادم و به فاصله‌ي يک هفته از حكيم جهود جواب رسيد مبني بر تحاشي از اينكه آن دو مراسله و اشعار از طرف ما نبوده و خبري از آن نداريم!!

در حالتي كه اين مراسله سوم ثابت كرد كه آنها از او بوده زيرا اين هم عينا به همان خط نوشته شده و اگر اين جواب را ننوشته بود راه انكار بهتر برايش باز بود ولي چون حضرات خودشان مميز نيستند گمان دارند كه همه كس مانند خودشان خط و كلام و حق و باطل و ساير شئون اجتماعي و عقلاني را از هم تميز نداده هر شتر گاو پلنگي را مانند مذهب مورد قبول خود قرار خواهد داد.

مجملا در جوابش نوشتم عذر شما را به مفاد اينكه (العذر عند كرام الناس مقبول) مي‌پذيرم و محض حفظ شخص و آبروي شما اشعار را هم انتشار نمي‌دهم ولي بدانيد كه خط اخير هم با همان قلم نوشته شده است كه آن در مراسله‌ي قبل نگارش يافته بود اكنون از مراسله‌ي آقا ميرزا صالح معلوم مي‌شود كه آن دشنامهاي بسيار وقيح كه هيچ اراذلي هم بدان قلم بدان نمي‌آلايد متحد المالي بوده است كه به بسياري از نقاط رفته است در اين صورت ما حق داشتيم كه عينا

اشعار آن يهودي را كه از بوي بدش معلوم مي‌شود كه از قريحه‌ي يهودي سر زده است با مراسلاتش به ضميمه‌ي جوابهاي آبدار شيخ محمد اردبيلي درج و نشر نمائيم ولي باز هم عصمت قلمي را از دست نداده فقط براي اينكه يک روزي اگر حضرات بخواهند منكر شوند نتوانند مي‌گوئيم اشعار آن يهودي چنين شروع مي‌شود.

دارم حكايت از شخص تفتي

عبدالحسين است اولاد مفتي

و اشعار اردبيلي در جواب او چنين شروع مي‌شود.

اي صبا رو به جانب همدان

پس برون آر نامه از چمدان

آري من مي‌دانم كه اينها دستوراتي است از مركز و حتي آثار قلم خودشوقي هم ديده‌ايم از مشتقات جعلي و جعلي شيرين زباني كرده است ولي تذكر مي‌دهم كه از بس اين مكروبهاي عالم اجتماع در زير پرده در هجو هر كس حتي نسبت به مقامات عاليه و مقدسه‌ي روحانيه و جسمانيه اشعار و منشاآت مزخرف كه حتي از لطافت ادبي هم بر كنار و چون كلمات اراذلين گذر و بازار است ساخته‌اند و كسي پيدا نشده است كه آنها را از پرده بيرون آورد و در معرض

نمايش عمومي گذارد تا مردم بفهمند كه اين صلح جويان قرن بيستم و مهذبين و مربيان! بشر - داراي چه اخلاقي هستند اين است كه آنها جري و جسور شده اين رويه را امتداد داده‌اند و انشاء الله بنده در صددم كه تمام اشعاري كه از چهار سال قبل به اين طرف از شعراي مهمل گوئي از قبيل فرات بهائي و امثاله صادر شده يا بعضي قطعات كه در جواب ايشان از قريحه‌ي آيتي و بعضي ديگر از شعرا چون قوامي و وسام و امثالهما صادر شده در مجموعه‌ي طبع و نشر نمايم [۸] باري در مقابل قومي كه اين است نمونه ادب و معارف ايشان و با وجود اين همه خوف و ترس كه دارند اين طور به جاي پرداخت نكات علمي و جوابهاي متين به فحاشي بين قلم فرسائي مي‌نمايند نبايد اهل علم و ادب انتظار برند كه بيش از اين نزاكت به كار رود و در كشف حال و مقال ايشان اديبانه سخن گفته شود زيرا هر كس را لياقتي است و هر قومي را حوصله و طاقتي. ولي اين بشارتي است براي مسلمين كه بساط بهائيت به طوري خالي از اهل علم و قلم شده كه زمام خامه را به دست اشخاصي مثل حكيم رحيم و اسحق يهودي و امثال او داده‌اند زيرا ميرزا محمود زرقاني كه در جلد اول

[صفحه ۱۴۵]

ذكرش گذشت دو ماه قبل در رشت عمرش سپري گشت و سيد مهدي گلپايگاني خواهرزاده ميرزا ابوالفضل هم با اينكه من مي‌دانم عقيده‌مند به اين مذهب نبود و فقط مزدور بود شنيده‌ام در عشق آباد مرحوم شده فروغي دروغي هم مرده است بهادر شيرازي هم خوب مي‌داند چه خبر است و اميدوارم خود را كنار كشيده باشد نويسنده‌ي ديگري هم ندارند اين است كه نوبت يهوديها رسيده است و اگر چه شنيده‌ام يعني از مصر در اين هفته به من نوشته‌اند كه شوقي افندي فرستاده است يک نفر نويسنده را از مصر برده‌اند و آن (بنده خدا) را (رازي) يا راضي كرده است كه به نگارش جوابي بر كشف الحيل بپردازد يعني هر مسئله‌ي را كه محفل حيفا جعل كرد او انشا نمايد و باز براي تخديش اذهان و

نگهداري گوسفندان حيله‌هاي تازه‌ي را اختراع و منتشر كنند ولي گمان ندارم آن شخص راضي شود به اين كار و اگر راضي شد سابقه‌ي حالش در نزد ماست و خواهيم نگاشت بعون الله تعالي عجالة قصاص قبل از جنايت جايز نيست و آن شخص هم هيچ گاه در بساط حضرات نبوده بلكه هم مدتي در مصر خصومت مي‌ورزيد و خلاصه اين كه به هيچ وجه خبري از عالم بهائيت ندارد و اگر خبري بنگارد ولو به امضاي عوضي جعل و القا است و بالاخره مزدور است و المامور معذور عجالة (اين زمان بگذار تا وقت دگر) ثانيا - راجع به اخبار قبل - الوقوع؟ كه در مراسله آقا ميرزا صالح اشاره شده اين است. ميرزا عزيز الله خان ورقارا عبدالبها وعده داده بود كه دخترم را به تو مي‌دهم و او از هر جا ممكن بود ثروتي مشروع يا نامشروع تحصيل كرده خود را لايق مقام دامادي افندي ديده چندين سفر به عكا و حيفا رفت و در هر سفري عذري آوردند و او را مأيوس كردند تا آنكه آن دختر را (منور خانم) به ميرزا احمد يزدي دادند كه ژنرال قونسول پرتسعيد بود و او را به اين وصلت اميدها و حضرات را نيز طمع‌ها بود كه هر دو كاملا به جائي نرسيده و نتيجه‌ي حاصل نگرديده اما ميرزا عزيز الله خان را چشم آز كما كان باز بود و پس از نوميدي از وصال منور خانم سي و پنج ساله دندان طمع به جمال روح‌انگيز خانم هفده ساله كوبيد (يعني خواهر شوقي افندي كه در عكس كروپي عائله عباس افندي در جلد اول درج شد) و چون افندي رسمش نبود حتي المقدور كسي را از خود دور و مهجور سازد لذا چندين سال هم او را بر سر اين دختر معطل ساخت و به وعده‌هاي غير منجر پرداخت تا سال آخر عمر افندي كه ورقا زاده باز سفري به خارجه كرده اول در اروپا به علاج حمله‌ي خود پرداخت و چون اطمينان يافت به كوي محبوب يا محبوبه شتافت و

افندي خانم را اجازه داد كه يكي دو سه روز در سفر با او همدم باشد قضا را در آن معاشرت‌هاي شبانه و روزانه حمله‌ي ورقازاده بر اثر عشق اعاده شد

دختر که اساسا هم مایل به او نبود این را بهانه کرده از مصر به جد خویش نوشت که ورقازاده مریض است و بالاخره جواب نومیدي را گوشزدش کردند و او با حالت یأس و افسردگي به ایران برگشت و طبعا چنین کسي اگر جوهر ایمان یا بلاهت هم باشد متزلزل یا آگاه مي‌شود. و یا به قول خودشان در امتحان مي‌افتد! چنانکه گویند اعراض و اعتراض سید مهدي اسم الله [۹] هم مبني بر این بوده که دختر افندي را براي پسرش خواسته و نداده‌اند و به این واسطه از این آئین برگشته و ردیه نوشته است و همچنین شعاع الله پسر میرزا محمدعلي بها را مي‌گفتند طمع در یکي از دختر عموهاي خود داشته و به او نداده‌اند در حالتي که من بر عکس این از اشخاص صحیح القول که از تبعه عباس افندي ه بودند شنیدم که حضرات مي‌خواستند دختر بشعاع الله بدهند و او قبول نکرده به امریکا رفت و زن غربي یا مترسهاي امریکائي را براي خود مناسب‌تر دید و به این واسطه افندي او را غضب کرد و نسبت نقص یا بي‌ديني به او داد و گویا این صحیح‌تر باشد زیرا شعاع الله فوق‌العاده خوشکل است و سرمایه‌ي گذرانش در امریکا همین جمال و خوشگلي اوست و شوقي افندي هم دایم در تلاش است که براي تأمین معاش سرمایه‌ي جمال را به کار برد و دختر ملیونري از اروپا بگیرد ولي هنوز موفق نشده است زیرا نه جمالش به پایه‌ي شعاع الله مي‌رسد و نه قناعتش در درجات متوسط پابند مي‌کند خلاصه حرفهاي دیگري هم راجع به شعاع الله و دختر عمویش زده‌اند که بهتر است ناگفته بماند چه که این حرفها نسبت به آن خاندان عصمت!! حرفهاي تازه‌ي نیست ولي مردم گمان خواهند کرد که ما قصد بدگوئي داریم پس (این سخن ناگفته ماند بهتر است) و نیز یکي از دامادهاي میرزا جلال اصفهاني هم چون پدر و عمش در این راه کشته گشته بودند افندي دخترش را به او وعده داد و بعد پشیمان شد و چند دفعه خواست او را جواب کند ولي از اعراض او اندیشناک شد و عاقبت دختر را به او داد. خلاصه چون افندي در امثال این قضایا ورزیده شده و خبر هم از باطن کار خود داشت. پس از حرکت ورقازاده با حال نومیدي فوق‌العاده نگران بود که شاید او بر

گردد و اعراض او اسباب خرابي باشد و او هم حرفهائي در عرض راه زده بود و خبرش به ايران رسيد ولدي الورود به طهران هم خويش را از اهل بها كنار گرفت و كمتر معاشرت مي‌كرد و همه‌ي بهائيان طهران و عكا و مصريقين داشتند كه او ديگر در اين بساط نخواهد ماند اين بود كه افندي حسب المعمول كه در اين گونه موارد روي قلم را به جاهاي ديگر مي‌كرد و به لحنهاي عمومي حرفهائي گوشزد اتباعش مي‌نمود خامه‌ي وحي يا واهي بركشيد و خطاباتي به احباي شرق و غرب نمود كه امتحان شديد و بي‌وفايائي در كمينند كه تيشه بر ريشه‌ي امر زنند و غرض ورزي نمايند... الخ

اين لوح در بين بهائيان همهمه‌ي انداخت و زمزمه‌ي بلند ساخت و نظريات ايشان را تأييد كرد كه حتما مشار به اين اشارات ورقازاده است لا غير ولي چون مصرح نبود جرئت نداشتند كه واضحا بگويند و تنفر سري خود را اظهار كنند از آن طرف ورقازاده ترسيده چه كه افندي جور غريبي گوسفندان خود را تربيت كرده بود و هر شخص بصيري مي‌داند كه نوع تربيت او تربيت سياسي است نه روحاني زيرا در همه جا مي‌نوشت و مي‌گفت كه با دوست و دشمن صلح‌جو و مهربان باشيد ولي عملا با مخالفين داخلي خود به شدتي عداوت مي‌ورزيد كه به هر قسمي ممكن بود درصدد اعدامش بر مي‌آمد. و اگر كار ديگر ممكن نبود به لطائف الحيل او را مورد حمله و شاخ زدن گوسفندان ديگر خود قرار مي‌داد كه به طوري او را هو كنند كه نه در ميان خودشان آبروئي داشته باشد نه در جامعه‌ي اسلامي و از اين بود كه اگر كسي پرده‌اش مي‌درید و راه به جائي نداشت بپرتسانها پناه مي‌برد. چنانكه اخيرا ميرزا حسن صادق‌زاده كه از مبلغين حضرات بود در اسلامبول از بهائيان برگشت و برگشتن او را يقين دارم ولي مي‌گويند پرتستان شده و اين را هنوز يقين نكرده‌ام اكنون مناسب است او را در اين عكس بشناسيد و برويم بر سر مطلب لوح شرق و غرب ورقازاده و عجب است كه افندي عموزادگان خود را (پسرهاي ازل) شماتت مي‌كند كه (يكي خادم كليسا شده و ديگري همدم ترسا يكي وقف شرابخانه و ديگري خادم بتخانه) در حالتي كه اين منحصر به عموزادگانش نيست و از فاميل خودش هم هر كدام به اروپا و امريكا رفتند جز

خدمت بتخانه و توليت شرابخانه كاري ندارند. الساعه آنچه را من مي‌شناسم بيش از پنجاه نفرند كه از بهائيت گريخته و به دامن مسيحيت آويخته‌اند و بر روي همين اصل بود كه آواره را هم قياس بر

[صفحه ۱۴۸]

آنها كرده خود به خود انتشار مي‌دادند كه او با پرتستانها متحد است و حال آنكه تنها كسي كه در مدت هشتاد سال موفق شده است كه از اين بساط بگريزد و به كسي نياويزد و معتمد بر نفس خود و متكل بر خداي خويش باشد آواره بوده است و هر كس كه بعد از آواره بيايد و به او اقتدا نمايد والا تا او اين در را نگشود متنفرين از بهائيت يا ازلي مي‌شدند يا ناقض يا پرتستان يا متواري در بلدان و مجهول التكليف و اين منتها آرزوي حضرات بود كه كسي به اسلام بر نگردد و گوش بازي براي سخنان خود نيابد.

[صفحه ۱۴۹]

آري مرا هم به سعي و دسيسه‌ي خود بهائيان از حوزه‌هاي دينيه چندي دعوت كردند و در جواب همه اين رباعي را گفتم

رباعي

يا رب مگر اين دل من آهو بره است

كش ديده‌ي هر كه در تصرف بره است

هر کس به خیال خود تصرف کندش

اما به خدا هنوز هم باکره است

و نیز راجع به پرتستان شدن و برگشتن لبیب مبلغ زاده شرحي دارم که عجالة مجال ذکرش ندارم باري سخن در این بود که ورقازاده چون مي‌دانست اگر در میان اهل بها هو شود دچار رنج و غصه خواهد شد لهذا نمي‌دانم به چه قسم افندي را قانع کرد. این قدر مي‌دانم که نزد خودم در همان ایام بنا کرد از خود دفاع کردن که من تزلزلي ندارم و احباب چرا اینقدر بد گمانند و بالاخره اشخاص را با خود هراه کرد تا بتواند از قلم عبدالبها جلوگیري نماید و میرزا آقاخان قائم مقامي یا به صرافت طبع خود یا به خواهش ورقازاده کتبا از افندي سؤال کرد که آیا مراد شما از این بي‌وفایان کیست و چیست و خلاصه این که کار را خراب کرده‌ي خودت آباد کن لهذا لوح دیگري در جواب قائم مقامي رسید که کلمه‌ي (بي‌وفایان) را در حق احدي از احبا تعبیر نکنید زیرا این اخبار قبل الوقوع است! وقتي بیاید که مصداق آن ظاهر شود - خلاصه افندي با این شیوه‌ي دیرین خود که شصت سال مشق کرده بود - گلي روي مهتاب مالید و رسوائي را در الفاظ سه پهلو مستور داشته و ورقازاده نیز از این لوح استفاده کرده گفته‌هاي خود را حاشا نمود و محکم به دامن بهائیان چسبید که هنوز هم چسبیده است و شنیده‌ام باز در خواهر شوقي افندي طمع دارد در حالتي که مي‌داند آن خانم تاکنون چندین نامزد عوض کرده. یک وقت نیرافندي افنان [۱۰] در مصر مدعي بود که این دختر نامزد من است و مرا مي‌خواهد و در خارج هم تحقیق کردم دیدم این سخن بي‌سابقه هم نبوده است. وقت دیگر او را به محمد حسن میرزاي قاجار وعده دادند و واسطه‌ي این کار میرزا احمد یزدي قونسول پرت سعید بود که او را

تبليغ مي‌كرد و نبيل الدوله را به او مي‌چسبانيد و عكس روح‌انگيز را ارائه مي‌داد كه شايد دلش را ببرد ولي نمي‌دانم برد يا نه؟ اين قدر مي‌دانم روزگار قاجار به آنجاها نرسيد كه اين گونه وصلتها صورت بگير و يا ملاقاتي كه شوقي افندي در سويس با برادر مشار اليه در منزل آقاجان محلاتي انجام داد و پايه‌ي بعضي مقاصد و مفاسد را در آن ملاقات محكم مي‌ساخت نتيجه بدهد و اخيرا دست آن دختر را در دست پسر خاله‌اش روحي افندي گذاردند و آنهار ا به اروپا فرستادند ولي هنوز مانند مادمو ازل‌هاي فرانسه اسمش دختر است (تا كه قبول افتد و چه در نظر آيد) خلاصه موضوع لوح شرق و غرب بود كه چون اخبار بعد الوقوع مبدل به اخبار قبل الوقوع شد پيوسته اهل بها منتظر بودند ببينند آثار بي‌وفائي را كه ظاهر مي‌شود كه اين خبر را به او بچسبانند و درست معجزه بسازند تا آنكه اين اخبار الحمدلله بگردن آواره بار شد و چهار سال است بين بهائيان منتشر است كه عجب اخباري بود ولي به جان آقاي محب السلطان و يزداني و علائي و ارجمند كه گوينده‌ي آن از ترس خودش كنايه به ورقازاده زده بود و همين كه ديد او از ميدان در رفت غنيمت شمرد و اين اخبار بعد الوقوع را مبدل به قبل الوقوع ساخت والا افندي كه سهل است پدر افندي هم بو نكرده بود كه يک روزي آواره‌ي به آن خلوص تا اين درجه مخالف شود و ما به كرات گفته‌ايم كه معجزات اين امر كلا بر اثر افتضاحات واقع شده و پيش‌گوئيها همه پسگوئيهاي خنده‌آوري است كه مگر محب السلطانها بگويند و حاجي امينها باور كنند يا بالعكس.

گوش باز و چشم باز و اين عما

حيرتم از چشم بندي خدا

رابعا - راجع به مكتوبي كه آقا ميرزا صالح از آثار قلم بنده (آواره) در نوشتجات آقا سيد اسدالله يافته و سواد آن را فرستاده‌اند تا خودم بدانم كه آن روزي كه اين مراسله را به آن مبلغ عالي‌مقام مي‌نوشته‌ام مجاهد و محقق بوده و دلتاخته‌ي اين بساط نبوده‌ام!

بلي - عبارتي كه بي‌خودانه از خامه صادر شده و حاليه خودم تعجب مي‌كنم كه چرا اين طور در آن روز به يک مبلغ رسمي بهائي خطائب كرده‌ام اين است

«باري بنده نه طرف حب بوده‌ام نه بغض. نه جانب ارادات را اختيار كرده‌ام و نه بي‌ارادتي لهذا كفر و ايمانم در بوته‌ي اجمال مانده و حد وسط را گرفته ديگر تا كي اين جن انس شود و از پرده‌ي خفا در آيد و به صورت ايمان صرف يا كفر مطلق جلوه كند ولي اميدوارم باز هم كافر باشم نه

[صفحه ۱۵۱]

مؤمن زيرا بنده كفري را كه با فهم قرين باشد دوست‌تر دارم تا ايماني كه به احمق همدم گردد.

اگر چه اين روزها خيال كرده‌ام يک پيراهن چرک يا جوراب وصله‌دار در ظاهر به عنوان خريد و در باطن براي استبراک بگيرم تا رايحه‌ئي از ايمان به مشامم برسد ولي اگر نفس سركش بي‌پير بگذارد.

باري برادر اين پيش آمدهاي مذكور مذكوره اسباب تنبه و بيداري است براي خودمان تا بدانيم كه همه كس همه چيز مي‌فهمد و مي‌داند و نكنم كاري كه ديگران مي‌كنند و يقين بدانيم كه اگر خود را نزديک پيره‌زن خرفي هم مقدس و بزرگوار و متبرک شمرديم عاقبت سوء اين رفتار در هر لباس باشد آشكار مي‌گردد.

پوشيده نماند كه اين كنايات در ظاهر به حاجي امين است كه طرف رقابت سيد اسدالله بود به واسطه ريش سفيدي كه سرمايه‌ي هر دوي ايشان بود ولي در باطن به ميرزا خدا و پسرش بر مي‌خورد چه كه حاجي امين ابتدا پيراهن چرک آنها را قطعه قطعه به گوسفندان مي‌فروخت و پول مي‌گرفت ولي همين كه چاپلوسهاي تملق‌گو به او مي‌گفتند «حاجي آقا پيراهن و جوراب خودتان هم متبرک است زيرا شما هم در اين امر كمتر از رؤسا خدمت نكرده‌ايد» فوري اين را به ريش مي‌گرفت و عمامه و جوراب و پيراهن وصله‌دار خود را در

معرض بيع مي‌گذاشت و بالاخره اعتراض من در آن روز به صدر و ذيل هر دو برخورد مي‌كرده است و جاي تعجب است كه اين گونه كلمات در آن موقع از قلم سر مي‌زده است و باز ملتفت نمي‌شدند يا صلاحشان نبود كه بفهمند و تا خودم علني به قوه تغير خود را از ايشان جدا نكردم باز دست بر نمي‌داشتند و عجيب‌تر اين كه نا كشف الحيل نشر نشده بود در مدت سه سال هر جا رسيدند گفتند كناره جوئي آواره مبني بر حكمت و سياستي است كه دستور آن را ولي امر! (شوقي) داده‌اند و هرگز ممكن نيست آواره برگردد ولي پس از نشر كشف الحيل گفته و مي‌گويند كه ما آواره را بيرون كرديم و او سر قدر خواست بر گردد و توبه كند قبولش نكرديم!

خامسا - راجع به عكسي كه آقا ميرزا صالح اشاره نموده كه هنگام حركت اين آواره از طهران گرفته شده اينک عين آن در صفحه‌ي بعد درج مي‌شود و بر سبيل مقدمه معروض مي‌رود كه راجع به عده‌ي بهائي در طهران بلكه در همه جا بقدري شايعات دروغ در سر زبانها بوده و هست كه انسان متحير مي‌شود چه باعث شده است كه يک بر هزار و يک بر دو هزار و سه هزار تا صد هزار دروغ منتشر گشته و اين دروغ به طوري در تمام طبقات خلق مؤثر افتاده كه حتي من

[صفحه ۱۵۲]

نتوانستم به مخالفين بهائيت هم بفهمانم كه آنچه شنيده‌ايد دروغ است ولي تصديق مي‌كنم كه حق دارند هم بهائيان و هم مسلمين كه عده را بيش از اينها بدانند زيرا سالها است قلمها و دستهائي تعمد بر اشاعه‌ي كذب كرده است براي اينكه ملت را مرعوب نمايد و اين مذهب را مرغوب قلمداد كند و حتي من كه نويسنده‌ي تاريخ و متخصص در هر چيزشان بودم تا پس از مرگ عباس افندي نمي‌دانستم چه خبر است. بلي يكدفعه در اواخر من از هيئت نظار طهران در انتخاباتشان بودم و ششصد رأي گرفته شد ولي بعد معلوم شد كه تقريبا دويست و پنجاه رأي آن تقلبي بوده يعني از دهان به اقراف ار رعاياتي كه بهائي هم

نبوده‌اند گرفته شده يا از خود طهران هر كسي از دوست و آشناي خود ورقه‌ي رأي گرفته و مضحک است كه سال گذشته آرائي از صندوق بهائيان بيرون آمد كه يكي نوشته آيا هنوز هم خجالت نمي‌كشيد و محفل روحاني انتخاب مي‌كنيد؟ ديگر چه براي شما مانده است كه به وجود خود خاتمه نمي‌دهيد؟ يكي اسامي زنان بدكار نوشته بود يكي اسامي مخالفين بهائي را قلمداد كرده بوده ديگري اسم سيد قانون و امثال او را نوشته بود.

خلاصه اينكه معلوم شد آرائي كه داده شده نصف آن از كساني بوده است كه جدا با اين مذهب مخالف و صورتا براي بعضي مقاصد موافق و مؤلف بوده‌اند.

مجملا با اين ترتيب رأي وارد صندوق محفل روحاني مي‌شود و باز عده‌ي آراء نيز به آن كمي بود كه اشاره شد و بالاخره ثابت شده است كه سيصد و پنجاه نفر بهائي در ميان يک كرور جمعيت طهران و توابع آن وجود دارد و باز در اينها هم حرف است ولي فرض كنيم اينها صحيح باشد مركزي مثل طهران كه در همه‌ي عالم محل افتخار حضرات است اين است جمعيتشان و آن هم مركب است از يهودي و زردشتي و دلال و حمال و فراش و سپور و غيره و در نتيجه به استثناي آن چند نفري كه گتفيم رؤساي خود را اغفال كرده و در گوشه و كنار ادارات جاي گزيده‌اند با چند نفر ديگر كه از تصريح اسامي ايشان امساک نموديم مابقي اشخاص عوام و مردم گمنامي هستند و هر جا اشاره به نفوس مهمه كرده‌اند دروغ و بي‌حقيقت بوده است و نفوس مهمه‌شان همين اشخاصند كه در اين عكس ديده مي‌شوند و در واقع اين عكس عبارت است از تمام بهائيان طهران در حالتي كه نصف از همين اشخاص را هم مي‌شناسم كه باطنا عقيده ندارند و اگر بيست نفر از رؤساي اين قوم در طهران كناره از اين مذهب كنند و يا

دستشـان از ادارات پسـت و تلگـراف (مثـل ارزاق) بريـده شـود متـدرجا مفاسـد ايشان خاتمه خواهد يافت (سفيدپوشي كه افتخارا بالاي سر آواره ايستاده همان احمد يزداني دورو و منافقي است كه كرارا به ذكرش پرداختهايم)

اما عدهي همه بهائيان دنيا را كه از سوء تدبير شوقي افندي معلوم شده و هر قدر ميخواهد دوباره مانند پدرش حقه بزند و مخفي نمايد و بگويد بيش از اينها است نميشود زيرا مطلب كشف شده و قائمهاش در دست است ما اگر از روي آن قائمه حقيقت آن را بيان كنيم بدون شبهه دوست و دشمن باور نخواهند كرد ولي ما ميگوئيم خواه كسي باور كند يا نكند احصائيه صحيحي كه در اين دو ساله به دست آمده عبارت است از پنج هزار و يكصد و هشتاد و نه نفر در همه دنيا و اميدوارم كه ريز هر قريه و بلد را آقاي نيكو در جلد دوم كتاب خود بنويسد زيرا قائمه در نزد ايشان است و من چون خود داخل در

[صفحه ۱۵۴]

تحصيل اين احصائيه بودهام متعرض جزئيات آن نميشوم همين قدر عرض ميكنم كه عباس افندي راضي نميشد احصائيه گرفته شود زيرا تا حدي ميدانست خبري نيست و اين گزاف و احجاف را خودش به گوشها رسانده است ولي شوقي افندي باور كرده بود كه اگر به مليون و كرور نرسيده اقلا صد هزار نفر مريد در دنيا خواهد داشت و پس از آنكه از من پرسيد و من عدهي را كه به نظرم ميرسيد برايش نوشتم بعد معلوم شد كه من هم بيش از دو برابر اشتباه كردهام و زياد نوشتهام و معهذا افسرده شد و گمان كرد اطلاع من ناقص است و از اطراف احصائيه خواست و ديد از آنچه من هم گفته بودم نصف بيرون آمده لذا مأيوس شد و دمدمه و غرورش فرو نشست و گفت اين امر كاري صورت نداده و خواست از خدائي بابيها استعفا دهد و برود در سويس تجارتخانه باز كند و با اندوختههائي كه دارد تجارت كند. ولي اطرافيانش محكم گريبانش را گرفتند كه اين فضوليها چيست آيا كسي پنج هزار مزرعهي شش دانگ را رها ميكند برود به تجارت.

مگر نه پنجاه سال است از همين پنج هزار نفري كه همه بابي زاده‌اند و چاره جز اين ندارند كه ما را براي خود و خود را براي ما نگاهدارند سالي پنجاه هزار تومان پول وصول شده.

هر نفري در سال ده تومان بدهند پنجاه هزار تومان مي‌شود و اگر ده نفر نمي‌دهند ده نفر ديگر بيست تومان مي‌دهند چگونه مي‌شود چنين دكاني را كه بي‌سرمايه نفعش معلوم است مبدل به مغازه كرد كه نفعش نامعلوم است بالاخره او را راضي كردند بر اينكه يا خدا زاده باشد ولي او گويا به اين شرط قبول كرده كه مانع عيش و نوش او نشوند تا سالي نه ماه برود در شهرهاي خوش هوا و آزاد اروپا به عيش بپردازد و مادر و عمه و خاله‌اش هر نوع مي‌دانند سر مريدان را ببندند و پولشان گرفته به ريششان بخندند و سالي سه ماه در زمستان كه هواي حيفا خوب است بماند و خداگري كند بالجمله با اين شرايط آقازاده زير بار رفت و اينک شش سال است كه كاملا مواد اين قرارداد در موقع اجري گذارده شده است.

دو حرف متين

يادش به خير جناب ميزا اسدالله فاضل مازندراني كه اگر چه تاكنون

[صفحه ۱۵۵]

مبلغ حضرات است ولي بنده به او علاقه‌ي قلبي دارم و او را خيلي با فضل‌تر و داناتر از خود عباس افندي مي‌دانم تا چه رسد به شوقي افندي كه شاگردان مدارس طهران هم از او بهترند و چون فاضل مذكور را خوب مي‌شناسم ولو آنكه شب و روز در بساط بهائيت تبليغ كند و براي بهائي شدن مردم گريبان چاک كند باز او را محترم مي‌داشتم و آن طور كه بايد بشناسم شاخته‌ام (ولي دروغ‌هاي اخيرش را چه كنم)

خلاصه از اين فاضل پرسيدند كه آيا شوقي افندي را در چه پايه و مقام مي‌بيند جواب داد - كساني كه به مقامي رسيده‌اند به حكم تجربه و تاريخ تمامشان

پرورده مهد رنج و زحمت بوده‌اند و هر كدام در عصر خود بلاهائي را تحمل نموده‌اند حتي خود عبدالبها هم تا همين درجه كه موفق گرديد براي آن زحماتي بود كه در اوايل كار متحمل شد اما اين جوان (شوقي) از ابتداي بلوغ كاري كه بلد شده است گره زدن كراوات و بند انداختن به صورت و پودر و ماتيک ماليدن و رقص كردن و غيره و بالاخره نه رنجي برده است و نه حاضر است كه يک دقيقه عيش خود را فداي مرام خويش نمايد لهذا مسلما به جائي نخواهد رسيد و ساخته‌هاي پدران خود را خراب خواهد ساخت و در وصيت افندي هم شبهه است [۱] وقتي اين را شنيدم كه آن فاضل محترم فرموده است يادم آمد از اين كه در لندن به من گفتند شوقي كه در اينجا درس مي‌خواند يک روز پولي از ايران رسيده بود و او بايست از بانک بگيرد و به عباس افندي برساند وقتي كه دسته‌ي پوندهاي انگليسي را گرفت يک نظري به او كرده آهي كشيد كه هاي عجب پولهاي بي‌زحمتي است كي باشد كه اينها به دست خودم بيايد يكي از رفقايش پرسيد كه آن وقت چه خواهي كرد؟ گفت يک دقيقه در شرق نمي‌مانم و به حرفهاي مزخرف دين و دين‌سازي و مهملات احباب اعتنا نكرده همه‌ي اوقاتم را در شهرهاي آزاد اروپا مي‌گذرانم و داد دل را از عيش و خوشي مي‌گيرم مي‌دانم بعضي مردم عياش خواهند گفت پس او آدم عاقلي است چنانكه گفته‌اند ولي فراموش نشود كه اين رفتار اگر براي خودش يابد

باشد براي دنيائي مضر و براي ايران در كمال مضرت است.

ذارده شده است.

روحي افندي

الحق روحي افندي پسر خاله او از علم و اخلاق هيچ طرف نسبت نيست با شوقي افندي و از همين حرفش مقام نيک فطريتش معلوم مي‌شود. با چند نفر از محارم گفته بود - ما هر قدر فكر مي‌كنيم كه امر بهائي چه ثمر داشته هيچ

ثمر و نتيجه‌ي از آن نمي‌بينيم زيرا مي‌گويند مقصود از اين امر تهذيب اخلاق است ولي متأسفانه مي‌بينيم اينجا كه مركز امر است احباي آن كه يک دسته پنجاه نفري هستند دور از وطن و پنجاه سال است دائما در تحت تربيت سر كار آقا بوده‌اند با وصف اين مردمان شرير متقلب دروغگوي بداخلاقي هستيد

[صفحه ۱۵۷]

كه گمان ندارم در همه‌ي دنيا يک همچو قوم اراذلي وجود داشته باشد اينها كه اصحاب حضورند چنين هستند ديگر حال احباي دور دست چه خواهد بود؟ ورقه‌ي عليا خوار عباس افندي به او مي‌گويد جانم عزيزم مگر نمي‌داني پاي چراغ هميشه تاريک است اين حرف مزخرف بي‌اساس را كه همه بهائيها بلد شده و مي‌گويند در روحي افندي اثري نكرده به عمه خانم جواب مي‌دهد كه آنها هم دور از چراغند هر روز بشارت اخلاقشان به ما مي‌رسد و مي‌دانم چه خبر است، آنها از اينها سفيدترند و اينها از آنها رذيل‌تر پس بالاخره مقصود از اين امر چه بود؟ آيا مقصود همين بود كه ما آنقدر مردم را به كشتن بدهيم و مزد آن را از ايشان بطلبيم!

وقتي كه اين حرف را شنيدم فهميدم سر اينكه اين جوان را به زور روانه‌ي لندن كرده‌اند چه بوده؟

آري ترسيده‌اند كه اين حرفها را تكرار كند و كم كم به گوش گوسفندان بها برسد و شيرشان بخشكد لهذا دست روح‌انگيز خانم را به دست او داده او را به لندن پرت كردند حالا اگر در لندن دو باره آلت بعضي سياستها شود نمي‌دانم ولي اين گونه حرفها بسيار از او شنيده شده است و اگر او جانشين عباس افندي شده بود حصول آمال آقاي نيكو و نزديكتر به وقوع بود و احتمال مي‌داد كه اعلاني را كه نيكو در فلسفه پيشنهاد داده است بر ترک دين‌سازي بدهد و به وجدان كشي راضي نشود - باري از اين وادي هم بگذريم و برويم بر سر اقوال ديگران.

مرقومه‌ي سيد هدايت الله شهاب فاراني

اين شخص محترم چهار سال الي پنج سال در ميان حضرات بهائي بود و در مسافرت تبليغي كه به اصرار او را وادار كردند فقط تا قزوين و همدان و از آن طرف تا يزد و كرمان را ديده ولي از آنجا كه طالب حق بود و مي‌خواست بفهمد فهميد و از اين قوم پرلوم كناره كرده چهار سال است پس از آنكه از دست و زبان حضرات گزند بسيار ديد در وطن خود (تون يا فردوس) مقر گزيد.

بلي بهائيان همان قوم نجيب اخلاقي هستند و همان عوامل صلح عمومي و وحدت عالم انساني كه چون كسي نخواست در ميان ايشان بماند از جميع

[صفحه ۱۵۸]

اطراف بر او حمله نموده هر ستمي را بر او جايز مي‌شمرند و اگر صدايش مانند (آواره) در جامعه بلند نشود بدون شبهه او را معدوم مي‌سازند (چنانكه ساختند).

باري اين است قسمتي از مراسله آقاي شهاب در خطاب به بنده و نيز مكتوب ايشان را كه به مصباح و فاضل شيرازي رئيس و معلم مدرسه‌ي تربيت نگاشته‌اند ذليلا درج مي‌شود و مقصود از اين نشر سه امر است.

اول - اينكه معلوم شود بيداري مختص آواره نيست و از هر گوشه‌ي اين كشور هر كس صالح و خيرخواه و حق‌جو و مخلص بوده با شرط علم و آگاهي راهي به مقصود برده و بيدار شده و هر كس در بهائيت مانده و بماند يا دورو و منافق است و يا بي‌اطلاع و جاهل و گول خور و مقلد

دوم - اينكه چون اسم آقاي شهاب در مكتوب آقا ميرزا صالح ذكر شده ناگزيريم كه توضيح از شرح حالشان داده باشيم.

سوم - اینکه اطلاع ایشان دو احصائیه حضرات با اینکه چهار مرتبه یا اقلا سه مرتبه مبالغه دارد و از بس حضرات دروغ بافته‌اند آقاي شهاب کمتر از آنچه نوشته نتوانسته است قائل شود ولي باز حقیقتي را به دست مي‌دهد و معلوم مي‌دارد که این مبالغات و مهملاتي که حضرات مي‌بافند و هر روز هم به قوه‌ي رشوه یا سیاست اجانب در گوشه‌ي یکي از جرائد خارجه مي‌گنجانند ابدا اساس ندارد.

متن مراسله

مورخه ۵ آذرماه ۱۳۰۷ حضرت آیتي بي‌رعایت را قربان شوم کتاب کشف الحیل به وسیله دیگران نه کتابخانه طهران و نه خودتان رسید و خیلي محظوظ گردیدم انصافا که خوب نوشته شده است ولي پاره مطالب در آن مندرج است که باعث انزجار و هیجان گوسفندان مي‌شود و بدین جهت به نظر دقت در آن نخواهند نگریست و بیشتر بر حماقت و جهالت خود اصرار خواهند نمود مقتضي این بود قدري از پاره مطالب بلکه به کلي صرفنظر مي‌شد

شما تصور مي‌فرمائید من که ساکنم به مجامله رفتار مي‌کنم نه چنین نیست بهائیها به خوبي مي‌دانند که من مخالفت مي‌کنم نهایت کتاب ننوشته و منبر نرفته‌ام ولي در همه مجالس رسما صحبت داشته‌ام و به خوبي چندین نفر را بیدار کرده‌ام کاغذ خوف را خودتان پیش مصباح ارسال فرمائید.

[صفحه ۱۵۹]

مراسله شهاب به فاضل و مصباح

اي جناب فاضل بزرگوار [۱] آن روزي که در طهران در مدرسه تربیت به تعریض بر بنده حمله فرمودي من مأمور به سکوت و ناچار از اغماض بودم ولي امروز مي‌خواهم پاره حقایق به سمع شریف برسانم گر چه حق ناگوار است و اهل حق در دیده اهل ریاخوار ولي چون شما را جویاي خدا مي‌دانم نه پیرو هوا محض اینکه شاید چند کلمه خیري گفته باشد به عرض این ورقه مبادرت جستم.

خداي من گواه و شاهد است كه غرض و مرضي ندارم آنچه مي‌گويم حسبة الله است اگر چه شخص سر كار قدري در عالم خودتان غرق و فرو رفته‌ايد كه عرايض بنده را به دقت نخوانده و اگر هم به دقت بخوانيد به ديده‌ي اعتراض و عداوت است به خصوص كه گمانتان من شخص فاسد و فاسقم و شما شخص مؤمن و صالح والله اعلم بحايق الامور.

من شما را شخصي صالح مي‌دانم [۲] ولي يک اشكالي هست كه ساكت هستيد بلكه محدود و متعصب و از مبادي امور بي‌خبريد [۳] گمان شما اين است كه دنيا پنج كرور بهائي دارد و حال آنكه در همه جا به بيست هزار نمي‌رسد [۴] تصور شما اين است كه بهائيان نفوس كامله و مردمان پاكيزه‌اند و حال آنكه خدا مي‌داند هر چه من ديده‌ام بدتر از يهوديهاي همدان كه شما هم ديده‌ايد بوده‌اند در ميان اين قوم صاحبان قلوب روشن و عقل روشن و وجدان وسيع ابدا يافت نمي‌شود شما به كدام مذهبي خدمت مي‌كنيد مذهب بهائي روح قدس ندارد كه سبب ترقي نفوس گردد مذهب بهائي به مسلک شبيه‌تر است تا به مذهب بهائي اندک خدمتي هم در عالم نكرده است و علامات عدم موفقيت از و جنات احوالش ظاهر است عوض اينكه همه نفوس زيرک دانائي وارد شوند مردمان بيدار هشيار فعال خارج مي‌شوند چرا فكر نمي‌كنيد چگونه نفوس صادق مخلص ناقض مي‌شوند و شما هر روز پيش خودتان حكمتها و فلسفها براي اين حوادث درست مي‌كنيد من نمي‌گويم بابي نشويد فقط مي‌گويم شما كه باب را نقطه اولي

مي‌دانيد يک مرتبه كتاب بيانش را به دقت بخوانيد و يک مرتبه فقط نقطه‌ي الكاف را بخوانيد و اقلا براي جواب اشكالاتي كه براي اين مذهب است فكر درستي بكنيد كه عقلا پسند نمايند به حق كسي كه عالم دريد قدرت اوست كه شماها اغفال شده‌ايد و خوابي گران بر شما مستولي است مذهب قوه‌ي قدمي مي‌خواهد مذهب حق توحيد و اسقاط اضافات است شما به يک آقاي شوقي

افندي چنان سرگرم شده‌ايد كه خدا را به جز ايشان نمي‌دانيد در صورتي كه ايشان درست جغرافي كه سالها خوانده‌اند ياد نگرفته‌اند تون و سنگسر و شاهرود را در ضمن لوح كرمان نوشته‌اند به شرافت انسانيت من عداوتي ندارم فقط ميل دارم پيش از وقت بيدار شويد و به سوي خدا رهسپار گرديد بساط عبدالبها بساط خدائي نبود بساط اعيانيت و پلوخوري بود بساط پول پرستي و دنيا دوستي بود اين حقايق را به گوش انصاف بشنويد و گرنه خود و جمعي را هلاک مي‌كنيد شما چگونه باور كرديد كه باب مبشر بها بود و حال آنكه روح باب در بيان از اين مطلب بي‌خبر است من ايمان به باب و غيره ندارم ولي در قضاوت تاريخي حق به طرف ادوارد برون مي‌دهم تحقيقات برون در نقطة الكاف و مقاله‌ي سياح و تاريخ جديد تمام مطابق واقع است يا قبول نمائيد يا كتابي كه در جواب نقطة الكاف مرقوم شده بيرون آريد [۵] تا معلوم شود در مقابل تحقيقات برون در چنته چه داريد ايران خود خراب و ويران است شما را به خدا شما هم خراب‌تر مي‌نمائيد.

عبدالبهاء را شما بزرگتر از اميرالمؤمنين مي‌شماريد در صورتي كه نشان و لقب از دولت انگليس كه مخرب عالم بشر است قبول مي‌نمايد [۶] عجب است كه اين حوادث را پسنديده مي‌دانيد؟! جواب يک مسئله از مسائل و اشكالات من در طهران حضور آقاي مصباح و آقاي يزداني داده نشد و بنا بود از فوق [۷] سؤال شود؛

تبليغات شما براي بي‌خبران خوب است [۸] نه براي دانايان.

[صفحه ۱۶۱]

روزنامه في الحقيقه مرآت جهات است كه صاحب سمع و بصر و لسان است اما مريدانش از روزنامه فرارند يعني به استثناي دو سه نفر از اغنام تهران كه روزنامه‌ي مفتي و مجاني اگر باشد مي‌خوانند ساير اغنام به قدري از روزنامه بدشان مي‌آيد كه هر كس روزنامه بخواند مي‌گويند طبيعي شده مخصوصا اغنام

سنگسر و آباده و دهات يزد كه به مجرد اين كه ببينند يک نفر بهائي روزنامه در دست دارد او را نصيحت مي‌كنند كه جائي كه الواح مبارک است كسي مي‌رود روزنامه بخواند؟ برويد الواح بخوانيد مناجات بخوانيد و قس علي هذا بهاء مي‌گويد (لسان از براي ذكر خير است او را به گفتار زشت نيالائيد از لعن و طعن و ما يتكدر به الانسان اجتناب نمائيد) مريدانش جز بدگوئي كاري ندارند و مخصوصا لعن و دشنام و بدگوئي آنها بيشتر متوجه كساني است كه از بساط بهائي و سيئات اعمالشان عمقا آگاه شده مردم را از پيروي آن منع مي‌نمايند.

چون اغنام ناب مقاومت و قوه‌ي جواب اعتراضات و انتقادات علمي را ندارند اين است كه به علماي بزرگ دشنام داده و به عدول كنندگان از كيش بها فحش مي‌دهند چرا بهائيان بازل و ازلي بد مي‌گويند؟ براي اين كه به قول عرب اهل البيت ادري بما في البيت) ازل و ازلي از اهل اين خانه بوده و بر همه چيز اين خانه محيط بوده از تمام سيئات اعمال واخلاق و تقلب و دروغ ميرزا خدا آگاهند و مردم را آگاه مي‌كنند كه حتي بهاء با امر و كتاب باب خيانت كرده ظهوري را كه باب به دو هزار و يک سال ديگر توقيت نموده او به خود بسته و جانشيني را كه باب براي خود انتخاب كرده او انكار نموده و مهمتر از همه اينكه جزئيات اعمال خانوادگي را در كتاب عمة نشر كرده‌اند و چون همه‌ي آنها بر ضرر بهائي تمام شده و جواب متيني نداشته‌اند مريدان را به دشنام گماشته‌اند و اگر كسي بپرسد بدگوئي و عداوت چرا؟ مي‌گويند بهاء الله اگر فرموده است زبان از براي ذكر خير است ولي در لوح احمدهم فرموده (كن كشعلة النار لا عدائي و كوثر البقالا حبائي) چرا مريدان عباس افندي به ميرزا محمدعلي و اتباعش بد مي‌گويند؟

براي اينكه او نوشته و منتشر كرده كه عباس افندي لوح وصيت پدر ما را تبعيض كرده قسمتي از آن كه راجع به خودش بود منتشر ساخت و قسمتي كه راجع به من بود مخفي و مستور داشت و از ميان برد چنان كه شرح آن در ترجمه كتاب پروفسور بروان گذشت لهذا عباسيان مريدان خود را بر

دشنام و لعن بر محمدعلي افندي به نام اين كه ناقض عهد شده وادار نمودند.

چرا شوقي به آواره و نيكو و صبحي دشنام مي‌دهد؟ و چرا سرهنگ علائي در مجلس عروسي خانه اسحق متحده‌ي يهودي فقط نقل مجلسش دشنام به آواره بوده؟

براي اينكه آواره و آن چند نفر از جميع جزئيات كار بهتر از خود شوقي آگاه بوده به علاوه از مفاسد ديگري كه كشف كرده و مطلع شده و بازگو نموده‌اند بر روح وصايت و خلافت شوقي هر آگاه شده دانستند كه در الواح وصاياي عبدالبهاء تصرفات به كار رفته و به اقدام مادر و عمه‌اش عباراتي ساخته و پرداخته شده حتي براي خانه‌هاي مردم كه به نام مدرسه‌ي تربيت بنات و بنين خريده شده و فلان مسافرخانه و مشرق الاذكار و حظيرة القدس كه با پول افراد خريده شده لوح درست كرده به محفل طهران فرستادند كه عبدالبهاء فرموده همه را به نام شوقي منتقل كرده به ملكيت او در آيد و در آوردند و به تازگي حتي حاجي غلامرضا امين آنها را در اداره‌ي ثبت اسناد به نام شوقي ثبت داده!

چون اين حقايق انگشت نما شد ناچار شوقي قلم به دشنام مي‌كشد كه شماها چرا اين تقلبات و خيانات و دنيا پرستهاي ما را آشكار مي‌سازيد؟

چرا بهائيان به مستشرقي چون مرحوم ادوارد براون دشنام مي‌دهند؟

براي اينكه او خودش به عكا سفر كرده و بها و عبدالبهاء را آن طور كه بوده‌اند شناخته و در كتابهاي خود چيزهائي نوشته كه به ضرر ايشان تمام مي‌شود و حتي نقطة الكاف تاريخ حاجي ميرزا جاني را كه بر خلاف تصور مردم سود و بهره بودي به باب و ازل و بابيان و ازليان نمي‌دهد ولي ضرر و زيان كامل به بها و بهائيان مي‌رساند منتشر ساخته.

و چون به هيچ وسيله نتوانسته‌اند آن را ابطال كنند و جواب متيني بر آن بنويسد لهذا زبان به دشنام مي‌گشانيد و تا هر قدر بتوانند كتاب نقطة الكاف را مانند

كشف الحيل مي‌خرند و مي‌سوزانند و اين حركت احمقانه را وسيله‌ي تشفي صدور خود مي‌دانند

اگر اين سخن ما كه اغلب كتاب فروشان طهران و ولايات ديده و شنيده‌اند دروغ در آمد ساير حرف‌هاي ما هم دروغ است.

باري همه اينها دليل است بر اين كه بهائيت مذهب نيست و يک سياست غير مستقيمي است كه بر اثر جهل يک عده از مردم ساده‌لوح توليد شده و

[صفحه ۱۶۳]

علاجش منحصر به عالم شدن افراد ملت و بي‌اعتنائي به اين سوسيته‌ي فساد و ضمنا اكمال اقتدار دولت است.

ولي اين قضيه مضحک است كه عبدالبهاء رؤساي مبلغين خود را مأمور كرد كه جوابي بر كتاب نقطة الكاف و مقدمه‌ي بروفسور براون بنويسد پس از آنكه پولها از اغنام گرفتند و چندين سال همه‌ي مبلغين كمک دادند بالاخره كتابشان كه به نام كشف الغطا در عشق آباد تنظيم و طبع شد به اقدام خود عبدالبهاء ضايع گشت و خودش به دست خود آن را تضييع نموده بعد هم پشيمان شد و آن را توقيف كرده مانع از نشر آن شد و علت تضييع آن دو چيز بود اول اين كه در آن روز انگليسها در فلسطين نبودند و افندي دستور داد كه بر پروفسور براون در آن كتاب حمله كرده به طرفداري سياست استعماري متهمش دارند و منظورش آن بود كه بنمايانند به مردم كه كتاب نقطة الكاف بر نفع ازل و جزيره قبرس تمام مي‌شود تا در قبرس مركز روحانيتي تشكيل داده شده باشد ولي طولي نكشيد كه انگليسها وارد فلسطين شدند و كتاب كشف الغطا و حمله‌ي بر پروفسور به عنوان سياست از دو سو مضر شد يكي آن كه ممكن بود انگليسها مكدر شوند دوم آن كه ممكن بود اين تير به خودش بر گردد كه تو نيز همين نظر را داري. سبب دوم اين كه در كتاب كشف الغطا دستور داد توبه نامه‌ي سيد باب را چاپ كردند همان توبه نامه كه پروفسور هم چاپ كرده بود

و در فلسفه هم چاپ شده و متن آن را در كشف الحيل نز منتشر ساختيم و چون از افندي سر آن را پرسيدند گفت براي اين كه دماغ ازليها را بر خاک بماليم! ولي پس از طبع ديد بسيار غلط بزرگي كرده ولو اينكه او خود و پدرش به باب معتقد نبوده‌اند و در هر صورت مردم باب را مؤسس اين اساس مي‌شناسند و چون او توبه كرده باشد ديگر براي بهاء محل اعرابي نمي‌ماند و خودش چه صيغه‌ي خواهد بود؟ ديگر بعد از خودش كه معلوم است هر كس بيايد جز صيغه‌ي مفرد مؤنث غايب از فعل ماضي مجهول چيزي نخواهد بود. اين شد كه هنوز از مطبعه خار نشده بود حكم توقيفش از قلم خود عبدالبهاء صادر شد و عجب دارم از شدت غفلت بهائيان كه مي‌بينند هشتاد سال است در هر كاري جان كندند و پول دادند و هيچ نتيجه حاصل نشد و تمامش به ضررشان بود و هر چه وعده داده شد دروغ بود و در واقع پول داده‌اند براي خريداري افتضاح و رسوائي خود معهذا باز به محض اين كه از عكا لوحي مي‌رسد و نيرنگي جديد به كار زده مي‌شود

[صفحه ۱۶۴]

كه مثلا پول بدهيد براي فلان قضيه تا امر مرتفع شود و چنين و چنان گردد و در اين كار چه فوائدي مكنون است با آن همه فريب‌ها كه خورده‌اند باز فريب جديد را استقبال كرده به رقابت هم جان مي‌كنند و پول مي‌دهند در حالتي كه همان اشخاص براي دو قرآن ماليات مشروع يا خدمت به دولت و مملكت خود به هزار وسيله و واسطه متشبث مي‌شوند كه آن دو قرآن را ندهند! فاعجب من هذا العجاب المعجب!!

آري اين عيب‌ها همه عيب تأويل است كه چون قومي هر سخن را مورد تأويل قرار داده از منهج مستقيم تحريف نمايند اين معايب ظاهر گردد. يعني از ابتدا براي جواب خصم و پيشرفت مقصد خود برخي متشابهات را وسيله‌ي دست خود ساخته به تاويل پرداخته كم كم اين ميدان وسعت پيدا كرده حتي سفيدي ماست را هم به قلب مبلغين مأول مي‌دارند نه در اين صورت اگر ما هم بابي

از تاويل باز كرده فصول متشابههي در اينجا زياد كنيم باكي نخواهد بود تا از جهتي معرف متشابهات و تاويلات بهائيه باشد و از طرفي كتاب كشف الحيل هم بيمتشابه نمانده باشد.

متشابهات اصليه

متشابهي اول

بهاء الله را شنيدم به حاج ابوالحسن امين اردكاني فرموده بود حاجي از ورقه طيبهي خود برخوردار شو و پيوسته آن دختر والا گهر را مونس خويش ساز كه گفتهاند (بابه افندي عدي في الكرم) زيرا چند مانع صمديه را خواستند چون انيس ما بود نداديم بعد ديديم بين اسمعيل و اسحق سلب اعراق شد لذا او را به برادرم بخشيدم و مثل آن ورقه انور را به كارت زدم تا رضاي حق را همچون ملا رضاي محمد آبادي دريابي چه او تصرف نمود در ثمرهي شجرهي وجود خويش و الحق آن مبلغ خرق اوهام كرد و مصداق السابقون السابقون اولئک المقربون واقع گشت و مفاد و جمع الشمس و القمر را بنياد نهاد عليه بهاء الله الي يوم التناد!!

متشابه دوم

عبدالبها فرمود حضرت قرةالعين. همان قرةالعين زيباتر از عروس ورقهي طاهرهي مسجودهي ملا باقر حروف حي شد و طاهره اين ملا باقر خود را به هر انجمن همراه ميبرد و چنان براي سجده و تعظيم و تكريم و طواف تصرف در وجود او نموده بود و به قسمي آن مرد طاهر بر آن زن طاهره عاشق

شده بود كه به اشارتي ساجد ميگشت! وقتي هم در حيفا بودم نوكر غصن اعظم (خسرو) ميگفت آقا ميفرمودند ملا باقر در حد خود ممتاز از همهي

احباب بود و از بس در محبت طاهره خالص شده بود در او اثري از انيت نمانده بود لهذا يک شب حضرت قرةالعين او را نشانيد در جوار خود و هر پندي که به او داد او از در اخلاص به کاربست.

متشابه‌ي سوم

همان خسرو گفت سرکار آقا به منيره خانم حرم خويش فرمودند خانم عروس بايد خويش نيکو باشد نه رويش و فکرش بزرگ باشد نه کوچک دختر حاج ملا صالح برقاني چون چنين بود پيش از ايمانش ملا باقر مذکور محب او شده بود به علاوه همه‌ي درباريان ناصرالدين شاه خصوصا امين السلطان از او تعريف و تمجيد مي‌نمودند و آن دخترک ملازاده را به زنان اعيان ترجيح مي‌دادند. تا آن شبي که ناصرالدين شاه کام احباب را تلخ کرد و کام زنان درباري را که حسادت داشتند شيرين خبر داد به اهل حرمش که قرةالعين بابيه را گرفته‌ام و امر صادر کرد که نوکر برود او را بياورد و خود او مواظبت مي‌نمود که کسي از وصل او آلت ضلالت نشود. اما وقتي نوکر رفت عقب او مشهور است که آن نوکر بزرگي را ديد که در جامعه خردي و حقارت خزيده و آن قدر آثار بزرگي با خود دارد که نمي‌توان به صورتش نگريست و همان جا به سجده رفت!! و هم چنين يک يک اهل حرم شاه شيفته‌اش شدند ولي آن سلطان ظالم آن طاهره روحانيه را به زندان فرستاد و گمان کرد که از غلبه‌ي معظمي يا آنکه از فتح اعظمي به نوا رسيده و بالاخره او را کشت و ندانست که آن کبوتر حرم را به مقصد رسانيده آري آن شاه ظالم آن مظلومه را به طلعت اعلي و وصل نقطه‌ي اولي رسانيد تا تغيير جمع شمس و قمر در ملکوت هم ظاهر شود!

متشابهات فرعيه

متشابه‌ي چهارم

دختر نيک اختري از اصفهان آمده گفت. ميرزا مهدي اخوان الصفا حاجي آقاي مازندراني را همراه آورده از کتاب استدلاليه حاجي صدر به او درس مي‌داد و در عين اين که خودش عبارت کتاب آقاي همداني را نمي‌توانست بخواند او را

معلم شده در ابتدا آن به چه مازندراني عريان و گرسنه بود كم كم سير و پوشيده شد. با اينكه عمر بيست ساله را

در دامن امر پرورش داده بود طغيان كرد و حركاتي نمود كه خلل به كار مبلغين راه داد يعني هر شب و روز دل بوالهوس را به كسي و با كسي بسته و نشسته در خانهي كه بودند زن آن خانه هر چه ميديد ستر ميكرد ولي چون شوهرش تازه بهائي بود در كمين نشسته مطالبي يافت و صدايش درآمد مردم كه وارد شده خطابهاي عتاب آميز او را شنيدند نسبت به مبلغ فهميدند ميشود در اينجا اسراري باز جصت و ميرزا مهدي تمارض كرده تمارض خود را چند ادامه داده هر دم تظاهري نموده عاقبت تظاهر كرده به غش كردن و چون هيچ حيله وسيلهي ستر مقصود نميشود دم از انتحار ميزند و پس از خودكشي او محفل خاک بر روي اعمال آن مبلغ ميكند.

متشابه پنجم

ميرشكاري از ياران قديم من گفت وقتي با مبلغهي محترمي بودم آن مخدره نعمت الهي را ميشمرد كه جمال مبارک ما را به فيضها رسانده لقب امة الله به من داده كودكان فاميلم را مجاني به تربيت سپرده رحمت الله علائي را با من مهربان ساخته كه از صندوق محفل بهره برم و آن وجود محترم با عمه و بستگان خود مرا همراز و دمساز كرده اين مرغ پر شكسته را با خانم خويش هم آواز نموده در هر مجمع و محفل و لجنه و مجلسي اين كنيز را قرين جمع ساخته گاهي مداحم فاضل مازندراني است گاهي وصافم ميرزا يوسف خان شد پس ستايش ميكنم جمال قدم را كه مرا محترم ساخته است در بر هر مبلغ تا كسر و نقصاني در آبرويم پديد نشود و از همه بهتر اين كه دلم را از غير حدود امر خود بپرداخته و دلم صدفي است كه اگر باران رحمت آن را حمله كرده باشد باكي نيست چه محض اطاعت فرمان او چنين گشته

متشابه ششم - قد حرمت عليكم ازواج آبائكم

مبلغه‌ي از مبلغي پرسيد چه شد كه از بين تمام اقارب و محارم فقط طلعت حق ازواج آباء را حرام فرمود؟ و گويا حرم عبدالبهاء يعني زن منيره تام او هم اين سؤال را كرده بود و دفعه‌ي سوم منيره دوم كه مترجم آبادي واقع شده بود آن را پرسيد در جواب فرمودند حق في لوح السلطان با علي الندا فرموده يا كسي مداهنه نداريم و حقيقت حال اين است كه در عراق محمد نامي [۱] بعد از ازل حرم حضرت باب را گرفت لذا فرمودند از پسر

[صفحه ۱۶۷]

موافق بعيد است كه زن پدر تصرف كند و از زن دور كه با خصم شوهر در آويخته رفيق او شود بنابراين حق (بهاء) اين سخن را به رقيبان خود فرموده! و مقصود از ازواج آباء حرم حضرت باب است كه پرتاب و آب است تو پسر اهل باش تا هر كاري برايت سهل شود و گويا بعضي هم اهل شده روحاني را در اجراي حدود بر جسماني مقدم شمرده هر چه مي‌گفت پسر شوهر مني مي‌فرمود روحانيت منظور است در جسمانيات آميزش پسر شوهر هم جايز است پس حرمت عليكم ازواج آبائكم نيز متشابه بود و حلال شد

اگرچه متشابهات عجيبه در امر بهاء به قدري زياد است كه جلدها آن را كفايت ندهد ولي براي اين كه خستگي عارض قارعين نشود به همين قدر قناعت مي‌شود و اگر هم مطالب آن كاملا مفهوم نشد باز ممكن است مبين آيئي از آيات آقاي نيكو بعد از اينها توضيح دهند اكنون بايد بدين موضوع خاتمه داد و باز رفت بر سر قدم!

جمال قدم بر سر قدم

جمال قدم [۱] بر سر قدم!

چون در آن سفر اطلاعات ما در عكا و حيفا كامل و مستوفي شد حركت نموده به بغداد آمديم و در راه با يک رفيق كليمي همداني هر دم از اوضاع اين امر مي‌گفتيم و مي‌خنديديم گاهي من آيات نازل مي‌كردم و او مي‌نوشت و گاهي او لوح صادر مي‌كرد و من مي‌نوشتم تا رسيديم به بغداد و كشف عجيب‌تري در بغداد نموديم كه بدان مناسبت عنوان فوق سر نامه‌ي اين مقاله شد و آن حكايت ميرزا حسين جار الله است و شرح آن اينكه ميرزا حسين مذكور را كه در همسايگي بهاء و كليد خانه‌اش در دست او بود ملقب به لقب جار الله شد! چه عادت بهاء شده بود كه خواص خود را به لقبي كه منضم به نام (الله باشد ملقب مي‌كرد مانند خادم الله براي آقاجان كاشاني و اسم الله براي سيد! مهدي دهجي و آقا جمال بروجردي [٢] لذا او را هم ميرزا حسين جارالله لقب داده.

[صفحه ١۶٨]

اين ميرزا حسين كذائي. اين جارالله بهائي. اين نوكر فدائي.

عاقبت از بهاء برگشت و به جاي آن همه اخلاص شب و روز بر بهاء و بهائيان لعن مي‌كرد! چون سببش را پرسيدند چنين حكايت كرد - بر حسب اراداتي كه من به ايشان داشتم و اطميناني كه ايشان به من داشت كليد بيت (خانه بهاء) در دست من بود هر شب پس از انجام خدمات درب خانه را مي‌بستم و به منزل خود رفته صبح زود مي‌آمدم در را باز مي‌كردم و به طبخ چاي و قهوه كه آقاي ميرزا خدا در آن خوابيده بود در جيب من ماند (معلوم نشده است كه در را عمدا پشت بسته يا سهوا) صبح كه آمدم ديدم كليد در جيبم مانده فوري در را باز كردم ديدم عفونتي در اطاق پيچيده كه نمي‌توان وارد شد! بعد ديدم آن مكلم طور!! از روز شراب طور چنان مست و مخمور بر رو افتاده كه صد نفخ صور اور ا به هوش و شعور نمي‌آورد ناچار در مقام تفتيش از علت آن عفونت بر آمدم ديدم ليوان بلوري كه آب خوري آن خداي نور و كجور است سرش باز پر از آثار ظهور است

فهميدم كه آقا شب سرمست جام سرور بوده از هوش و هستي دور مانده و به حد وفور خورده كه گاه سحر... پيچ پيچ بي‌هنر محاسن انور را محكم گرفته و چون باب نجات از هر سو بسته بوده و بهاي عالي درجات از درد دل خسته و ناچار ليوان را ريش گرفته و كار حيوان را پيس كه حيوان مبال از گورند اند و سفال از بلور نشناسد.

مجملا ميرزا حسين چار الله از هماندم دل از جوار الله بپرداخت و بين خويش و مولا جدار الله بلند بالائي بساخت و حمار الله را مخدوم خويش شناخت و در نزد دوستان خود مي‌گفت نگويم چرا اين ميرزا خدا بي‌شكم نيست بلكه گويم چرا در بند بيش و كم هست چه آدمي كه نتواند از رسوائي خويش جلو گيرد به اين كه يا سر شب كمتر بخورد و بياشامد يا در دل شب شكم را صيانت نمايد يا اقلا در را بشكند و خود را بيرون افكند كه كارش بدين فضاحت نكشد چگونه ما او را خداي اكبر شماريم و مصلح حال بشر انگاريم؟! (فرد)

ذات نايافته از هستي بخش

كي تواند كه شود هستي بخش

پوشيده نماند بهائياني كه از شرح اين قضيه آگاهند مي‌گويند جار الله چه آدم خوبي بود كه چنين اوضاعي ديد و آهسته خود را عقب كشيد و به تضييع امر؟! راضي نگرديد. نه چيزي نگاشت و نه يادگاري براي خود گذاشت بلكه غافلانه به كنار رفت و فرزانه فظايع را در پرده نهفت. اما

بهائي شدم كه في الحقيقه و بدون اغراق طابق النعل بالنعل در مقام خود هر يک حاتم به يكي هستند بي‌نظير و سليماني بي‌عديل كه چون به تعليمات و

كلمات ايشان نگري جز از محبت و وحدت و صلح و اخلاق و مناجات به خدا سخني نيست و چون عميقانه به اعمال ايشان نظر كني مي‌بيني جز حيله و دسيسه و حرص و طمع و بغض و كينه و فساد و بي‌ديني و بي‌وجداني و شرارت و جنايت و خيانت خبري نيست. فرقي كه دارد حال امثال حاتم به يک و سليمان به سبب اين كه آخر بيغماي علني منتهي مي‌شود زود به دست مي‌آيد و حتي شخص قاطر داري مي‌تواند انسان را از شر او آگاه ساخته نجات دهد.

ولي حال دزدان اجتماعي و خيانت كاران عالم و سياسي زود به دست نمي‌آيد و سالها بايد انسان معاشرت كند و با هر قضيه مصادف شود و حتي خودش طرف حوادث واقع گردد تا بفهمد كه در باطن آن شخص چه غرض خفته و چه مرض نهفته است.

جنت قرب و نار بعد

گفتيم ميرزاي نوري بهشت را به لقاي خود و جهنم را به دوري از ديدار خويش تعبير كرده است. اين مطلب در بسياري از الواح بها موجود است و از آن جمله در لوحي كه مي‌گويند مشار به اشارات آن مرحوم حاج شيخ محمد باقر اصفهاني بوده.

ولي اشتباه نشود كه آن هم مانند ساير الواحش اولا تصريح به اسم نشده ثانيا نه براي مرحوم شيخ و نه كسي ديگر از علما ارسال نگشته بلكه همان لوح زير دوشكي بوده و هست كه فقط گوسفندان بخوانند و لذت ببرند كه ببينيد با چه هيمنه و قدرتي به علماي بزرگ خطابات شديده نموده است! در حالتي كه اصلا خطاب هم نيست.

باري در آن لوح مي‌گويد (قال اين الجنة و النار قل الاولي لقائي و الاخري نفسک ايها المشرک المرتاب).

در اينجا نار را به نار نفس شيخ كه منكر او بوده و جنت را به لقاي خود تعبير نموده و در ساير موارد كليه‌ي انكار و ادبار از خودرا نار و جهنم تفسير نموده و جز به جمال خويش جنتي را معتقد نبوده.

ولي پوشيده نماند پسرش عباس افندي ديد اين تعبير خيلي ركيک است و اگر نتيجه ايمان و كفر همين باشد كه يكي به لقاي آقا برسد و ديگري از

آن محروم ماند حتي اكثر اتباع خودش هم جهنمي خواهند شد و ممكن است همان اتباع هم بگويند اين جهنم چه ضرري براي ما دارد و آن بهشت چه ثمري؟

خصوصا در اين اواخر كه آن جمال مباركي كه به قول خودش خود را غلمان روضه‌ي رضوان در موارد كثيره تعبير نموده بود صاحب ريش و پشمي سفيد و يا آلوده به حنا و رنگ شده ديگر حرمان از آن لقا غصه‌ي نداشت بلكه غنيمت بود.

اين شد كه در اين اواخر افندي طرح ديگر ريخت و حيله و وسيله‌ي ديگر برانگيخت و لوحي نوشت مبني بر اينكه گمان نرود كه نعيم و جحيم منحصر به نعمت قرب و نقمت بعد است بلكه اين جنت و نار در عالم دنيا است (در حالتي كه اين هم نيست) و روح در عوالم بعد باقي خواهد بود و آن الواحي هم متعدد است يكي را به اسم پدرش منتشر كرده و آن لوح عبدالوهاب است كه بهائيان گمان دارند از خود بها است در حالتي كه او عقيده‌ي خود را در جنت قرب و نار بعد گفته و رفته بود و اين لوح را افندي به نام او ساخت و پرداخت و بعد از فوت پدر منتشر كردند و به امضاي خود الواح ديگري ترتيب و تنظيم كرده كه چون در آنها هم دقت شود به خوبي معلوم مي‌شود كه يا خود عباس افندي عقده به بقاي روح هم نداشته و اين كلمات را براي سرگرمي مردم به هم بافته و يا علم بيانش قاصر بوده و از عهده اثبات آن بر نيامده و به عقيده‌ي من شق اول است و از حالش تشخيص داده‌ام كه ابدا به مبدأ و معاد معتقد نبود و اينک مهمترين بيانات او را در بقاي روح كه در ذائقه اهل بها شيرين‌تر از عسل است و در كتب خود طبع و نشر كرده‌اند در اينجا مي‌نگاريم تا فضيلت

اين پيغمبر! يا خدازاده‌ي قرن بيستم مسيحي و چهاردهم اسلامي بر اهل خبرت و بصيرت مبرهن گردد و نيز مقدمه‌ي آن را به همان لحن و عباراتي كه خودشان در كتب خود نگاشته‌اند مي‌نگاريم و هي هذه.

صورت نطق مباركي است كه روز شنبه ۲۶ ماه مي ۱۹۱۲ در شهر بستن امريكا در مجمع عظيمي [۱] بيان فرموده‌اند و جناب مستطاب آقا ميرزا ولي الله خان ورقا از نيويورک ارسال داشته‌اند.

[صفحه ۱۷۱]

قوله الاعلي في بقاء الروح

مسئله بقاي روح را نقلا در كتب مقدسه خوانده‌اند ديگر لازم نيست كه من مجددا بگويم شنيده و خوانده‌ايد حال من از براي شما دلائل عقلي مي‌گويم تا مطابق كتاب مقدس شود زيرا كتاب مقدس ناطق است كه روح انساني باقي است و حال ما دلائل برهاني براي شما اقامه مي‌كنيم

دليل اول - اين واضح است كه كافه‌ي كائنات جسماني مركب از عناصر است و از هر تركيبي يک كائني موجود شده است مثلا از تركيب عناصر اين گل موجود شده است و اين شكل را پيدا كرده است چون اين تركيب تحليل شود آن فناست و هر تركيب لابد به تحليل منتهي مي‌شود اما اگر كائني تركيب عناصر جسمانيه نباشد اين تحليل ندارد موت ندارد بلكه حيات اندر حيات است و چون روح بالاصل از تركيب عناصر نيست لهذا تحليل ندارد زيرا هر تركيبي را تحليلي و چون روح را تركيب نه تحليل ندارد.

دليل ثاني - هر يک از كائنات را در تحقق صورتي مثلا يا صورت مثلث يا صورت مربع يا صورت مخمس يا صورت مسدس و جميع اين صور متعدده در يک كائن خارج در زمان واحد تحقق نيابد و ممكن نيست كه آن كائن به طور نامتناهي تحقق يابد صورت مثلث در كائني در آن واحد صورت مربع نيابد صورت مربع صورت مخمس نجويد صورت مخمس صورت مسدس حاصل نكند

آن كائن واحد يا مثلث است يا مربع يا مخمس لهذا در انتقال از صورتي به صورتي ديگر تغيير و تبديل حاصل گردد و فساد و انقلاب ظهور يابد و چون ملاحظه كنيم درک مي‌نمائيم كه روح انساني در آن واحد متحقق به صور نامتناهي است صورت مثلث صورت مربع صورت مخمس صورت مسدس و صورت مثمن روح به كلي محقق و در حيز عقل موجود و انتقال از صورتي به صورت ديگر ندارد لهذا عقل و روح متلاشي نشود زيرا در كائنات خارجه اگر بخواهيم صورت مربعي را صورت مثلث بسازيم بايد اولي به كلي خراب كنيم تا ديگري را بتوانيم ترتيب نمائيم اما روح داراي جميع صور است و كامل و تمام است لهذا ممكن نيست كه منقلب به صور ديگر گردد اين است كه تغيير و تبديلي در آن پيدا نمي‌شود و الي الابد باقي و برقرار است اين دليل عقلي است.

دليل ثالث - در جميع كائنات اول وجود است بعد اثر معدوم اثر حقيقي ندارد اما ملاحظه مي‌كنيد نفوسي كه دو هزار سال پيش بودند هنوز آثارشان

[صفحه ۱۷۲]

پي در پي پيدا گردد و مانند آفتاب بتابد حضرت مسيح هزار و نهصد سال قبل بود الان سلطنتش باقي است اين اثر است و اثر بر شيئي معدوم مترتب نشود اثر را لابد وجود مؤثر يابد.

دليل رابع - مردن چه چيز است مردن اين است كه قواي جسماني انسان مختل شود چشمش نبيند گوشش نشنود قواي دراكه نماند وجودش حركت ننمايد با وجود اين مشاهده مي‌نمائي كه در وقت خواب با وجود آن كه قواي جسماني انسان مختل مي‌شود باز مي‌شنود ادراک مي‌كند مي‌بيند و جميع قوا را دارد و حال آنكه قواي جسمي مفقود است پس بقاي قواي روح منوط به جسد نيست.

دليل خامس - جسم انسان ضعيف مي‌شود فربه مي‌شود مريض مي‌گردد صحت پيدا مي‌كند ولي روح بر حالت واحد خود برقرار است است چون جسم ضعيف

شود روح ضعيف نمي‌شود و چون جسم فربه گردد روح ترقي ننمايد جسم مريض شود روح مريض نمي‌شود چون جسم صحت يابد روح صحت نيابد پس معلوم شد كه غير از اين جسم يک حقيقتي ديگر در جسد انساني هست كه ابدا تغيير نيابد.

دليل سادس - در هر امري فكر مي‌كنيد و اغلب اوقات با خود مشورت مي‌نمائيد آن كيست كه به شما رأي مي‌دهد مثل آن است كه انساني مجسم مقابل شما نشسته است و با شما صحبت مي‌كند يقين است كه روح است آمديم بر اينكه بعضي مي‌گويند ما روح را نمي‌بينيم صحيح است زيرا روح مجرد است جسم نيست پس چگونه مشاهده شود مشهودات بايد جسد باشد اگر جسم است روح نيست.

الان ملاحظه مي‌كنيد اين كائن نباتي انسان را نمي‌بيند صدا را نمي‌شنود ذائقه ندارد احساس نمي‌كند به كلي از عالم انساني خبر ندارد و از اين عالم ما فوق بي‌خبر است و در عالم خود مي‌گويد كه جز عالم نبات علامي ديگر نيست و به حسب عالم محدود خودش مي‌گويد كه عالم حيوان و انسان وجودي ندارد حالا آيا عدم احساس اين نبات دليل بر اين است كه عالم حيواني و انساني وجود ندارد پس عدم احساسات بشر دليل بر عدم عالم روح نيست دليل بر موت روح نيست زيرا هر مادون مافوق خود را نمي‌فهمد عالم جماد عالم نبات را نمي‌فهمند عالم نبات عالم حيوان را درک ننمايد عالم حيوان به عالم انساني پي نبرد و چون ما در عالم انسان نظر كنيم به همان دلائل اسنان ناقص از عالم روح كه

مجردات است خبر ندارد مگر به دلائل عقليه و چون در عالم روح داخل گرديم مي‌بينيم كه وجودي دارد محقق و روشن حقيقتي دارد ابدي مثل اينكه اين جماد چون به عالم نبات رسد مي‌بيند كه قوه‌ي ناميه‌ي دارد و چون نبات به عالم

حيوان رسد به تحقيق مي‌يابد كه قوه‌ي حساسه دارد و چون نبات به عالم انسان رسد مي‌فهمد كه قواي عقليه دارد و چون انسان در عالم روحاني داخل گردد درک مي‌كند كه روح مانند شمس برقرار است ابد نيست باقي است موجود و برقرار است.

فدائي درگاه حضرت مولي الوري جل ثنائه علي اكبر الميلاني استنساخ نموده في ليله‌ي نهم شعبان المعظم ١٣٣٠

اولا عبارت اين خطابه و لوح به طوري كه مي‌بينيد عينا مثل عبارات همين كتاب كشف الحيل است كه نگارنده‌ي آن با كمال استعجال نگاشته و از ابتداي شهر صيام كه نسبة فراغتي از شغل تدريس يافته شروع كرده تا امروز كه ٢۴ ماه است به اينجا رسانيده و چون دقت در انشاء آن نشده نمي‌توان گفت منشيانه نوشته است.

از اين رو به خوبي ثابت است كه عباس افندي مانند همه‌ي مردم هر جا دقت در پرداخت الفاظ نموده نسبتا كلماتش ادبي‌تر و منشيانه‌تر بوده و هر جا مرتجلا سخني گفته و نوشته ساده از كار در آمده است و در نتيجه هر چه را اتباعش تصور كرده‌اند راجع به مقام معنوي و روحاني او و يا اقلا تسلطش در انشاء به طور ارتجال به كلي موهوم و بي‌حقيقت است.

ثانيا - در مفاهيم و معاني اين لوح شايد تصديق شود كه از مفاهيم كشف الحيل هم عقب مانده زيرا از كشف الحيل مي‌توان دريافت كه مراد گوينده در هر مطلبي چه بوده است ولي در اين لوح مقصود گوينده را به رمل و اسطرلاب مي‌توان يافت و تازه وقتي كه مراد آقا به دست آمد كاملا معلوم مي‌شود كه همه‌ي مطالب اين لوح مهمل است بعضي از ادله‌ي شش گانه ناشي از جهل گوينده و بعضي ديگر ناشي از مغالطه‌ي اوست (مانند همه‌ي كتب و الواح و مطالبش)

پس دوباره و سه باره آن را مطالعه فرمائيد تا عرايض مرا دريافته تاييد و تصديق كنيد كه اين آدم تا چه درجه مغالطه كار و متجاهل و يا نادان و جاهل بوده.

اما در دليل اول كه مي‌گويد روح تركيب عناصر نيست و تحليل ندارد كلام بلا فارقي است كه نمي‌توان آن را دليل شمرد و اين حرف او

[صفحه ۱۷۴]

ادعاست نه دليل چه از كجا معلوم شد كه روح از تركيب عناصر به وجود نيامده بلكه تا عناصري تركيب نشود روحي پيدا نمي‌شود پس اگر كسي به او بگويد روح و جسم هر دو از تركيب عناصرند نهايت اين كه در تركيب تفاوت دارند مانند اين كه بنزين و قطران هر دو از معدن نفط است آن يک سفيد و لطيف است و اين سياه و ضعف زيبق و رخام هر دو از زمين توليد مي‌شوند آن يک خفيف و فرار است و اين يک سخيف و بر قرار در اين صورت نمي‌دانم چه جواب خواهد داد؟ منتظريم جاي نشينش جوابي بر اين مشكلات بنگارد (اگر سؤال را بفهمد) خلاصه خوب بود عوض تكرار الفاظ و ادعاي بلا فارق دليلي بر تركيب نبودن روح از عناصر اقامه كند كه به ذهن همه كس نزديک باشد و باز هم اين قضيه كه هر چه از تركيب عناصر نيست فنا ندارد محتاج به دليل است.

اما در دليل ثاني - خيلي مضحک و خنده‌آور است كه گمان كرده است مرور امور وهميه‌ي خياليه بر صفحه‌ي دماغ وجود خارجي دارد و آن صور عينا در وجود روح و عقل ترسيم و تصوير مي‌شود كه مي‌گويد.

(روح انساني در آن واحد متحقق به صور نامتناهي است!!)

پس خوب است اين را هم مبين مبين او (شوقي) افندي توضيح بدهد كه چطور در آن واحد روح انسان هم مثلث است هم مربع هم مخمس هم مسدس هم مثمن الخ.

يک نفر نيست بپرسد روح كجا قابل قبول اشكال مربع و مثلث است مگر بگوئيم روح خود آقا مثلث خلق شده و عقل ايشان مدور كه حرفهاشان همه سه پهلو است و عقلشان بهر سو مي‌غلطد والا تا امروز احدي نگفته است و به

هيچ عقلي در نمي‌آيد كه روح داراي اشكال مثلث و مربع باشد و غيره و حتي آن وهمي هم كه آقا بدان متوجه شده و خواسته است در مغزهاي ديگران هم جا دهد آن هم صورت نمي‌گيرد و نتيجه‌ي متخذه‌ي خودش هم غلط مي‌شود زيرا همان صورت مثلث وهمي هم كه در خاطره يا متخيله‌ي انسان عبور مي‌كند تا آن صورت فاني و خراب نشود صورت مربع وهمي خطور نخواهد كرد يعني در آن واحد هم مثلث و هم مربع عبور نمي‌كند بلكه آن كه مثلث عبور كرد مربع نيست و چون مربع آمد مثلث رفته است.

سبحان الله اين چه وهم سخيفي است كه در مغز افندي جاي داشته؟ يا تجاهل و تعمد كرده و مردم را مسخره‌ي نموده است.

[صفحه ۱۷۵]

و از همه عجيب‌تر دليل ثالث است - زيرا مقدمه صحيح است كه اول وجود است و بعد اثر ولي بقاي اثر دليل بر بقاي مؤثر نيست بلكه هر وجودي اثري مي‌گذارد و تا مدتي آن اثر باقي مي‌ماند در حالتي كه بقاي اثر و مؤثر هيچ مربوط به هم نيست مثلا ابر مي‌آيد باران و برف مي‌بارد بعد ابر پراكنده و متواري مي‌شود ولي برف آن تا مدتها بلكه ساليان دراز باقي مي‌ماند آيا بقاي برف دليل بر بقاي ابر است؟ اين واضح است كه بقاي اثر بسته به مقتضيات محيط است مثلا برف كه اثر ابر است پس از فناي ابر در يک محيطي سه ساعت باقي مي‌ماند و در محيط ديگر يكسال باقي مي‌ماند.

در يک از اثر آتش مي‌جوشد وقتي كه آتشش تمام شد باز تا مدتي در جوش است اين را بقيه‌ي اثر مي‌گويند نه بقاي مؤثر اگر آن طور است كه آن افندي گفته است كه آثار مسيح پيغمبر باقي و اين دليل بر بقاي مؤثر است كه روح او باشد پس خوب است اين افندي بگويد آثار پيغمبري كه صد هزار سال قبل آمده كجا است؟ مگر بگويد آن پيغمبران مغضوب خدا شدند و روحشان معدوم شد و آثارشان هم با روحشان معدود شد! استغفر الله من هذه السفاسف.

اكنون برگرديد نظري به دليل رابع افندي كنيد كه صور خياليه در خواب را دليل بر بقاي روح گرفته و عجب اين است كه خواب را نشناخته كه اصلا خواب عبارت است از غور روح در بدن و آنچه در بيداري براي قواي دماغيه ممكن الحصول است در خواب هم عينا همان است.

مثلا تصور حيوان هزار سر يک وقت در بيداري بمخيلهي انسان ميگذرد يک وقت هم در خواب يا خيال ازدواج و مباشرت يا يک زن جميله تا به حد حصول ما يحصل و انزال ما ينزل هم در بيداري ممكن است هم در خواب پس بالاخره تخيلات چه در خواب و چه در بيداري دليلي بر بقاي روح نميشود و بقدري اين دليل مهمل است كه روي همه را ميپوشاند.

و اما دليل خامس - در عين اينكه غلط است گويا آقا خودش هم ملتفت شده كه اگر صحيح باشد دليل بر وجود و استقلال روح خواهد بود نه بقاي آن ولي متأسفانه مقدمه و نتيجه هر دو غلط است زيرا مقدمه اين است كه روح مريض نميشود در حالتي كه تمام جكما بر آنند كه روح هم مريض ميشود و در طي تمام مقاولات روزانه و شبانه گفته شده است كه فلاني روحش مريض است

[صفحه ۱۷۶]

و خود افندي در مواقع كثيره از ضعف و قوت و مرض و صحت ارواح كساني چند سخن سروده ولي در اينجا سهوا يا عمدا اشتباه كرده ميگويد روح مريض نميشود و در صورتي كه يک جا ميگويد روح در حيز عقل موجود است چگونه به مرض و فناي روح قائل نشده؟ چه محقق است كه عقل كم و زياد ميشود و يک وقت فاني ميشود به طوري كه كاملا قضيه و به عكس آن ميشود كه آقا در اين مقال داد سخن دادهاند زيرا او ميگويد روح و عقل مريض و فاني نميشوند اگر چه جسم مريض شده باشد و ما ميبينيم بالعكس جسم سالم است و عقل مريض و بالاخره عقل به كلي فاني و زايل ميشود و جسم كماكان برقرار است و سالها به كمال قوت در حركت است پس مرض

روح در مقامي و مرض عقل در مقام ديگر اظهر من الشمس و چون مقدمه خطا شد نتيجه به طريق اولي خطا مي‌شود.

اما دليل سادس - كه مي‌گويد آن كيست كه به شما رأي مي‌دهد؟ عرض مي‌كنم اين همان است كه در خواب حرف مي‌زند يعني اين دليل و دليل خواب شما هر دو يكي است و هيچ يک دليل بر بقاي روح نيست و هر دو دليل بر وجود روح است و وجود روح محتاج دليل نيست و اگر محتاج باشد به قدري دليل هست كه اينها كوچكترين آنها است و بالاخره آقاي افندي اگر روح شما باقي است خواهشدارم حل اين معميات و معضلات را بفرمايد و هر گاه ما قابل نيستيم به فرزند خود الهام كنيد تا ايشان براي ما نه بلكه براي ساير مردم حل نمايند.

اما اشتباه نشود كه فاضل منفلوطي مي‌فرمايد هر امري كه قائم به ذات خودم نيست نمي‌توانم در آن سخن گويم و از عهده اثبات آن برآيم بناء بر اين اصل مسلم اگر افندي هم از عهده اثبات بقاي روح بر نيامده براي آن بوده است كه قائم به ذات خودش نبوده و انساني كه بخواهد در امري سخن گويد كه خود به آن معتقد نيست و محض سرگرمي مردم باشد طبعا همين طور بيرون مي‌آيد والا روح مسلما باقي است به بقائي كه شايبه‌ي از آن به مشام افندي نخورده است و در بقاي روح به قدري كتب نفيسه از آثار قلم حكماي شرق و غرب موجود است كه فقط اهل علم و معرفت بر آن مطلعند و ما دعوت مي‌كنيم آقاي شوقي افندي را كه قدري زحمت به خود بدهند و آن كتب را بخوانند و اگر خواستند اظهار فضيلت كنند اقلا چيزهاي آبرومندي بنويسند كه اسباب مسخره و مضحكه نباشد (دوازده سال گذشت و جوابي نرسيد حتي

معلوم است خود را ساخته بوده است) باري اين بود طرز سخن سرائي ميرزا خدا پيش از آنكه خدا زادگانش بزرگ و معاون خدائي او شده باشند اما همين

که پسرانش بزرگ شدند و با نمایندگان دول خارجه ملاقات کردند و نبض دنیا اندکي به دستشان آمد او را واداشتند بر چیزهاي دیگري که مهمترین آنها الغاء وطنخواهي است با پاره از سفسطه‌هاي جدیدي که قبلا دانسته شد و بعدا نیز دانسته خواهد شد اینک لوح دنیا و آن لوحي است که تقریبا یک سال پیش از مرگ بهاء صادر شده و منشاء تبلیغات آتیه‌ي فرزندش عباس افندي گشته و آن را لوح دنیا یا لوح عالم نامیده‌اند و آن لوح بدین گونه شروع مي‌شود بسمي الناطق في ملکوت البیان (یعني به نام من - عوض خدا - که در ملکوت دین بیان ناطق است) حمد و ثنا سلطان مبین را لایق و سزاست که سخن متین را به حضور حضرت علي قبل اکبر و حضرت امین مزین فرمود (مقصود حاجي آخوند ایادي شهمیرزادي و حاجي ابوالحسن امین اردکاني است که از شرکاي این کمپاني بودند و به انوار ایقان و استقامت و اطمینان مزین داشت علیمهما بهاء الله و بهاء من في السموات و الارضین النور والبهاء و التکبیر و الثناء علي ایادي امره الذین بهم اشرق نور الاصطبار) اینها پیازي است که به ریش آخوند ایادي و امین اعادي خورد کرده که در کمک به دین سازي او فتور نکنند و عین این پیازها را پسرش به ریش خودم خورد کرده مگر اینکه از خباثت یا طهارت ذات نتوانستم حقوق ملت و مملکتي را زیر پا گذاشته تابع نفع معلوم یا موهوم شوم ولي دیگران کردند آنچه کردند فسیعلم الذي ظلمو اي منقلب ینقلبون - و ناگفته نماند که با همه اصلاحاتي که در عبارت منظور شده باز از ردیف کلمات باب و ازل بیرون نیست چنان که مزین در یک جمله تکرار شده در حالتي که معني هم غلط است زیرا به انوار ایقان منور تواند شد نه مزین نغمه صلح اکبر و صلح عمومي و وحدت زبان و امثالها سخن سرائي نماید تا اصل مقصود. مفقود نگشته باشد عجب این که بقدري سخنان خود را مهم شمرده که مي‌گوید (باري به آن چه در صحیفه‌ي حراء از قلم اعلي نازل اگر تمسک نمایند از قوانین عالم خود را فارغ مشاهده کنند!) اگر چنین است نمي‌دانم چرا براي فضل دعوي شوقي افندي و میرزا محمدعلي بمند و بسامي انگلیس که شخص یهودي است تشبث کردند و چرا براي استرداد خانه بغداد وکیل ساخته و به عدلیه رجوع کرده آخر هم مغلوب شدند و چرا دستور سري به مریدان خود دادند

يک دفعه به جهة مخابره تلگرافي با مأمور انگليس در فلسطين بر سر کليد روضه و يک دفعه به جهت مخابره با مأمور بغداد براي خانه؟ و چرا عريضه به اين طرف و آن طرف مي‌کنند؟ و چرا در قانون انتخاباتشان تصريح مي‌کنند که مانند انگلستان انتخاب نمائيد؟ خدائي که قوانين خود را مهمترين قوانين شمرده و مي‌گويد اگر به آن تمسک کنيد از قوانين عالم فارغ مي‌شويد چرا خودش و فرزندانش در عبادات به مفتي اهل سنه تقليد کرده و در اجتماعات و سياسيات به دولت انگليس تأسي کرده و حتي اخيرا ولي امرش شوقي فقط براي تملک مدرستين تربيت به قونسول ايران تشبث کرده تا ايرانيت و شايد اسلاميت او را هم تصديق کند براي اينکه مدرسه در ثبت اسناد به معرفي امين امين به ملکيت او در آيد و خدائي که مي‌گويد يکي از لغات موجوده يا لغت جديده را تعليم دهيد چرا فرزندش را به تحصيل انگليسي واداشته و چرا دخترانش را در پاريس به مدارس فرانسه فرستاده و چرا تحصيل روسي را قبلا به مريدان عشق آبادش واجب کرده و چرا خودش به زبان عربي افتخار نموده و لوح نازل کرده و چرا مرکز ميثاقش به زبان ترکي لوح براي مريدان ترکي زبانش فرستاده چرا عزيزالله خان بهادر شيرازي و حبيب‌الله حاجي خدابخش کرمانشاهي را تشويق بر تحصيل آلماني نمود؟

و چرا و چرا و چرا و هلم جرا اکنون اين ترهات آن لوح را بخوانيد و بخنديد مي‌گويد (معرضين و منکرين به چهار کلمه متمسک کلمه اول فضرب الرقاب ثاني حرق کتب ثالث اجتناب از ملل اخري رابع فناي احزاب حال از فضل و اقتدار کلمه‌ي الهي (يعني حرفهاي خودش) اين چهار سد عظيم از ميان برداشته شد و اين چهار امر مبين از لوح محو گشت و صفات سبعي را به صفات روحاني تبديل نمود جلت ارادته و جلت قدرته و عظم سلطانه) آيا کسي هست بفهمد اين مکلم طور يا ميرزا خداي با شعور از اين کلمات چه منظور دارد؟ معرضين کيانند؟ ضرب الرقاب يعني چه؟ حرق کتب که خاصه مذهب خودشان و در کتاب و از حکام بيان است چرا به ديگران مي‌چسباند؟ فناي احزاب در کدام مذهب است و کي او آن را محو کرده.

چرخ تو اين پنبه‌ها را رشته است

و هم تو اين تخم‌ها را كشته است

(بلي در اواخر اين لوح در خوبي باز كرده كه مي‌گويد يا حزب الله اليوم بايد انظار كل به افق كلمه مباركه يفعل ما يشاء متوجه باشد)

يعني هر غلطي ديديد چون و چرا نكنيد تا گوسفند بي‌اراده باشيد

[صفحه ۱۷۹]

و شبان شما (بها) مظهر يفعل ما يشاء گردد.

ديگر از محكمات امر بهاء مخالفت با علم است و اين به قصه و حكايت و خبر و روايت نيست بلكه به نص كتاب اقدس است كه خودش مي‌گويد (دع العلوم لانها منعتک عن سلطان المعلوم) يعني رها كن همه‌ي علمها را زير آنها تو را از سلطان معلوم (بهاء الله) منع مي‌نمايند ملاحظه شود به چه صراحتي اقرار مي‌كند كه شخص عالم از اين سلطان معلوم يا موهوم ممنوع شده به او اعتنا نخواهد كرد لذا بايد علوم را ترک نمايد! بايد دانست كه هر تعبيري بر اين عبارت ببندند از قبيل همان تأويلات است كه قبلا اشاره شد وگرنه اين عبارت تأويل پذير نيست و تنها مراد بهاء از اين جمله آن بوده كه مريدانش تحصيل علم نكنند و به حالت جهل بمانند و گمان كنند كه هر علمي نزد بهاء است و در الواح او همه‌ي علوم مكنون است و از اين است كه كاركنان در مدرسه‌ي تربيت صورتا مطيع پروگرام معارف‌اند و باطنا مطيع پروگرام بهاء كه بهر قسم است ولو در خانه‌ها قرائت لوح را به نام درس اخلاق مجري مي‌دارند چنانكه صريحا گفته و مي‌گويند كه علوم اولين و آخرين در الواح است همان الواحي كه در خاتمه به قلم آقاي (اكرمي) خواهيد ديد چه اشتباهات

تاريخي را متضمن است و همان الواحي كه خودمان دانستهايم چه غلطهاي فاحشي را در بر دارد و اين بسي واضح است كه هيچ مستبد ستمگر نميخواهد مردم عالم و آگاه شوند چنانكه سردار انگليسي گفته است اگر بدانم اين اسبي كه بر آن سوار ميفهمد كه من چه تحملي بر او كردهام و چه بار سنگين و تعدي ننگين بر او گذاشتهام البته سرش را به طقماق خواهم كوبيد تا مجالي پيدا نكند براي پي بردن به جفاي من زير اگر به خوبي بفهمد البته مرا بر زمين زده ديگر بار مرا نخواهد كشيد. اين است كه بهاء نيز محض اين كه گوسفندانش آگاه نشوند كه او چگونه از شير و پشم بعضي بهره برده و برخي را برخي خود كرده و به سلاخ خانه سپرده يعني نفهمند چه ذلتهائي به ايشان رسانيده و چه خاندانهاي عزيز را ذليل كرده و چه جانهاي پاک را به هلاک سپرده و تن به خاک برده و چه عواطف لطيفه را ضايع كرده و چه طبايع و قرايح نفيسه را مختل و مهمل گذاشته و چه نكبتها كه به صورت سعادت به مردم نبوده لذا همواره از علوم به سلطان معلوم (موهوم) دلالتشان مينمايد و جانشينهاي او عباس و شوقي هميشه نگران بوده و هستند كه مبادا مريدانش راه اروپا ياد گيرند و پيوسته سعي دارند كه اتباعشان به اروپا نروند

[صفحه ۱۸۰]

و اگر رفتند فقط با چند خانواده كه با اسم بهائي آشنا شدهاند معاشرت كنند زيرا ديدهاند هر كس به اروپا رفت و دروغهاي ايشان را يافت و معني علم و شرافت و زندگاني آزاد را درک نمود ديگر فاتحه بيالحمد هم براي بهاء و بهائيان نميخواند. اينجا است كه بايد سخن آن حكيم دانشمندي تصديق نمود كه فرموه است (ايران از تحت الحنكي خر مقدس و فكلي سک بابي در خطر است) زيرا هر دوي اينها داراي يک روحند هر دو مانع ترقياند. هر دو خودپسند و خودبينند. هر دو ميخواهند علم و اطلاع حصر در خودشان باشد تا به مردم بفروشند و بار خود را بار كنند اگر چه چيزي ندانند. هر دو ميخواهند به تحت الحنک و فكل خود بر مردم سوار شوند و بار بيكرايه بر

خلق خدا نهند. ديگر از محكمات امر بهاء حقوق صدي نوزده است كه صريحا در كتاب اقدس گفته است از هر چه مالک مي‌شويد صدي نوزده‌ي از آن مال الله است ولي اين مال الله را صورتا براي فقراء و ضعفا قرار داده و اولا خود را به نص صريح منع نموده چنانكه در كتاب عهد مي‌گويد محبت غصان و افنان و منتسبين بر كل لازم است و ليكن ليس لهم حقا في اموال الناس اما پيروانش به راه نمائي عباس افندي اين نص صريح را هم تغيير داده و تأويل نموده و آن را براي يک طبقه از وراث بهاء دون طبقات آخري تخصيص داده‌اند و شرح آن خواهد آمد.

آثار عبدالبهاء عباس

اما عبدالبها عباس كه درة القلائد اين سلسله‌اش دانند و واسطة العقد اين عائله‌اش خوانند بر اثر مطالعات و تحصيلات بسيار كه يک وقت در بغداد نزد شيخ عبدالسلام شوافي تلمذ كرده و وقتي نزد فاضل قائني حكمت تحصيل مي‌كرده (چنانچه خود بهاء بر خلاف اظهاراتش كه خود را امي قلمداد نموده نخست شاگرد يغماي جندقي بوده و اين معني از كتاب تاريخ حيات يغما كه خودش مي‌نويسد معلم اولاد ميرزا بزرگ نوري بودم ثابت است و وقت ديگر شاگرد ميرزا نظر علي حكيم رئيس طايفه علي اللهي بوده) مجملا عبدالبهاء تحصيلات كامل كرده و سپس هر كتاب و مجله و جريده را با پول ايرانيان بدبخت آبونه شده و اخيرا كتابخانه مهمي ترتيب داده و بدين واسطه غلطهاي لفظي در آثار قلمش كمتر از ساير رؤسا و اغراق

و دروغش بيشتر از سايرين است (اما ماهرانه) و اگر چه عباس افندي هم نسبت به تحصيلات و مطالعاتش آدم نابغه و برجسته‌ي نبوده و كلماتش خالي از غلط لفظي و معنوي نمانده بلكه در معنويت هر لوح و رساله‌اش پر از غلط و اشتباه است ولي در لفظ گاهي لغزش حاصل كرده و صورتا آثار او و برادرش

محمدعلي افتدي كم غلطتر از ديگران و شايد باز هم اغلاط كلمات محمدعلي افندي از عباس افندي كمتر باشد چنان كه در لغزشهاي عباس افندي خود نگارنده چندين فقره ديده و آگاه شده كه از آن جمله وقتي در لوحي ضميمه را بظاء مؤلف نوشت و چون تذكر داده شد كه ظميمه غلط است الف روي ظاء را با قلم تراش حک نموده باز هم غلط در آمده به او گفته شد كه ضاد مركز لازم دارد و اين كلمهي محكوک شما خميمه خانده ميشود آن وقت قلم طلبيد و مركزي ملحق كرد كه عيبش يكي بود و دو تا شد يعني اول اثر تراش قلمتراش در آن بود و بعد اثر قلم خوردگي هم بر آن اضافه شد و آن لوح به همان حال ارسال شده و موجود است در حالتي كه صدها از اين قبيل واقع شده كه مبلغين او ورقه را عوض كردهاند تا كسي بر مقدار علم و سواد آقا مطلع نگردد ولي شهدالله در اغراق گوئي و مبالغه سرائي و دروغ پردازي و سخنان سه پهلو و جعاليت كم نظير بود و به طوري كه ذيلا خواهيم ديد او بود كه دري از هوو جنجال در نشريات باز كرده طريقهي تبليغات بياساس را بر روي مبلغين و اعضاي محافل خود گشوده دستور متحد الميالهاي بيحقيقت كذيه به ايشان داد و همه را ذيلا خواهيم شناخت. هر گاه كسي به امعان نظر در كلمات باب تعمق نمايد ميبايد كه هر چند او داعيهاش باطل و سخنش كذب بود ولي در پرداخت دروغ خود آن قدرها ماهر نبوده كه آن داعيه دروغ را به دروغهاي ديگري تزيين نموده توليد اميدي كامل در دل مريدان خود نمايد و اگر گاهي اشارتي كرده و بشارتي داده رسوا است چنان كه نويد راجع به سلاطين بيان و شئون ايشان يک نويد مفتضحانهاي است كه به جاي اميد توليد يأس در اتباع مينمايد يا آنكه در جائي از بيانش ميگويد تمام ملت روح [۱] (مسيحيان) بدين بيان ايمان ميآورند و از اين عبارت با اندک تعمق ميتوان دريافت كه اگر او به اختيار خود اين ادعاي قائميت

را کرده باشد این سخن به صرف سادگي از او سر زده کـه تصـور نمـوده اسـت همـین قـدر کـه او حکـم اجتنـاب ملـل را نسـخ کـرد مسـیحیان چنـان منجـذب او مي‌کردند که همگي بابي مي‌شوند و اگر به اشاره و تشویق دیگران داعیه کـرده و ایـن اسـاس را تأسـیس نمـوده طبعـا او را فریـب داده گفتـه‌انـد تـو ادعـا کـن مـا مسیحیان را و امیدواریم به تو ایمـان بیاورنـد او نیـز بـر اثـر سـادگي خـود بـاور کرده و حتي آن را جزو بشارات در کتاب خود ثبت نموده است

امـا میـرزا حسـینعلي کـه قطعـا بـر روي بنـد و بسـتهائي خـدا شـده و همـه جـا بـه فرقه‌ي ازلیه مي‌گوید که شما از اساس امر و مقصود اصلي آگاهي ندارید بنیـان بیـان و کلمـات خـود را بـر اشـارات و بشـارات دیگـري نهـاده کـه بهتـر مـي‌توانـد گوسفند را به خود جلب نماید زیرا او به حرفهاي کوچک متزلزل قناعت نکرده بلکه الـواحي بـه نـام سلاطین نوشته و گـاهي بـه مریدان خـود نشـان داده کـه هـا ببینید به فلان سلطان چگونه خطاب شده! و اگر چـه فـوري آن لـوح را بـه زیـر تشک مخفي کرده ولي آن گوسفند باور نموده کـه شـاید خبـري اسـت و فرداسـت که همـه ممالـک بـه دسـت اهل بهـاء خواهـد افتـاد و ایـن رویـه را پسـرش عبـاس افندي به نوع دیگر تعقیب کرده که سر بسته در هر لوح نغمـه‌ي مالـک الرقـابي خود و پدرش را گوشزد گوسفندان نموده و پیوسته هیـاهو در میـان امـت افکنـده که آقا در شرق و غرب نفوذ دارند و در نتیجه گاهي به لوح گاهي به عکس که تمامش دروغ و مصنوع است و روحیات بعضي از آنها را در این اوراق نشان داده و خـواهیم داد و گـاهي بـه نشـر تعـالیم و مبـادي کـه آن را شـناخته و هـم خواهیم شناخت مریدان را دلباخته‌ي خود کرده بـه قسمي کـه پس از مرگش بـا اینکه اغلب فهمیدند که مضامین الواح دروغ و همچون جوزهاي بـي‌مغزي بـود که جوالش پر صدا باشد و چون شکسته شود یـک مغز کـه دهـان یـک طفل را آلوده سازد در آن نیز باز نمي‌توانند همه‌شان باور کنند که اینها همـه لفظ بـود و پوست بود و مغزي در آن نبود اکنون این لـوح افنـدي را بخوانیـد تـا برویم سر مطلب - مورخه ج ۱ ۱۳۲۴

اي یاران عزیز عبدالبهاء هر چند در سایر جهات ندا بلند است و بشـارات الیهـه فرح قلـوب هر هوشـمند (دو غلـط در یـک جملـه است - زیـرا فـرح قلـوب غلـط است - قلوب هر هوشمند هم غلط) رایت ذکر مرتفع است و آیت نصـر منتشر

ضجيج تهليل بلند است و صريخ تكبير مسموع هر بهره‌مند ولي در طهران عالمي ديگر و ميدان و مصافي ديگر است جناب امين مي‌گفتند)

[صفحه ۱۸۳]

خودش بي‌خبر است!) كه طهران را نداي رحمن به حركت آورده كه لسان و بنان از بيان عاجز است - و ولوله در شهر نيست جز شكن زلف يار - فتنه در آفاق نيست جز خم گيسوي دوست

از هر گوشه‌ي آهنگ تقديس به فلک اثير مي‌رسد - تا آخر آن كه نصايحي براي تبليغ و خودنمائي و دسيسه نموده در پايان مي‌گويد اين است نصايح اين آواره گمنام و اين است وصاياي اين بنده‌ي كثير الاثام و عليكم التحيه و الثناء ع ع و باز مناجات عربي دارد (اناجيک يا مناجي من لا انيس له و مؤانس وحيد فريد من لا جليس له) كه اغلاط عربيه آن را بايد به عربها گذاشت و گذشت و بس است همين كه او خود را آواره‌ي گمنام! و بنده‌ي كثير الاثام خوانده - ولي اساسا مقصد ما هياهوي اين لوح و امثال آن است كه ۲۵ سال پيش چنان وانمود نموده كه گويا طهران يک قطعه از بهائيت است و شايد تا سه سال ديگر غير بهائي در آن نمي‌ماند و ما پس از ۲۵ سال مي‌بينيم هيچ خبري نيست و همان اشخاص آن روزي هم نصفشان برگشته‌اند ولي اثر اين گونه الواح اين بود كه تا چندي اغنام در اطراف تصور مي‌كردند كه در طهران جز حرف بهائيت حرفي نيست و تا امروز با اينكه بي‌مغزي اين الواح غالبا ثابت شده باز چند بي‌خرد در اين بساط باقي مانده‌اند و با اينكه جانشين او شوقي افندي از بلادت و سفاهت به عقبه‌ي اولي برگشته و هر چه نوشته رسوا و مفتضح است و بوق را از سر پهنش دميده گاهي كه خواسته است اشارات و بشارات كذبه‌ي پدران خود را اعمال نمايد طوري اعمال كرده كه هر كوري رسوائي آن را مي‌بيند؟ باز بهائيان به اميد اينكه شايد هياهوهاي سابقه‌ي عباس اساس دارد در اين خائه‌ي ننگين به پايه بندي شكسته بسته‌هاي آن مشغولند و گويا كسي بر ترويج دروغ مجبورشان كرده است و ما مواقع غلط كاري و

غلط گوئي و دروغهاي ناپرداختهي رسواي شوقي را هم در طي بيان آثار او آفتابي خواهيم كرد - اما به طوري كه اشاره شد عباس افندي اگر در علم و حكمت و حسن انشاء مقام مهمي را احراز نكرده و با همه تحصيلاتش نتوانسته است به رتبهي عالي حائز شود ولي در هياهو و اغراق گوئي و دروغ پردازي ماهرانه قلم به دفتر زده و توانسته است براي يک مدتي كه خودش رياست داشت امر را به اشتباه بگذارند و گوسفندان شيرده را براي خود نگاهدارد.

[صفحه ۱۸۴]

فلسفه عبدالبهاء

دقيقترين مباحث اين مبحث فلسفه عبدالبها است كه بايد في الحقيقه و منصفانه در آن تعمق نمائيم زيرا گذشته از هياهوي مذهبي و سخنان بيمغز بهاء كه ايجاد يک سلسله اوهام تازه در مغز بهائيان كرده اخيرا بعضي خطابهها و نطقهاي عبدالبهاء در بين بهائي و غير بهائي منتشر شده كه مهمترين دام اغنام بيچاره شده و هر كس ديگر هم بعدا پابند حضرات شود بر اثر اين فلسفهها است كه تماما به عقيدهي من سفسطه و مغالطه است لهذا ذيلا قواعدي را كه عبدالبهاء در نطقهاي خود به ميان آورده و مسلم پنداشته و بهائيان را پابند كرده در اطراف آن بحث مينمائيم تا قدر و قيمت آنها معلوم گردد - نطق مبارک! در دارالفنون كاليفورنيا استفزديو ينورستي (كذا) با حضور دويست نفر پروفسور و دو هزار نفر تلامذه (دروغ است) و جمعي كثير كه از دور و نزديک براي استماع بيانات مباركه آمده بودند صبح ساعت ۱۰ / ۸ ماه اكتبر ۱۹۱۲

هوالله

اعظم منقبت عالم انساني علم است زيرا كشف حقايق است و چون امروز خود را در مركز علم ميبينم دراين كليهي كه شهرتش به آفاق رسيده لهذا نهايت سرور دارم

از اينجا تا آنجا كه تعريف علم و علماء كرده چيز تازه‌ي ندارد تا آنكه مي‌رسد به فلسفه‌ي وحدت وجودي بي‌آن كه بگويد عقيده‌ي وحدت وجودي است بيان را مي‌رساند به اين جمله (پس واضح شد كه هر جوهر فردي [۱] از كاينات انتقال در صور نامتناهي دارد و در هر صورتي كمالي از اين واضح شد كه كاينات يكي است عالم وجود واحد است پس چون در وجود كاينات وحدت است ديگر معلوم است كه در عالم انسان چه وحدتي است اين مبرهن است كه وحدت اندر وحدت است مبدء و منتها وجود وحدت است) قطع نظر از اين كه هر كلمه از اين كلمات مكرره مورد هزار گونه بحث و انتقاد است و حكماء را در جوهر فرد و وحدت وجود بحثها و حرفها است و

[صفحه ۱۸۵]

هزاران سال است اين بحث در ميان است چون چيز تازه‌ي نيست فقط مي‌گوئيم آقا حل مشكلي نكرده مگر الفاظ مكرره‌ي بي‌دليل بر خلاف سابقين يا اگر دليلي هم ذكر مي‌كرد مطابق آراء سابقين فلسفه بافته و دليلي يافته بود و ملاك و مدركي بر عظمت او نبود پس بگذريم تا برسيم به اين جمله «عناصر با يكديگر در صلحند آفتاب و زمين صلحند آب با خاك صلح است عناصر با يكديگر صلحند چون ادني مصادمه حاصل مي‌شود زلزله‌ي مثل زلزله شهر سانفرانسيسكو واقع» آيا اين طور است؟ شايد همه كس بتواند جواب داد كه چنين نيست بلكه بعضي در صلحند و بعضي در جنگ همان حين كه فرضا فراسنه با آلمان در جنگ و ايران با تركيه در صلح است در همان وقت هم در مملكت وجود يكي مكرب طاعون با گلبلهاي خون در جنگ و در وجود ديگري اخلاط اربعه در صلح در يک گوشه گرگ و ميش در جنگ و در گوشه‌ي ديگر كبک و كبوتر در صلحند و تمام هم بر حسب اقتضاي طبيعت خود جنگ و صلح را مجري مي‌دارند از اين كه بگذريم به همان فلسفه‌ي جديد عجيب مي‌رسيم كه مي‌گويد - مثلا ملاحظه كنيد كه جميع كاينات اسير طبيعت

است و جميع در تحت قانون طبيعت) و چون جواب آن را قبلا نگاشتيم تكرار آن را لازم نمي‌دانيم (برخلاف مكررات او)

حال ببينيم كه بعد از اين همه صحبتها آقا مي‌خواهد چه نتيجه بگيرد بالاخره مي‌خواهد نتيجه بگيرد كه چون انسان بر طبيعت محيط است چرا جنگ مي‌كند چنان كه مي‌گويد - حالا ما از جميع اين مواهب چشم مي‌پوشيم و اين بنيان الهي را خراب كنيم و اين اساس الهي را از پايه براندازيم و حال آن كه اسير طبيعت نيستيم خودمان را اسير مي‌كنيم و به اقتضاي طبيعت حركت مي‌نمائيم زيرا در طبيعت نزاع بقاست اگر انسان تربيت نشود از مقتضيات طبيعت نزاع و جدال است!

نه تنها مريدانش بلكه قطعا شما هم كه اين عبارات، امي خوانيد فورا ملتفت نخواهيد شد كه چه بود و چه شد؟ آقا از اول كه شروع به نطق كرد فلسفه‌اش بر روي صلح كاينات بود كه آفتاب با خاک در صلحند و... اينجا برگشت به جنگ و قائل شد كه جنگ از مقتضيات طبيعت است و تنها تربيت است كه انسان را از جنگ كه از مقتضيات طبيعت است نجات بدهد!

آيا صلح آفتاب و زمين خارج از مقتضيات طبيعت است؟ آيا صلح كاينات كه در اول گفت همه كاينات در صلحند از مقتضيات طبيعت نيست؟

[صفحه ۱۸۶]

گويا او قائل است كه مثلا كبک و كبوتر كه با هم در صلح‌اند از دارالفنون كاليفورنيا فارغ التحصيل شده‌اند و گرگ و بره كه با هم در جنگند به حال طبيعي مانده‌اند! و از همه عجيبتر اين دروغ است كه آقا در اواسط نطقشان مي‌فرمايند حضرت بهاء الله پنجاه سال پيش اعلان صلح عمومي بين دول و صلح عمومي بين ملل و صلح عمومي بين اديان و صلح عمومي بين اقاليم فرمود!!

آقايان بهائي شما را به خدا خجالت نمي‌كشيد كه اين نطق‌ها را در مجامع مي‌خوانيد و به آن افتخار مي‌نمائيد و انحراف جويندگان از اين ترهات را طعن و تمسخر مي‌زنيد - پنجاه سال پيش از اين تاريخ كه آقا در امر يک نطق كند بهاء الله هنوز به لقب بهاء مشهور نشده بود مردم او را ميرزا حسين علي عريان باز و بعضي ميرزاي نوري پيشخدمت فرهاد ميرزا ياد مي‌كردند و با بياني كه حسن ظني داشتند او را به لقب ايشان ياد مي‌كردند و نمي‌دانستند چه مي‌خواهد بگويد - مي‌گوئيم بيست سال منظور آقا بوده و از زبانشان پرت شده پنجاه سال گفته‌اند تازه بيش از بيست سال هم اعلان صلح عمومي بهاء الله همان بود كه در لوح دنيا گفتيم آيا اين اعلان صلح عمومي ملل و دول و اقاليم است كه در زير هزار پرده آهسته به حسين پينه‌دوز گفته يا نوشته باشد و يا آنكه به دو نفر ايادي و اعادي امرش كه دو آخوند بابي منفور و رانده از همه جا بودند گفته باشد عاشروا مع الاديان كلها بالروح و الريحان يا گفته باشد ليس الفخر لمن يحب الوطن بل لمن يحب العالم و يا به فارسي سروده باشد - كل بار يكداريد و برگ يک شاخسار آيا اين دو سه كلمه با آن درجه از نفوذ و قدرت او كه اشاره شد اعلان صلح عمومي است؟ واقعا حيا خوب چيزي است.

باري از اين وادي هم بگذريم زيرا از اين هياهوها به قدري در كلمات افندي زياد است كه به اصطلاح عوام اين عبارت نعناع روي آش آن نمي‌شود پس از شطري خودنمائي بالاخره مي‌رسد به اين عبارت - اما تعصبات وطنيه كره‌ي ارض موطن هر انسان است يكي است متعدد نيست نوع انسان را وطن واحد است ولي حدود وهميه بي‌اساس را بعضي از مستبدين قرون ماضيه اختراع كرده‌اند ودر ميان بشر جنگ و قتال انداخته‌اند كه مقصدشان شهرت بوده و غصب ممالک لهذا اين احساسات وطن پرستي را پيشرفت مقاصد شخصي نمودند - اينک از جهان ملک روح عباس افندي را كه

نمي‌دانم در كدام ملكوت است ندا كرده مي‌گوئيم آقاجان من اگر تو مزدور نبودي و اگر براي اغفال ممالک كوچک اين تبليغات را نمي‌كردي و اگر براي پول خانمهاي امريكا در آنجا داد سخن نمي‌دادي و اگر واقعا براي خدا و نجات بشر اين حرفها را مي‌زدي بي‌شبهه حق و حقيقت تو را از لغزش و تناقض به اين واضحي حفظ مي‌كرد كه در يک جمله كوچک نگوئي (نوع انسان را وطن واحد است و فوري بگوئي (مقصدشان شهرت بوده و غصب ممالک) عجبا اگر ممالک خطوط وهميه‌اي است كه نبايد به آن اهميت داد و نبايد وطن پرستي را پيشه كرد ديگر كلمه‌ي (غصب ممالک) چه معني دارد؟ راستي فكر كنيد اين حرف چقدر مزخرف است كه مثلا كسي بگويد همه‌ي خانه‌ها يكي است و هيچ خانه‌ي ملک كسي نيست بعد فوري بگويد، آنان كه ديوار قرار داده‌اند مرادشان اين بوده كه قسمتي از خانه‌ي ملكي آن يک را داخل خانه‌ي ملكي خود كنند! اي بي‌انصاف احمق تو گفتي كه خانه ملكي وجود ندارد و خطوط وهمي است چگونه مي‌گوئي يک دسته براي غصب كردن خانه ديگري چنين گفته و چنان كرده‌اند اگر ملكيت وهم است غصبيت چه معني دارد؟ باري از اين نرهات بگذريم و روح مطلب خود را توضيح دهيم براي اين كه راه خلط مبحث و مغالطه بر روي گوسفندان بهاء باز نماند عرض مي‌كنم گمان نرود كه مراد نگارنده‌ي انتقاد از اساس صلح‌جوئي است زيرا هر عاقلي بلكه هر كودكي مي‌تواند بفهمد كه صلح بهتر از جنگ است و جنگ منشأ خرابي و دمار و مايه نكبت و فلاكت بشر است و البته بايد هر كسي بكوشد كه پيوسته صلح برقرار باشد ولي كلام ما در اين است كه صلح خواهي عباس افندي و اتباعش به قدر جوي ارزش ندارد و او اساسا صلح خواه نبوده و اين سخنان از او نيست بلكه او همان فتو غرافي است كه خود بدان استشهار كرده و هر چه در او دميده‌اند باز گفته و چون بي‌مطالعه و تعمق بوده اين است كه تناقضات بسيار هم در كلماتش ديده مي‌شود من نمي‌گويم حتما اين ذين را از اول دست اجانب اختراع كرده يا نكرده ولي بدون شبهه پس از آنكه يک دسته احمق بي‌علم پيدا شده‌اند اجانب از وجودشان استفاده نموده‌اند و آنها را آلت كرده‌اند براي اين كه هر چه از ممالک و اراضي كه در دست ايشان به غصب وارد شده بدون جنگ و جدالي باقي بماند و هر چه هم نگرفته‌اند بگيرند و در عوض

اين حرفهاي خوش آب و رنگ بي‌سر و ته تحويل دهند كه وطن چه معني دارد ما همه يک جنسيم همه دنيا يک وطن است

[صفحه ۱۸۸]

منتها ما مي‌خواهيم آقا و عزيز باشيم و از مال شما تعيش و زندگي كنيم و در عوض بار سنگين خودمان را بر دوش شما گذاريم و براي انجام آن مقصد اين چنين دين و تعاليم وهين غير متين لازم است

آثار ميرزا محمدعلي غصن اكبر

پوشيده نماند چون در اواخر ايام به طوري كه اشاره شد بهاء با مأمورين خارجه آشنا شده و بعضي سخنان تازه شنيده آنها را داخل مبادي خود كرده بود و يا مأمور شده بود كه داخل سازند كم كم فرزندانش هم هواي توسعه‌ي اين دائره وهميه بر سرشان افتاده از آن جمله ميرزا محمدعلي غصن اكبر كه بر خلاف اظهارات عباسيان پيشقدم و در خط و سواد بر همه‌ي اولاد بهاء مقدم بود و چنان كه خطش در كتاب خط و خطاطان درج شده او خوشنويسي كم‌نظير بوده و هست و در انشاء عربي و فارسي مطابق معارف بهائيه رتبه فوق تمام مراتب منتسبين بهاء دريافته بود هواي اختراع خط جديد بر سرش افتاد خصوصا پس از آنكه بهاء شنيده بود كه دكتر زمين هوف خط و زبان اسپرانتو اختراع كرده و افكار بعضي از غربيان بر اين محور دور مي‌زند كه خط و لغت عمومي ترويج نمايند و بهاء نيز از او تقليد كرده چند كلمه راجع به خط و زبان عمومي سخن گفته و در ميان اتباعش وانمود نموده كه گويا اين سخن بدع و تازه و از كلمات الهاميه‌ي خاصه‌ي امر بهاء است در آن حال پسرش غصن اكبر نيز هوس اختراع بر سر گرفته كه محض افناء و اضمحلال آثار پر افتخار شرق خط تازه‌ي بسازد كه اگر پيشرفت كرد به اين وسيله نزد دشمنان قرآن و اسلام بادي بيروت اندازد و پس از مدتها فكر و شايد تبادل افكار با ساير برادران و اعمام خود و مبلغين و مقربين درگاه بهاء بالاخره

الفباي ذيل را اختراع و به درگاه بهاء تقديم ساخت و چندان ميرزا خدا منجذب او شده كه اجازه داد در كتاب مبين و اقدسش كه در بمبئي به خط احمد علي تبريزي چاپ شده دو سه كلمه درج كنند تا ببينند چه اثري مي‌بخشد و آن عبارت است از همان امضاي احمدعلي كه بدان خط ممضي گشته و كتاب مطبوع با همان امضاء موجود است و اين را مانند خيلي از الواح و آثار نمي‌توانند پس از بروز افتضاح محو نمايند اينک ما صورت آن خط را به التمام با همان امضاي مطبوع در كتاب مبين كه نمونه‌ي اين خط عجيب است درج مي‌كنيم

[صفحه ۱۸۹]

تابر مقدار مشعر بهاء و فرزندانش آگاه گرديد اينک عكس او را ببينيد و احمدعلي تبريزي امضاي كاتب كتاب مبين است كه به خط تازه با اجازه بهاء در سنه ۱۳۰۸ هجري در بمبئي به طبع رسيده!

خط بديع

چون سخن بدين پايه كشيد بد نيست اساسا در خصوص تغيير خط كلمه‌ي چند براي انتباه مردمان دل آگاه بنگاريم. از دير گاهان فكر و نظر اجانب متوجه اين نقطه شده است كه در ميان هر قوم و ملتي مادام كه خط و زبان ايشان به جاي خود باشد و تصرفاتي در آن به كار نرود ممكن نيست آنها را به تمام معني منحل در مقاصد و تابع آراء خود ساخت لذا شروع به تبليغات در اين موضوع كرده در هر مملكت از ممالک شرقيه به نوعي اين تبليغات را مجري داشته از افراد همان ملت مردمان ساده بي‌خبر و با زيرک بي‌علاقه به وطن و مليت بر تبليغات برانگيخته اين مقصود را به عنوان آنكه خط شما فلان عيب را دارد و زبان شما فلان نقص را حائز است گوشزد و ابلاغ نموده حتي المقدور به تبديل آن كوشيده و مي‌كوشند تا مندرجا مردم آن بوم و بر اصول مذهبي خود را اولاد مفاخر ادبي خويش را ثانيا و مباني تاريخي خود را ثانيا

از دست داده مانند طفل نوزاد كه دستش از همه چيز تهي است خود را به دامن ايشان همه‌ي مردم شرق را اطفال سبق خوان خود ساخته در حقشان پدري كنند و مادري نمايند يا دايه‌ي مهربانش از مادر و قيم

[صفحه ۱۹۰]

قويم از پدر گشته ايشان را به استعباد خويش دلالت نموده ولي مطلق اهل شرق گردند!

بديهي است از اين كه گفته‌اند (گروهي اين گروهي آن پسندند) اين نغمه در گوش اهالي دو صداي متضاد و در آهنگ متباين ظاهر ساخته گروهي چندان خشک شده كه حتي كمتر نقصي را هم در خط شرقي معترف نشده گفته‌اند خطي است در كمال اختصار و زيبائي به قسمي كه اگر بخواهيم فرضا يک كتاب شاهنامه را از خط شرقي مبدل به خط غربي سازيم اقلا هر يک جلد آن در پنج جلد جواهد گنجيد و اگر ايراد دارند بر اينكه كلمات متشابهه در خط شرقي است كه فرضا گردد و گردو گرد را كه به تغيير فتحه و ضمه و كسره معاني ثلاثه پيدا مي‌كند آن را به يک صورت نوشتن موجب اشكال فهم خواننده است جواب اين است كه در هر خط و لغتي نظاير گرد و گرد موجود است و قراين در همه زبان و خطي حكم فرماست و بسالغات كه بايد به قرينه فهميد و با فرض اين كه در ساير خطوط و السنه كمتر و در خطوط و السنه شرقي بيشتر باشد اين نقيصه را كه با آن كمال قصر و كوتاهي و جمع بودن خط و زيبائي آن بسنجيم جبران شده ربحي نيز حاصل مي‌گردد و در فهم اطفال هم فرقي ندارد هزاران سال است اطفال اين خط را ياد گرفته‌اند و باز هم ياد خواهند گرفت و دير و زود ياد گرفتن اطفال تابع براعت و بلادت ايشان است و اين براعت در اطفال غرب نيز موجود و بالاخره در خط غربي هم به جزئي كم و زيادي همين نقص و كمال ديده مي‌شود و اين موضوع آن قدر مهم نيست و در درجه سود زيانش تا آن حد نيست كه لازم باشد مأثر ملل غرب جايگير آن شده خسارات لاتعد و لا تحصي از راههاي غير مستقيم كه مبلغين در نظر

گرفته‌اند عايد شرق گردد خلاصه علاقمندان به خط قديم زياد است به استثناي آن كس كه خط را به صورت كوفي برگردانيده و هيچ طرفداري ندارد باقي مردم از خط خود كه حافظ آثار ادبي و مذهبي ايشان است كمال رضايت داشته و دارند بعضي ديگر به تبليغات خويش و بيگانه چندان طراوات يافته‌اند كه از تري درست نقطه مقابل واقع شده‌اند

دسته اول چنان به خط شرق و بدبين گشته‌اند كه گويا اصلا به عنوان خطي كه واقع حوائج باشد نشناخته از هر حسني كه در آن بوده چشم پوشيده و هر عيبي هم كه در آن نبوده گوشزد نموده هر روز يكي به تحريک اجانب از

[صفحه ۱۹۱]

گوشه‌ي سر بر كشيده و الفباي جديد اختراع نموده و در بعضي نقاط نسبت متين‌تر و به فلسفه نزديكتر و به قلم اشخاص مهمتر و در بعضي جهات خالي از متانت و فلسفه بروز كرده و به قلم اداني خلق سر زده و (اين رشته سر دراز دارد) حال در اينجا چيزي كه محل حاجت ماست راجع به اصل مطلب نيست زيرا در اين كه بعضي عيوب در خط ما هست محل شبهه نيست و در اين كه رفع اين عيوب كار هر شخصي بي‌فكر يا با فكر و بالاخره كار شخصي نيست و كار اكادمي قانوني است آن هم شبه نيست در اين هم كه اگر روزي بعضي تغييرات بخواهد در خط پيدا شود جميع جهات و اطراف كار را بايد ملاحظه كرد شک نيست يعني طوري بايد باشد كه حتي يک كلمه از آثار تاريخي و ادبي محو نشود و تغيير نكند و معني ديگر نبخشيد و بالاخره مآثر و مفاخر ملي زايل نگردد.

اما چيزي كه راجع ببحث كنوني ملت و اين مقدمات همه براي استنتاج آن نتيجه است اين است كه همه و همه‌ي معتقدين به تغيير خط عقيده‌شان فرع اين اصل است كه در خط شرقي اعراب موجود نيست و اعراب مستثني از خط است و به اين واسطه خواندن آن مشكل است و بالنتيجه تغيير خط را فقط براي

پيدايش اعراب و به اصطلاح فرنگيها تنظيم ويل و كنسن يا حروف با صدا و بي‌صدا لازم دانسته‌اند تا حاجت به اعراب كه در خط شرقي علائم فوق خط است نيفتد و در اين صورت ترک املاء هم يكي از ملاک‌هاي خط تازه مي‌شود كه بالاخره صاد و سين و تائي كسي نشناسد و ضاد و ذال و زاء و ظائي در ميان نباشد - باز نمي‌خواهيم بگوئيم اين نوع تغيير مستلزم تغيير لغت مي‌شود و سبب مي‌شود كه نصف لغات متداوله فارسي و عربي محجور و متروک و يا از معني خود منحرف و غير مفهم بماند و در نتيجه نصف كتب و آثار و فارسي از مذهبي - ادبي فاسد و نصف ديگر هم بالتبع متدرجا بي‌نتيجه بماند - اين سخن بر جاي خود ولي اصلا حرف مادر رتبه ادراک بهاء و بهاء زادگان است كه از نوع اختراع ايشان ثابت مي‌شود كه حتي فلسفه و مقصود از تغيير خط را ندانسته و يا دانسته و حتي بدترين صورتهائي كه هيچ كودک سبق خوان نپسندد در آورده‌اند كه انسان متحير مي‌ماند چه تصور نمايد زيرا اگر حمل بر عدم ادراكشان كند خود موجب تحير است كه با اين مشاعر و مدارک دانيه چگونه توانسته‌اند جمعي را ولو هزار نفر باشد افسار كنند و اگر حمل بر ادراک ايشان و تعمدشان بر افساد

[صفحه ۱۹۲]

و تضييع آثار مهمه ملي نمايد باز موجب حيرت است كه آخر غرض راني و بازي كردن با مقدرات يک ملت بلكه عموم ملي مشرق تا اين درجه چرا؟ آري اگر خطي اختراع كرده بود كه محظورات اعرابي از آن مرتفع شده و براي قرائت آسانتر و يا مختصر ترويا مشكلات املائي آن برداشته شده بود ولو آنكه نواقصي از جهات ديگر داشت مي‌گفتيم باري به هر جهت. ولي با اين صورتي كه ملاحظه مي‌فرمائيد جز اينكه يک حروف. كوچک ظريف را مبدل به حروف بد شكل دراز كرده از اعراب فقط جزم و تشديد و همزه را به صورتهاي عجيبه در آورده و (ه ة) را حروف عليحده تصور نموده و يک (احمدعلي تبريزي) را به قسمي كه ملاحظه مي‌فرمائيد در يک سطر طولاني

جا داده بي‌آنكه ويل و كنسني داشته باشد و معلوم شود كه همزه‌ي احمد مفتوح است يا مضموم يا مكسور و بي‌آنكه حل مشكلي در همزه و عين كرده باشد و چاره‌ي براي املاء انديشيده باشد ديگر چه هنري كرده گويا گمان نموده كه پيدا كردن اشكال مختلفه و انتقال دادن از شكلي به شكل ديگر كار مهمي است و فقط به صرف اين كه از چپ به راست نوشته مي‌شود ديگر تمام معايب خط رفع شد و از اين رو مذهب بهاء عالمگير خواهد شد - كه او يک همچو خط بي‌فلسفه زشت رسوائي اختراع كرده است!!

اكنون گوشزد مي‌نمائيم كه بي‌شبهه اين اعتراض چون به گوش بهائيان رسيد خواهند گفت كه اين اختراع منسوب به برادر عبدالبها است كه ناقض است و از امر بهاء مردود و مطرود است و بالاخره از فرط بي‌خبري به هزار عذر تشبث خواهند جست و حتي ممكن است بگويند چون معرض و ناقض بوده چنين امري كهن خارج از تأييد است از او سر زده! پس ملتفت باشيد كه اگر گوسفندي مبادرت به اين سخن نمود بايد بيدارش كرد كه اولا ارتداد او از دين بهاء ثابت نيست بلكه ارتداد عباس افندي و اتباعش ثابت‌تر است كه هزاران تغيير در امر بهاء داده و از نص كتاب عهد گذاشته‌اند ثانيا امضاء كننده يک امري مانند نويسنده و گوينده و اختراع كننده آن است. اگر وزيري چيزي نوشت و به امضاي شاه رساند و بعد آن مطلب برخلاف دانش و مصالح بيرون آمد نمي‌توان گفت خبط فقط از وزير است بلكه شاه هم در آن اقلا شركت دارد خود بهائيان مي‌گويند در زمان بهاء هيچ كتاب بي‌اجازه او طبع نمي‌شد و حتي يک حرف و كلمه بي‌نظر او در آن كم يا زياد نمي‌گشت و اگر غير از اين باشد بايد گفت اصلا بهاء كتاب ندارد و اهل

بهاء هر چه بگويند و عمل كنند خودسرانه است در اين صورت به قول خودشان ولو دروغ بگويند و حشو و زوائد زياد در امر بهاء باشد بديهي است كه امضاي احمدعلي به خط بديعي كه مخترع آن غصن اكبر است.

مانند اين است كه از زير قلم خود بها در آمده باشد بلكه مـي‌تـوان يقين كـرد كـه بهاء دلخوش از اين اختراع بوده چندان كه در لوحي مي‌گويد اگر مصادر امور بخواهند خط تازه‌ي اختراع شده موجود است و مرادش همين خط عجيب است كـه آن را امـر داده است در كتـاب خـودش مسطور نمـوده مسطوره بـه دسـت داده‌انـد و حتـي اگـر غصـن اكبـر سـر اطاعـت نـزد بـرادرش عبـاس افنـدي فـرود آورده بـود و بـي‌شـبهه او هـم چنـدان خطـش را تـرويج مـي‌كـرد كـه حاليـه ماننـد اسامي شهر البهاء و شهر العظمة و شهر القول كه اسامي ماههاي بهائي است و همه ساله تقويم بر اين اسامي مي‌نگارند و شايد تمام جدول آن را در اين كتـاب ببينيد خط بديع هم معمول به بين اهل بهاء بود و به آن افتخـار مـي‌كردنـد نهايـت اين كه افندي بر اثر بغض و كينه‌ي با بـرادر خـود خطـش را تـرويج نكـرد ولـي بر اثر اين كه پدرش آن را ترويج نموده بود جرئت هم نكرد مذمتي از آن بكند و فقط مسكوت گذاشت و حتي با آشنائي عباس و عباسيان يقين دارم كه اگر اين خط اندكي مقبول نظر ارباب نظر مي‌شد آن را به خود نسبت مـي‌داد و بـاز هـم ترويج مي‌كرد چه از اين قبيل (فكر وا كفروا) هالا تعد و لا تحصـي انجـام داده اسـت ولـي چـون ديـد مقبـول نظـر هـيچ طفلـي نشـد مسـكوت نهـاد و اگـر كسـي مي‌پرسيد سر اين چه بود كه بهاء الله اين خط را امضاء كردند در جـواب طفره مي‌زد - اين بود شرح اختـراع خـط كـه بهـاء همـه جـا مـي‌گويـد خـوب اسـت خـط بديعي اختراع و لغت جديدي ابتكار شود و در مدارس عالم تـرويج نماينـد و در هر جـائي بـه اختـراع آن افتخـار مـي‌نمايـد! اكنـون ايـن عقبـه را هـم تـرك نمـوده عقبـه‌ي ششـم را كـه متضـمن آثـار فصـاحت بـار شـوقي اسـت در ضـمن قـدم ۱۹ خواهيم شناخت.

كشفيات متنوعه

بهائي شدن وزير همايون - اقامت دو ساله‌ي من در طهران - فوت عبدالبهاء - مسافرت من به اروپا - تكميل مواد كشف الحيل - قدمهاي پـي در پـي ايـن راه - بعضي مسائل مستلفه.

پوشيده نماند كه چون در تمام ادوار بهائيت يک نفر قائم مقام وزير همايون ميرزا مهديخان غفاري بود كه بر اثر جنون خمري و اغتشاش حواس بهائي شد و بهائي شدن او هم با آن جنون از روي عقيدهي مذهبي نبود بلكه بر اثر اشتباهات سياسي بود لهذا لازم دانستم كه شرح حال او را مختصري اشاره كنم تا بهائيان بدان گونه كه عادت دارند بهائي شدن يک وزير را ولو آنكه كهنه وزير از كار افتاده باشد برخي كسي نكشد چه شرح بهائي شدن قائم مقام مذكوره نزد نگارنده است حتي الواحش كلان زد من است و من خود واسطهي آنها بودهام و احدي به قدر بنده از حالات او آگاهي ندارد حتي عبدالبهاء يكي از فتوحات مهمهي مرا تبليغ اين وزير قلم داد نموده بود كه در مدت هشتاد سال هيچ مبلغي نتوانست يک نفر وزير را به دام بهائيت بيندازد و از بس در بهائي شدن او كيف كرده بود در لوحي كه به عربي برايم فرستاده ميگويد الهي الهي ان عبدالحسين قد نادي اهل المشرقين و ذكر بذكرک ملا الخافقين الخ. (كه بهائي شدن يک وزير معزول مخذول را با تذكر ملا خافقين و اهل مشرقين برابر دانسته)

پس بايد دانست كه اين شخص چون با مشروطيت مخالفت كرده بود و به تمام معني استبداد نشان داده بود عاقبت در كار خود در ماند و اخيرا هو و جنجال همان (خ) مقدسها و (س) بابيها را به خرج برداشته و مشروطيت و بهائيت هم عنان شناخته بود! لهذا در حكومت عراقش بهائيان آنجا دامي گسترده همين قدر به توسط حاجي مونس درويش توانستند ذهنش را مشوب كرده به اين اشتباه كاري خود ترتيب اثر داده او را متقين بر بهائي بودن رؤساي مشروطه كنند و چون اين تخم را در ارض وجودش كاشته بودند پس از معزولي از عراق و ورود به كاشان دوازده شبانهروز ليلا و نهارا در مزرعهي حسكو كه ملک خودش بود با نگارنده به سر برده از بس او را از اوضاع طهران خائف و به وساطت به اقراف و ورقا و كليه بهائيان طهران اميدوار ديدم و كاملا آثار جنون از حركات و سكناتش مشاهده كردم خلافت رافت و انسانيت دانستم كه او را بار ديگر نوميد و افسرده كرده بگويم همهي اين حرفها دروغ و حقهبازي است به علاوه صلاح خود را هم نميدانستم كه بيمقدمه خويش را طرف

هجوم و حمله و شاخ زدن اغنام قرار دهم لذا با او مماشرت کرده تا بر اثر معاشرت با نگارنده امیدش تایید شد و از من درخواست توصیه بر سر سپهسالار و سردار اسعد مي‌کرد و من در دل بر او مي‌خندیدم که گمان مي‌کند مکاتبه‌ي دائمي

[صفحه ۱۹۵]

بین من و آن آقایان مستمر است ولي صورتا امیدوارش مي‌کردم و به کجدار و مریز گذرانیده بالاخره روانه‌ي طهرانش کردم و به قدري بي‌طمعي نمودم که حتي به بهانه‌ي شطرنج خواست هدیه که داده و نگرفته بودم به من باخته باشد و شاید ابوالحسن خان زنجاني که آن روز منشي او بود این قضایا را در نظر دارد و تصدیق نماید (اگر در حیات باشد) اما پس از ورود به طهران بهائیان چه کردند از عکا تا طهران از عبدالبهاء تا حاج غلامعلي مبلغ کاشاني به هر اسم و رسم توانستند گوش او را بریدند و هي وعده‌ي فتح و نصرت و شفا و صحت دادند تا بالاخره از هستي ساقطش کردند و پس از دو سال جسدش را به خاک سپرده و ارثش را هم به گور کردند و رهایش نمودند.

اقامت دو ساله‌ي من در طهران

از موقع بهائي شدن وزیر همایون تا اقامت در طهران دو سه سالي طول کشید در آن دو سه سال نگارنده در کاشان و عراق و اصفهان و همدان و کرمانشاه در گردش بود و بزرگترین مانعم در بازگشت و انتقاد از بهائیت بي‌خبري از اروپا و گسیخته‌گي رشته‌ي امور ایران بود و منتهز فرصت بودم تا در سال ۱۳۳۸ هجري که عبدالبهاء به من نوشت در طهران استعداد غریبي پیدا شده همه‌ي بزرگان و رجال طالب شده‌اند که از امر مبارک! خبر گیرند و مبلغین طهران از عهده بر نمي‌آیند زیرا آنان که داراي اهمیت بودند مردند و آنان که در حیاتند واجد حیثیتي نیستند و شما باید مرکز اقامت خود را طهران قرار

دهيد با اينكه مي‌دانستم اين اغراقها كه در لوح است اكثرش بي‌مايه و بي‌پايه است يعني حاجي امين و باقراف براي خودنمائي چيزهائي به او نوشته‌اند و او هم بعضي را در جهل باور كرده و بعضي را از روي تجاهل قبول نموده و اميدواري مي‌دهد كه شايد آن دروغها راست در آيد چه اين آقا همان است كه ۲۵ سال پيش از اين مقدمه مي‌نوشت كه طهران به شهادت امين عالمي ديگر دارد چنان كه اصل آن لوح را خوانديد. با همه‌ي اينها در جواب افندي نوشتم كه دعوتي از طرف احباي طهران نشده لذا فوري به باقراف نوشت كه از حضرت آواره دعوت نمائيد و باقراف به وسيله يک مراسله‌ي شخصي و يک مراسله‌ي محفلي مرا به طهران دعوت نمود در ابتداي ورودم به طهران همه مجالس مهمشان در تحت كنترل من در آمد و ناله‌ي جگر خراش فاضل شيرازي (بوعلي سينا بابيه) و احمد يزداني و يكي دو نفر ديگر بلند شد كه اي واديناه محافل مهم را مانند محفل ارسطو و محفل ذبيح و باقراف از ما گرفتند و به حضرت آواره دادند. پس از اندک زماني دو

[صفحه ۱۹۶]

مجلس درس پسرانه يكي در منزل باقراف و ديگري در منزل سيد شهاب پيشكارش برقرار مجلس دخترانه و زنانه نيز در منزل اسحق حقيقي كرمانشاهي برقرار گشت كه عكس آنها را در جلد اول درج كرديم. اما از رجال و بزرگاني كه آقا در لوحش وعده مي‌داد هر چه در طهران انتظار كشيديم اثري نيافتيم. فقط از چند نفر وزراي معزول و بي‌كار با پشت هم اندازيهاي باقراف ملاقات كرديم كه اتفاقا آنها هم يا مخالفت مي‌كردند در ضمن صحبت چنانكه شرح سخنهاي مخالفت آميز مرحوم سپهسالار را قبلا نگاشته‌ايم و يا موافقتي ننموده با تبسمهاي مسخره آميز كه شأن مردمان سياسي است برگذار مي‌نمودند ولي انصافا اين را بايد بگويم كه از تذبذب آن گونه منتظر الوزراره‌هاي دوره‌ي قاجاريه خيلي ضرر به مصالح ايران و اسلام وارد شده و اگر آن گونه آقايان اين گونه سخنان را مطلقا به محضر خود نمي‌پذيرفتند

بهائيت تـا ايـن درجـه نيـز نمـو ننمـوده توليـد اميـد در دلهـاي ناپـاک ايـن اغنـام نمي‌نمود چنانکه در اين دوره که آن گونـه سوء سياستها اعمـال نمـي‌شـود امـور نيز رو به بهبودي است و اميد است اگر در گوشـه و کنـار بـاز يکـي دو نفر از آن اشخاص در حکومتهاي کوچک و بزرگ وجود دارند و بر حسب عادات آن ادوار نفاقهـائي مرتکب مـي‌شـوند کمکم پـي بـه مقصـود پـرده تغييـر حالـت دهنـد وگرنه قطعا معرفي خواهند شد و دستشان از کارهاي دولتي کوتاه خواهد گشت

افکار باقراف

در مدت شش ماه که شب و روز با مرحـوم بـاقراف معاشر بـودم جميـع نوايـا و افکار و عقائد او را دريافته حتي بر اسرار او به قدري مطلـع و محـيط شـدم کـه يقين دارم اولاد و بستگان او هم بـه ايـن درجـه اطـلاع نداشـته و ندارنـد خلاصـه تصور و عقيده‌ي او اين بود که امر بهـائي بـر اثـر مسـاعدت خارجيهـا عـالمگيـر مي‌شود و اولين نقطه که حائز اهميت خواهد شد طهـران اسـت و نخسـتين کسـي که مقرب شده به رياستهاي سرشار خواهد رسيد او و خـانواده‌ي او خواهـد بـود و اگـر نسـبت و وصـلتي هـم بـا عبـدالبهـا داشـته باشـد ايـن رياسـت الـي الابـد در خاندان او باقي مي‌ماند بنابراين اگر تمام دارائي خود را بـراي انجـام ايـن تقـرب وصـول آن رياسـت صـرف کنـد ارزش دارد حتـي روزي اعتـراض بـه رياسـت وزرائي سپهدار رشتي کردم ديدم جدا با حالت رقابت صحبت مـي‌کنـد گفتم اگـر شما خود به جاي او بوديد مي‌ديد چقدر کار اجتماعي و رياسـت مملکتـي مشـکل و پر زحمت است با يک وجهه‌ي جدي گفت اگر مملکت را به دست من

دهند به فاصله يک هفتـه درسـت مـي‌کنم گفتم مثلا چـه مـي‌کنيد؟ گفت مـردم را مجبور مي‌کنم که بهائي شوند گفتم آن وقت کار درست مي‌شود؟ گفت بلـي گفتم چرا جمعيت به اين کمي که در همه‌ي طهران پانصد نفر مرد و منتهـي هزار و دويست نفـر زن و مـرد و بچـه بهـائي هسـت نمـي‌تواننـد کارهـاي خـود را اداره

كنند؟ چرا هر روز در ميانشان نزاع است؟ چرا بايد محفل اصلاح (و به قول خودتان) عدليه روحاني! كارهاشان را اصلاح نمايد! و چرا بايد محفل روحاني (و به قول ابلهان احباب) پارلمان امري نتواند يک مدرسه‌ي هفت كلاسه را اداره كند؟ و باز امروز به روح او بايد گفت. چرا خود شما كه با حريت نسوان مخالفيد نمي‌توانيد نوه برادر خودتان را از آن چيزهائي كه مطلع هستيد باز داريد و اقلا بگذاريد پدرش او را بيرون كرده آن همه افتضاح درست شود و خرابيها او بازاري و علني شود؟ خلاصه اينها را كه شنيد رنگش برافروخت و بالاخره گفت چون قدرت ندارم و تأييد هم با من نيست اگر سركار آقا به ايران بيايند همه كارها درست مي‌شود! گفتم حتي وزارت شما؟ گفت بلكه رئيس الوزرائي ايران براي من حتمي است. گفتم پس خوب است يک منزل صحيح براي ورود سر كار آقا تهيه كنيد گفت گراند هتل را به همان قصد ساخته‌ام مجملا اين اوهام به قدري در مغز و دماغ او ريشه برده بود كه با هزار تيشه ممكن نبود يک شاخه‌ي آن را قطع كرد. بر اثر آن اوهام حيله‌ي به نظرش رسيد كه هشتاد هزار تومان ملک مازندران را پيشكش عبدالبهاء كند و كرد ولي بهائيان گمان دارند كه او محض خدا و عقيده‌اش اين كار را كرد در حالتي كه صريحا مي‌دانم به طمع وصلت بود كه منور خانم دختر كوچكي آقا را براي آقا جلال بگيرد و مرا واسطه كرد و عبدالبهاء هم رسالت و وساطت مرا پذيرفته قبول نمود و بر حسب عادل دائمي خود كه هر امر عادي را هم به لحن غيب گوئي وعده مي‌داد وعده‌ي صريح داد كه اين كار خواهد شد ولي تيرش به خطا رفته از قضا ميرزا جلال از لندن نوشت كه دختر سر كار آقا به كار ما نمي‌خورد زيرا آنها مي‌خواهند بزرگي بفروشند و شوهر خود را تا اجازه نگيرد به اطاق راه نمي‌دهند خواه كسي ديگر نزدشان باشد يا نباشد! و اين بر من گوارا نيست مجملا باقراف خيلي مكدر شد ولي چاره جز سكوت نداشت از آن طرف عبدالبهاء هر چه انتظار كشيد خبري نشد چه او در همه‌ي عمر خميازه مي‌كشد كه با مردمان متمول وصلت كند چنانكه شوقي همين خميازه را مي‌كشد و چون اثري ظاهر نشد حيله‌ي ديگر به نظرش

رسيد كه نصف آنچه را باقراف به او داده به ميرزا جلال بخشيد شايد دلگرم شده وصلت را تعقيب نمايد ولي همانطور كه عبدالبهاء تقديمي باقراف را ساده تلقي نموده بود باقراف هم بخشش نصف آن را ساده تلقي كرد نصف ديگر را هم نداد تا بالاخره به ده هزار تومان اصلاح كرده دست و روي هم را بوسيدند و از هم گذشتند و به طوري كه شنيدم پس از مرگ باقراف باز امين ادعاي طلب كرده و مبلغ ديگر از ورثهي او گرفته!

اما نگارنده با اينكه سالها بود ميدانست افندي جز به دنيا و حطام آن توجه به هيچ امري ندارد باز كار را به اين درجه رسوا و مفتضح نيافته بود ولي در طهران پس از آنكه محفل روحاني مرا به عضويت دعوت نمود و عضو محرم دائمي محفل شدم و با امين و باقراف نيز محرم شدم ديدم قصهي غريبي است كه جز دزدي و خيانت و پشت هم اندازي و پول در آوردن از اين و از آن حتي زمينه سازي براي اغيار (غير بهائي) كه به چه حيله گوش آنها را ببرند ديگر حرفي در اين بساط نيست و بالاخره كشف كردم كه افندي محفل روحاني را براي روپوشي از خيانتها و جنايتها و اشتباه كاريهاي خودش تأسيس نموده است و اسرار كار همه در محفل طهران است و اگر روزي آرشيو آن به دست آيد حتي الواحي كه به بعضي سفارتخانهها ميفرستاده و يكي را من ديدم به دست خواهد آمد لهذا در همان ايام تصميم گرفتم كه يک نهضتي كرده يا امور را به مجراي صحيحي در آرم كه ز خيانت امين و بلاهت باقراف و حقه بازي افندي قدري جلوگيري شده باشد و اقلا احتياطي دامنگيرشان شود و رابطه را با اجانب قطع نمايند و يا اصلا اين بساط برچيده شود و بيش از اين جان و مال مردم بيخبري كه در اطراف نشسته و پول به طهران ميفرستند و نميدانند در كدام راه صرف ميشود هدر نگردد و اين بود كه ابتدا گريبان امين را گرفتم كه تو يک طرف بيست هزار تومان از مال خدا! را به دست غلامعلي دواچي... داده كه تاكنون چندين دفعه خود را ورشكست نشان داده و بعدم معلوم شده است كه مبالغ هنگفتي در بانگها ذخيره دارد و يک طرف از هشتاد هزار تومان مال الله! بايستي باقراف بدهد چهل هزارش بخشيده و سند چهل هزار تومان گرفته از طرفي به باقراف گفتم كي سركار آقا راضي هستند كه

امين تنزيل از پول حقوق بگيرد؟ از طرفي بعضي جوانان را بر عيبهاي كار آگاه كردم و زمزمه‌ي در بين بهائيان افتاد و عموم بهائيان طهران حق را به من داده عقده‌هاي دلشان گشوده شده گفتند كه سالها است

[صفحه ۱۹۹]

مي‌دانيم هم امين به مال الله خيانت مي‌كند هم دواچي هم باقراف اما حاجي امين فوري را پرت قضيه را به افندي داد و او هم همان حربه نقض كه بزرگترين چماق تكفير بود به كار من برده لوح ذيل را كه مدرک و شاهد تمام قضايا است

[صفحه ۲۰۰]

برايم فرستاده و ضمنا قسم كه نشان دروغ است ياد مي‌كند كه كسي به من خبر نداده و اين فراست خودم است مجملا من از ننگ اين كه مبادا لكه نقض به دامنم بچسبد و بگويند از چاه در آمده به چاله افتاده يعني دست از دامن عباس برداشته به محمدعلي توجه كرده براي يک مدت ديگر سكوت خود را ادامه دادم

تبصره

چنانكه ملاحظه مي‌شود يكي از تهديدات كه در اين لوح از طرف عبدالبها متوجه آواره مي‌شود صحبت از چند زن است كه گويا آنها در طهران سرا مخالفت با بهائيت دارند براي اينكه عبدالبهاء با آنها موافقت نكرده و گويا آنها فيمابين آواره و امين و باقراف تفتين نموده‌اند! پس بايد دانست كه اين هم يكي از حيلي است كه كشف آن بسي لازم است (مؤسس را هم در اين لوح به خط خود (مأسس) نوشته تا شاهد غلطنويسي او و غلطگيري ما باشد!)

منيره ايادي و حريت نسوان

پيش از اقامت نگارنده در طهران منيره ايادي كه يكي از زنان مبلغه و مبلغزاده و محرم اسرار عبدالبها بلكه شريک كمپاني بهائيت بوده و هست هواي حريت نسوان بر سرش افتاده از عبدالبهاء استيذان نموده اجازه بر اجراي آن يافته بود بدين مضمون كه من با حريت نسوان چندان موافقم كه خودم پيشقدم شده دختر خود روحا خانم را بي‌حجاب به اروپا فرستادم. مجملا با اين اجازه افندي محفل حريت در منزل اين ابهر شوهر همان منيره كه در آن وقت از بركت تبليغ امر بهاء از هر دو چشم كور و خانه‌نشين شده بود تأسيس گشت. منيره خانم كه زني جوان بود و شوهري كور و پير داشت اين محفل را براي استفاده خود مي‌خواست ولي به زودي زمام استفادات از دست او بيرون رفته چندان كه حتي بعضي زنان غير بهائي جوان در آن محفل وارد شده در ترويج امر بهاء از او جلو افتادند و هم چنين چند مرد جوان «كه در رأس آنها مرد رشيدي واقع شده بود و با طبع همه موافق بود» در آن محل عضويت يافتند و يكي از عادات آن مرد رشيد اين بود كه در خواب فشار داند آن (دندان گر چه) داشت. يكي از زنان اغيار (غير بهائي)

[صفحه ۲۰۱]

كه به هواي رقابت با منيره بدان محفل عضويت يافته بود دختر همان بود كه شرح رفتار سياسي و گفتار ديپلماسي با عكس پدرش در فلسفه سوم به قلم آقاي نيكو درج شده اين خانم از ارث پدر طبع شعري داشت و براي فشار دندان آن مرد زن پسندد و بيت زنانه‌ي ذليل را سروده آن مرد را با خود موافق نمود

دو بيت

دل خونين من است اينكه همي مي‌خايد

رشته عمر من است اين كه همي مي‌ساید

قدري آهسته بسوز آنكه بود مخزن حب

تو كه از فرط غرور هيچ نداني رب و رب!

و نيز براي دلاله آن بزم رباعي ذليل را سرود و آن دلاله دختر دائي منيره خانم بود كه محترم نام داشت ولي او را محترم (آتش بيار) لقب داده بودند.

رباعي

گفتم كه بيا محترم اندر بر من

بنشين و بگوي حرفي از دلبر من

گفتا كه گمان كني كه من آبادم

مانند تو بر باد بود بنيادم

بطوري كه ملاحظه مي‌شود ابيات مذكوره ابيات زنانه‌اي است كه به كلي از محسنات ادبي و حتمي صحت بحر و قافيه تهي است معهذا زنان بهائي و رئيسه ايشان منيره به قدري بي‌هنر بوده و هستند كه آن زن (غير بهائي) در ميانشان جلوه كرده در اندک زماني طرف حسادت منيره و رفيقانش واقع گشته حركاتي كه بين پست‌ترين زنان فاجره معمول است بين ايشان شروع شد و يكديگر را رسوا كرده پرده از اعمال نهانه‌ي هم برداشتند و كار آن زمان به جائي كشيد كه دامن از آنها برچيد و بهر طويلي در هجو بهاء و بهائيان خاصه منيره ايادي سرود و از ايشان كناره گزيد ولي افسوس كه اين كناره‌گيري پس

از آني بود كه آن بيچاره از خانه و شوهر و زندگي باز مانده و حتي دختر شانزده ساله زيباي خود را فداي آن آمال نموده و آن دختر چندي هم به درس تبليغ من مي‌آمد و از پدر و مادرش پنهان مي‌داشت و بالاخره آن دختر به تریاک خود را كشت و كسي سبب آن را ندانست ولي همين قدر معلوم شد كه بعضي از زنان بهائي موجبات بدنامي او را فراهم كرده بودند و او از بيم رسوائي انتحار نمود. خلاصه پس از آنكه رسوائي از حد گذشت كساني مانند باقراف و حاج امين را پورت به مركز دادند كه حالا ديگر بقاي اين محفل حريت صلاح نيست لذا افندي اجازه‌ي كه داده و تشويقاتي كه كرده بود پس گرفت و به لحني محفل را برچيد كه مفهوم آن اين بود (من بد غلطي

كردم) و حضرت باقراف و امين بهتر از من مي‌فهمند.

وقتي كه نگارنده مقيم طهران شد چندي بود اين بساط فضاحت سماط برچيده شده بود اما همين كه من تصميم گرفتم كه به هر وسيله است از اين همه مفسده كه براي ملک و ملت و يا اقلا براي اخلاق يک دسته مضر است جلوگيري كنم و چون از اول نمي‌شد بر خود رئيس حمله كرد و حمله‌ي بر افراد نيز بي‌ثمر و اثر و حتي از اخلاق نگارنده دور بود اين بود كه به طوري كه اشاره شد ريش امين را گرفتم و متدرجا به باقراف سرايت كرد و چون را پرتش به افندي رسيد و خواست از عمليات نگارنده جلو گيرد دري از تهديدات خفيفه باز كرد كه از آن جمله تهديد به ازليت و نقض بود يكي هم تهديد از زنان طهران يعني چند زن باعث اين كدورت و اختلاف بين آواره و امين شده‌اند و مرادش يكي منيره مذكوره است و ديگري قدسيه اشرف كه او هم از آمريكا آمده سر پر شوري داشت و قصه‌هاي بسيار هم از او دارم كه كنونم مجال گفتن نيست، به راستي پس از وصول اين لوح مرا حيرتي عجيب دست داد كه اگر امر بر افندي مشتبه شده كسي كه تا اين درجه غافل باشد كه نتواند بفهمد شجره‌ي اختلاف از كجا روئيده و به توهمات دور و دراز بيفتد زناني را كه كمال

موافقت با او دارند مخالفت تصور کند و مرداني که نهايت مخالفت با وي دارند موافق تصور نموده اسرار محرمانهي محرمانهي محرمانه را به قسمي که در لوح او است به آن مخالفين بسپارد چگونه چنين کسي به اصلاح ذات البين ميتواند موفق شد تا چه رسد به اصلاح امور ملا الخافقين؟ اگر امر بر او مشتبه نيست و عمدا اين راههاي کج و معوج را گرفته ميخواهد سهوهائي که در اجازه دادن به زنان بدکردار براي تاسيس محفل حريت مرتکب شده بدين حرفها لابلا کند و بنمايانند که او با اعمال و آمال منيره و قدسيه و امثالهاي موافقت نکرده و آنها دشمن او شده بين دوستانش تفتين ميکنند باز چنين مفسدي چگونه لايق اصلاح کوچکترين امري از امور تواند بود؟

مجملا اين اولين قدمي بود که نگارنده در مخافت برداشته و از اين پس هر چه پيشتر رود بيشتر بر مفاسد کارآگاه خواهد شد.

فوت عبدالبهاء

نگارنده در طهران بود که عبدالبهاء عباس در سنه ۱۳۴۰ هجري فجاتا در گذشت در حالتي که خودش و بستگان و اتباعش ابدا انتظار مردن

او را نداشتند و اين مرگ به قدري بر همه و از همه بيشتر بر خودش ناگوار بود که از وصف خارج است زيرا او وعدههائي داده بود که يکي از آنها وفا نشد و بر مريدانش ناگوار بود که ببينند او مرد و خدا به يکي از مواعيدش اعتناء نکرد ديگر نميدانست که مواعيد سابقهاش هم مثل اين مواعيد بود او هر چه در دنيا گفت بر خلاف آن شد منتها چشم نبود که ببيند و گوش نبود که بشنود او وعده داد که آمريکا داخل جنگ نميشود شد - او وعده داده بود که مشروطه ايران بر قرار نميگردد به سبب اين که دست علماء در کار است برقرار شد. او وعده داده بود که محمدعلي ميرزا پادشاه عادل و منصوص کتاب اقدس است و بهائيان لازم است از او اطاعت کنند او ظالم و مخلوع و

بي‌پايه از كار در آمد! او وعده داده بود كه از خاندان قاجار سلاطين با اقتدار برخيزند و مخالفت ناصرالدين شاه را جبران نموده مروج بهائيت شوند نشدند و حتي منقرض گشتند او وعده داده بود كه سلطان روس ملک الملوک گردد نشد او وعده داده بود كه روس براي ايران فكري دارد و انگليس هم فكري دارد - خدا هم فكري دارد و مريدانش تعبير مي‌كردند كه خدا يعني عبدالبهاء و گمان مي‌كردند او با امريكا يا آلمان يا دولت ديگر بند و بستي دارد و فرداست كه سلطنت ايران را به خود يا برگزيدگان خود تخصيص مي‌دهد ولي مرد و فكرش به جائي نرسيد بلكه اصلا معلوم نشد كه اين خدا چه فكري داشته؟ او وعده داده بود كه به غاز داردانل به دست اجانب افتد براي اين كه پدرش آن يا نقطة الواقعة بين شاطي البحرين را تهديد كرده و آن يا ارض الروم نسمع فيک صوت اليوم گفته ولي نشد (در حالتي كه عبارت هم از محمد بن طلحه استراق و تحريف شده زيرا اصل اين عبارت از ابوسالم محمد بن طلحه‌ي شافعي است كه مي‌گويد در آثار قيامت - و تهدم حصون الروم و يصبح في نواحيها البوم) و بهاء آن را در كتاب خود بدان صورت كه ذكر شد آورده و عبدالبهاء محقق دانسته و حتي در جنگ بين‌المللي بين شوقي و تلامذه بيروت شرط و شرطبندي شده و حضرات خوشحالي‌ها كرده‌اند كه داردانل فتح شد و عثمانيان از ميان رفتند پس از چند روز دروغ بودن آن و بور شدن شوقي محرز گشته باري با همه اين وعده‌ها كه در هر لوح و نوشته و براي هر شخص و جمع و در هر قضيه خصوصي و عمومي داده شده و عكس‌العمل آن بروز كرده بود باز گوسفندان منتظر بودند كه چون عبدالبهاء وعده داده است كه به عشق آباد

[صفحه ۲۰۴]

سفر كند و در مشرق الاذكار آنجا پيش‌نمازي نمايد و وعده داده است كه بيت‌العدل بسازد و گفته است تا بيت‌العدل بر پا نشود از دنيا نمي‌روم و وعده داده بود كه به هندوستان سفر نمايد و بسياري از اين وعده‌ها داده بود لذا بايد حتما زنده بماند تا اين مواعيد مصداق يابد خصوصا بعضي از آنها كه به

كلمه‌ي (هذا وعد غير مكذوب) مصرح شده بود اين بود كه چون تب عارضش شد و طبيب آمد و خدا را انجيكسيون كرد و يک شب كسالتش تخفيف يافت و شب ديگر بي‌خبر و خداحافظي نكرده در را آهسته پيش كرد و از عالم خاک به قول طهرانيان زد به چاک يارانش گريبان چاک كردند و بستگانش خاک بر سر ريختند كه (بودي تو خداي حي و مردي آخر اي تازه خدا چرا جدائي كردي؟) و عجب اين كه با انجيكسيون هم مخالف بود و بالاخره تن به آن در داد و چاره هم نشد و از اين است كه در خطاب به بعضي از مخالفين انجيكسيون كه به طور اجبار با آن موافقت كرده‌اند رباعي ذيل گفته شده و ما مزاحا براي تفريح خوانندگان درج مي‌كنيم.

رباعي

يادت باشد كه جامعه‌ات در كردند

يک عضو ز اعضاي تو را تر كردند

كردند بر او فرو يكي ميل دراز

هي گفتي سوخت هي فروتر كردند

حالا چه دروغها به او بستند بماند خلاصه اينكه با اين مرگ ناگهاني دروغي نبود كه انتشار ندهند و همه را منيره خانم عيالش كه دختر يک سيد نيمچه ملاي اصفهاني است و تمام حيله‌هاي آخوندي را بلد بوده و در نزد اين آخوند متجدد استادتر شده انتشار مي‌داد از آن جمله چيزي كه به خودم گفت اين بود كه سركار آقا ده روز پيش از صعود! فرمودند به شوقي افندي تلگراف كنيد از لندن حركت نمايد و گرنه به جنازه من هم نخواهد رسيد! من هم از روي سادگي و صداقت اين دروغ او را از قول خودش در كتاب تاريخشان درج كردم ولي جزوه‌اش كه به حيفا رفت گويا همه‌ي اهل حرم بر منيره هجوم كرده

بودند که این چه دروغي است که گفته‌اید لهذا او به من نوشت که این جزوه را عوض کنید و پنج لیره هم براي خرج آن به توسط برادرش سید یحیي [۱] به مصر نزد من فرستاد و بر یقین من افزود که در هر

[صفحه ۲۰۵]

قضیه دروغي مي‌سازند اگر مدعي پیدا نشد انتشار مي‌دهند و در اغنام دور از مرکز مؤثر مي‌شود و اگر مدعي پیدا شد آن را منسوخ مي‌سازند و اگر خیلي رسوا شد شانه خالي کرده مبلغ و مروج و واسطه را تکذیب مي‌کنند چنان که در قضیه محفل حریت نسوان کردند و هزاران نظیر آن هست که ذکرش موجب تطویل است.

اما غرض اصلي منیره خانم این بود که مخالفتي که با لوح بیت‌العدل بها کرده از دوش خود افکنده بر گردن خود عبدالبهاء اندازد زیرا بهاء مي‌گوید (قوله) در هر مدینه از مدائن ارض به اسم عدل بیتي بناء کنند و در آن بیت علي عدد الاسم الاعظیم از نفوس زکیه مطمئنه جمع شوند... تا آنجا که مي‌گوید و همچنین در نفوس و حفظ ناموس و تعمیر بلاد و السیاسه‌ي التي جعلها الله اسا للبلاد و حرزا للعباد ملاحظه کنند الخ و شاید این حرف بیت‌العدل در صدها موضع و موقع از قلم بهاء و عبدالبهاء تکرار شده و نیز تصریح بر تصرف در سیاست شده برخلاف آنچه مي‌گویند ما در سیاست دخالت نداریم و عباس در بعضي الواح براي انصراف افکار و ابصار و اغفال اغنام و انام نوشته است که در سیاست دخالت نکنید!

طردا للباب یا طردا للبهاء

شاید اغلب ندانند که (عدد البهاء) که در این لوح نوشته مقصود چیست پس باید دانست که عبدالبهاء یا الف همزه‌ي آخرش اگر گرفته شود مطابق حساب ابجد که یادگار عهد دقیانوس است نمي‌شود ولي میرزا خدا نه (۹) را طوري استعمال کرده که بي‌قافیه نمانده است زیرا در ابتداء که مي‌خواست خود را

بهاء معرفي نمايد و جرأت نداشت كه تصريح كند و نمي‌دانست كه همزه‌ي بهاء هم معدود است دو و پنج و يک را به اين صورت امضا مي‌كرد (۱۵۲) دو كنايه از باء و پنج كنايه از هاء و يک كنايه از الف يعني (بها) بدون همزه و گذشته از اينكه اين امضاء رقومي بدين صورت دو و پنج و يک خوانده نمي‌شود بلكه يكصد و پنجاه و دو خوانده مي‌شود و از موضوع و منظور بهاء نيز خارج مي‌گردد به علاوه غلط هم هست كه همزه‌ي بهاء را حذف كنيم چنانكه خودشان هم نتوانستند حذف كنند و بالاخره قائل شدند كه بايد حساب شود ولي عجب در اين است كه يک دفعه دو و پنج و يک را جمع كردند شد نه در حالتي كه همه آدمها چون ۲ و ۵ و ۱ را جمع كنند مي‌شود هشت اما حضرات آن سه عدد را از زير الواح برداشته حاصل حجمش كه به عقيده

[صفحه ۲۰۶]

ايشان نشد بردند بر بالاي منشاءآت و منشاء افتخار خود كردند و حتي سر در خانه و مغازه را به عدد نه تزيين نموده متبرک مي‌دانند؟ و خودش آن را منشاء اعداد قرار داده مدار دين خود را بر آن نهاده امناي بيت‌العدل را هم نه نفر قرار داده تا از تعادل با اسم خودش خارج نباشد و اخيرا منشاء افتخار يكي دو مغازه شده كه بدون تناسب عدد (نه) را بر آن نصب كرده‌اند در حالتي كه در عدد خصوصيتي نيست و اگر باشد بايد (بز) و (جو) نيز مبارک باشد كه در عدد (نه) است

عجيبتر از نه نوزده

عدد نوزده از مخترعات باب است و بهائيان حتي صداق زنان را بر روي آن عدد قرار داده در شهرها نوزده مثقال طلا و در دهات نوزده مثقال نقره معين كرده تجاوز آن را از پنج مرتبه كه نود و پنج عدد است جايز نمي‌دانند و همچنين عدد شهور را كه باب بر نوزده ماه و ماه را بر نوزده روز قرار داده بطوري نزد اهل بهاء مقبول افتاده كه بدان افتخار مي‌نمايند ولي ما يقين داريم

که فلسفه‌ي آن را نمي‌دانند و شايد تنها بهاء و عبدالبهاء اين فلسفه را دانسته‌اند که با وجود استقلالي که هوس داشته و بسياري از نصوص کتاب بيان را کأن لم يکن انگاشته‌اند از اين يکي دل برداشته و اخيرا تقويم بهائي بر شهور نوزده‌گانه همه ساله طبع و نشر مي‌شود؛ فلسفه‌ي نوزده ماه و نوزده واحد بيان که واحد بر نوزده بايست و نوزده مثقال سيم و زر در مهر زن و ساير اعداد نوزده همه و همه براي اين است که خود را طرفدار مسيحيت شمرده دين خود را از مأثر قرن نوزدهم مسيحي قلمداد کرده باشد. اما اگر فلسفه‌ي نوزده‌پرستي اين باشد باز لازم نمي‌نمود که يک چنين تقسيمات رکيک بي‌معني براي روز و ماه قرار داده خود را در نظر دانشمندان بلکه کودکان سبقخوان مفتضح سازند چه اين تقسيم به قدري غلط است و بي‌معني است که به هر جاي آن نظر کنيم رکاکتي را در بردارد زيرا اگر مقصود شهور قمري باشد که بديهي البطلان است به سبب اين که قمر را مدار معيني است که هر ماه به سي يا بيست و نه روز هلال و محاق آن در آسمان و زمين محقق گشته حسابش براي عارف و عامي يکسان و به عين عيان مشهود خاص و عام است. پس بديهي است که اين تقسيم را شمسي قرار داده آن هم اتفاقا غلط است زيرا سير شمس هم در بروج دوازده‌گانه (حمل و نور الخ) مسلم و محقق و تغييرناپذير است و آن هم بر سي و بيست و نه روز

[صفحه ۲۰۷]

منقسم است پس اين تقسيم از راه شمسي هم خطاست حتي در اين تقسيم نوزده گانه طوري هم نيست که در سال خمسه‌ي متسرقه‌ي قديم از ميان رفته باشد و ۱۹ ماه متضمن تمام ايام که تقريبا سيصد و شصت و شش روز است باشد بلکه نوزده ماه نوزده روزي سيصد و شصت و يک روز مي‌شود و پنج روز زائد آمده در نتيجه‌ي خود باب هم ناچار شده که اسمي براي آن پنج روز پيدا کند و آن را ايام هاء و ايام زائد نام نهاده با اينکه بايد آن ۵ روز مغضوب ميرزا خدا واقع شده باشد که از عداد شهور معزول و اخراج شده بالعکس مورد مرحمت

شده ميرزا آن را ايام عطا و فيض قرار داده! پس تا اينجا معلوم كرديم كه هنري از اين شهور و ايام و تقسيمات باب و بهاء بروز نكرده حتي به قدر تقويم نويسهاي ايران كه توانستند خمسهي مسترقهي را در ماههاي فروردين و ارديبهشت الخ مستهلک كرده شش ماه را سي و يک روز و ۵ ماه را سي روز و يک ماه را ۲۹ روز قرار داده حساب روزهاي سال را بيكم و زياد به دست مردم دهند اين ميرزا خدا و مبشر يا مكذبش باب آنقدر هم نتوانستهاند از اوحيه و الهامات آسماني (يا زيرزميني) بهره به مردم برسانند اما از اين به بعد دقت شود كه نه تنها فيضي از اين ايام و شهور و تقسيمات نوزه گانه عايد نشده بلكه يک ضررهاي خيلي به دور كاكتهاي خيلي شديد متوجه اين تقسيمات است كه ذيلا اظهار ميشود

آيا بايد رعايت فصول رابعه (بهار، تابستان، پائيز، زمستان) در اين شهور نوزده گانه كه گفتيم شمسي است شده باشد يا نه؟ اگر بايد چهار فصل تمام وادار است رعايت شده باشد بقدري حساب ماههاي نوزده گانه غلط و نارسا است كه مافوق آن متصور نيست! زيرا دو فصل آن عبارت است از نه ماه و نيم كه نيم ماه آن هم نه روز نيم است و اگر اين دو فصل را هم تقسيم كنيم بر دو فصل ديگر هر فصل آن عبارت ميشود از چهار ماه و سه ربع ماه بهائي! و چون ماه هم نوزده روز است سه ربع ماه قابل تقسيم نيست چه اگر ماه بيست روز بود سه ربعش پانزده روز ميشد ولي چون نوزده روز است تقسيم سه ربع آن ميرود روي ساعت و دقيقه و ثانيه و آن و باز هم تقسيم صحيح از آن بيرون نميآيد با اين فلسفه و تقسيمات عجيبه آقاي ميرزا خدا سخن مبشر يا مكذب خود (حضرت باب) را ترويج نموده و سال را بر نوزده ماه و ماه نوزده روز تقسيم كرده

آري فقط ميتوانيم گفت كه چون دعاي سحر كه از ادعيه اسلاميه است

مشتمل بر اسماء مقدسه الهيه است كه اولش بهاء (ولي نه هربها) و آخرش علي و اعلي (ولي نه رب اعلي) است آقايان آن اسامي را گرفته و بر روي آنها تقسيمات سال و ماه و ايام را ساخته ماهها را بدين گونه موسوم كرده‌اند كه اين هم يک معايب ديگر را در بر دارد كه يكي از آنها استراق ادبي است (دزدي) و ديگر ايراني را مجبور ساختن بر استعمال كلمات عربي و ديگر اطاله‌ي سخن آن هم بيهوده به طوري كه در جدول ذيل شناخته شد.

و عجيبتر از همه اين كه عين آن اسماء كه براي ماهها قرار داده‌اند براي روزها همان را معين كرده‌اند و آن قدر قريحه و ذوق نبوده كه اسامي ديگري پيدا شده باشد! و نتيجه اين شده كه ملاحظه مي‌شود

جدول ماههاي بهائي

١- شهر البها ٢- شهر الجمال ٣- شهر الجلال ۴- شهر العظمة ۵- شهر النور ۶- شهر الرحمة ٧- شهر الكلمات ٨- شهر الكمال ٩- شهر الاسماء ١٠- شهر العزة ١١- شهر المشية ١٢- شهر القدرة ١٣- شهر العلم ١۴- شهر القول ١۵- شهر المسائل ١۶- شهر الشرف ١٧- شهر السلطان ١٨- شهر الملک ١٩- شهر العلاء

همچنين روز اول هر ماه يوم البهاست و دوم يوم الجمال الي آخر و خنده دارتر اين كه عدد سال را هم بايد به حساب ابجد حروفي را پيدا و تركيب كرد و آن سال را بدان حروف مركبه ناميد! مثلا امسال كه ما به تاليف اين كتاب مشغوليم سال نودم از طلوع است! (يعني نود سال كه باب را بعضي از خدايان روي زمين مبعوث كرده و سرا و جهرا او را و گاهي جانشين او ازل را در قبريس و گاهي موعود مصنوعي كتاب او (بها) يا من يظهر الله ساختگي را در عكا مدد داده‌اند تا امروز كه از پانزده هزار نفر مومنين دوره‌ي باب بهشت نه هزار نفر مؤمنين بهاء متنازل شده اكنون كه سال نودم است بايد عدد نود را از تركيب حروف هجائيه به حساب جمل پيدا كرد فرضا (سل) آري امسال سال سال اهل بهاست پس بايد امروز كه روز ٢۵ آبان ماه است از سال ١٣١٠ شمسي و روز ششم است از شهر رجب ١٣۵٠ قمري مي‌شود روز ٢۴١ از سال حاضر و مطابق مي‌شود با روز سيزدهم از ماه دوازدهم بهائي بنويسيم

تحريرا في يوم العلم من شهر القدرة من سنة السل من سنين البيان! اما چون بهائي نيستم مي‌نويسيم (٢٥ / ٨ / ١٠) يا اگر مسلمانان متعصب باشيم

[صفحه ٢٠٩]

مي‌نويسيم (۶ شهر رجب ١٣٥٠) اكنون خوب فكر كنيد ببينيد آقايان باب و بهاء در همين تاريخ و تقويم ما چه كرده‌اند؟! و باز هم با سهولتي كه من حساب را به دست شما داده‌ام نيست من دو سه ساعت چندين تقويم را آورده و از روي آنها روز و ماه بهائي را با زحمت تطابق به آنها پيدا كرده عربي هم بلد بوده‌ام و بدان شكل دراز چون روده‌ي... بيرون آورده در معرض نمايش گذارده‌ام ولي خدا نكند كسي يک تقويمي از تقاويم آدمهاي دنيا را نداشته باشد يا با الفاظ عربي آشنا نباشد در آن صورت اگر شما سه روز بنشيند براي پيدا كردن اسم يک روز از روزها و يا ماهها و سالهاي بهائي عاقبت موفق نخواهيد شد. اگر باور نداريد بسم الله بالبديهه بگوئيد يوم الكمال من شهر العظمه من سنة البول - روز چندم از ماه چندم و از سال چندم از ظهور بهاء بوده است؟ و چگونه مي‌توان آن را با ماه و سال مسيحي يا اسلامي تطبيق داد؟

اينجا است كه بايد باور كنيم كه ميرزا خدا جز عداوت با ادبيات و تاريخ و اخلاقيات و همه‌ي مقدرات بشر عموما و ايران خصوصا هيچ كاري نداشته فلعنة الله علي كل من بدء بالسرفة و البدعة و ختم بالحيلة و الخدعة.

خصائص شوقي افندي

شوقي افندي در ماه رمضان ١٣١۴ هجري از ضيائيه خانم دختر بزرگ عبدالبهاء متولد شده و با داشتن ماه و سال و تقويم مخصوصي كه اشاره شد تاكنون نتوانسته‌اند روز ولادت او را در ميان شهور و سنين بهائي پيدا كنند لذا به همان شهر رمضان اسلامي و سال هجري قناعت كرده‌اند شوقي افندي از قد و قامت و چشم و صورت وجها من الوجوه شباهت به پدرش ميرزا هادي شيرازي ندارد و از هر حيث خصوصا از چشم شباهت كامل به بهاء و

عبدالبهاء دارد سرمايه بهاء و عبدالبهاء فقط همان چشم فتان بود كه ادباء آن را توصيف كرده‌اند و مخصوصا چشم بها عو عبدالبهاء مطابق اين شعر عرب بود (بيت)

عيون عن السحر المبين تبين

تا آنجا كه مي‌گويد مراض

صحاح ناعسات يواقط الخ

ناعسات چشم نيم خواب را گويند و اگر در چشم بهاء از روي عكسي كه در فلسفه نيكو طبع شده و سياه قلم عرياني كه در اين كتاب است نظر كنيد

[صفحه ۲۱۰]

معني ناعسات را مي‌يابيد اما آيا اين چشم كافي است براي خدائي او؟ ابدا زيرا هزاران دختر عرب و پسر عجم با چنين چشمي ديده شده و داراي هيچ خصوصيت ديگر نبوده‌اند مانند بهاء و عبدالبهاء فقط تفاوت در اين است كه كسان ديگر چشم ناعس خود را باعث بدبختي مردم نساختند و اينان ساختند و از اين رو چشمهاي اينان را بايد گفت اگر از آب تهي است به آتش فتنه پر است.

و بي‌آب خطاب نمود.

مجملا شوقي وارث چشم و صورت و قد و قامت عبدالبهاء است نه ميرزا هادي و اين سخني است كه ما در ايام معاشرت با بيان مي‌گفتيم و لذت مي‌بردند ولي امروز قطعا از اين حرف عصبي شده تصورات ديگر خواهند كرد و حال آنكه مقصد آن روز و امروز ما يكي بوده و هست.

مجملا منبع اطلاعات مرحوم ابن اصدق ايادي كه بر اثر همين حرفها قدري منفور حضرات بود مي‌گفت والده شوقي افندي اطمينان داشت كه پدرش عباس اين فرزند دلبند را محروم نمي‌گذارد و چند دفعه خواهش كرد كه در حق او وصيت نامه‌ي بنويسد ولي افندي به آن مداركي كه قبلا به دست مريدان و مبلغين خود داده بود و با نصوص صريحه‌ي پدرش نمي‌توانست خواهش اين دختر را مجرا دارد و به دفع الوقت گذرانيد از طرفي هم مي‌ترسيد كه ميداني براي برادرش غصن اكبر باز شود و با آن وصيت و كتاب عهد صريح بهاء الله كه غصن اكبر را بعد از اعظم منصوص كرده جولاني كند و لهذا هر روز گوشزد مريدان مي‌كرد كه ميرزا محمدعلي غصن اكبر از امر بهاء مرتد و منحرف است و درباره‌ي او اميدي نداشته باشيد.

با آن كينه‌ي شديدي كه ميرزا عباس با برادر و برادر زادگانش داشت اين زمينه را خوب درست كرده و امر را به تمامه بر مريدان مشتبه ساخته بود كه گويا ميرزا عباس خودش معتقد و برادرش بي‌اعتقاد به بهاء است در حالتي كه هر دو به يک قسم به او معتقد بوده و پدر خود را يكسان شناخته بودند و هر دو مي‌دانستند اين خدا براي كدام خدا كار مي‌كند.

اما ما در شوقي چون طفره‌ي پدر را ديد مطابق ابن اصدق و چند تن ديگر از اقارب خودشان نشست به مشق الواح و شبيه‌نويسي به خط پدر و اين يكي از فنون اين عائله بوده و هست كه بر اثر نان مفت و بي‌كاري دايما مشق الواح‌نويسي و انشاء و شبيه‌نويسي مي‌كنند چنانچه دوازده سال

[صفحه ۲۱۱]

بهاء به مشق آيات مشغول بوده تا از حيث خطر انشاء مانند سيد باب چيز بنويسد و چه بسا الواح و توقعيات باب را كه بر ضرر خودشان بود محو كردند و چه بسيار الواح و آثار جعليه كه به خط و قريحه‌ي خود انشاء و تحرير و منتشر كردند و بر بابيان به نام باب تحميل نمودند نيز بعد از بهاء

عبدالبها اين كار را نسبت به الواح پدرش انجام داد و حتي بعضي از الواح پدرش را به بهانه‌ي اين كه در مركز لازم است طلبيد و محو كرد و بعضي ديگر ساخت و به خرج اغنام داد و شوقي افندي هم از روز فوت عباس افندي تاكنون مشغول همين كار است و هر روز مي‌نويسد به ايران كه الواح اصل را (آنها كه به خط عبدالبها است) بفرستيد بايد در مركز باشد و از آن جمله يک موقعي كه چهل لوح اصل در آن بوده و حتي از جنبه‌ي مادي صدها تومان قيمت دارد به سبب تزييناتي كه شده از مال شخص من دزديده شده كه مدارک تاريخي دارد و عجالتا او تصريح اسم سارق و واسطه‌ي آن كه يكي از زردشتيان است خودداري مي‌كنم و اگر به دست نيايد شايد به عدليه مراجعه كنم.

و يكي از اشخاص كه چندي در اين كار شبيه‌نويسي بوده ميرزا حبيب الله عين الملک است كه در ابتدا منشي عباس افندي بود و همين كه افندي ديد خط او به قدري به خط خودش شبيه شده كه نمي‌توان تشخيص داد بر او غضب كرد و او را از خود دور ساخت و پدرش آقا محمد رضا قناد شيرازي واسطه شد تا گفتند توبه‌اش را قبول كرده‌ايم و نيز منشي ديگرش ميرزا فيض الله صبحي است كه سه سال منشي بود و تعمد بر شبيه‌نويسي مي‌كرد و اين ايام از آنها رو گردان شده حكايتها از تقلبات عباس افندي و عائله‌اش نقل مي‌كند و شايد بيش از هزار نفر در طهرانند كه در مجالس عديده آن حكايات را از صبحي شنيده‌اند خلاصه او نيز خطش بر اثر شبيه‌نويسي به خط ميرزا عباس شبيه است و نيز منشيان حضور كه از آن جمله پسرهاي زين المقربين يعني شيخ زين‌العابدين نجف آبادي باشند هم شبيه مي‌نويسند هم شبيه انشاء مي‌كنند چندان كه تا مدتي پس از مرگ الواح صادره به انشاء ايشان بود و امضاي خواهر افندي ورقه‌ي عليا‌ء و هنوز هم نصف منشاءآت از ايشان است به امضاي شوقي افندي و نيز شبيه‌نويسي بهائيان به خط مخالفين خود را از امور حتميه است براي احتياط خلاصه مادر شوقي افندي نشست به شبيه‌نويسي و در اواخر ايام چنان شده بود كه احدي خط او و پدرش عباس را امتياز نمي‌داد مگر اينكه خودداري داشت از اينكه خطش به دست

همه کس بيفتد يعني مي‌نوشت و مي‌شست چنانکه جدش بهاء را گفتند چرا اين آيات که بر شما در بغداد نازل مي‌شود به شط مي‌ريزيد گفت اين هم از فيوضات سماويه است که سهم و نصيب ماهيان دجله است

شوقي افندي ولي امر شد

و ان امر الله کان مفعولا چهل روز از فوت افندي گذشت و ايام عزا منتهي گشت و هنگام شادي و دامادي شوقي رسيد شوقي و اما ادريک ما شوقي؟ همان شوقي که اگر تمام نسبتهاي قبل از بلوغش با وجود شواهد و امارات کذب باشد امور بعد از بلوغش صدق و ثابت است زيرا صدها تلامذه بيروت که ناظر بوده‌اند حاضرند که بگويند او در بيروت تحصيل نمي‌کرد و تنها آرزويش اين بود که در حوزه‌ي تياتر بليط فروش خانمها باشد و تنها توجهش اين بود که قلب خانمي را متمايل کرده با او بر قصد و بالاخره بر اثر اين گونه تحصيلات از امتحانات تحصيليه مدرسه باز مانده ساقط و رفوزه شد و در دستش گال (جرب سودا) پديد گشت و تا مدتي معالجه مي‌کرد و با دستکش جبر مي‌گشت و اگر چه اين را يکي به زوحي افندي پسر خاله‌اش نسبت داد و لي منافاتي ندارد زيرا همه از خاندان عصمتند!! شوقي و ما ادريک ما شوقي؟ همان شوقي که در اکسفورد هم مانند بيروت موفق به ديپلم نشد و همان شوقي که رفيق کلاسش گفت چرا توجه در تحصيلات خود نداريد گفت تحصيل براي چيست؟ مقصود از تحصيل مدرسي حصول نان است و نان من پخته و آماده است! و همان شوقي که فقط يکبار در مجلس شانزده نفري لندن خواست صحبت کند مس روز نبرک وسط نطقش برخاست و گفت عزيزم شوقي بنشين مردم ميل ندارند حرفهاي شما را بشنوند و خوابشان برده است و آن پير زن هفتاد ساله رشته را از دست او گرفته خودش صحبت کرد - و همان شوقي که

گر نويسم شرح آن بي‌حد شود

مثنوي هفتاد من كاغذ شود

همان شوقي از طرف لندن با يک خانم انگليسي که مي‌گفتند مامور خدمت آقازاده است! وارد حيفا شد و بر کرسي خلافت بي‌چون و چرا فرو نشست آري چون دنيا دنياي فورماليته (ظاهرسازي) است فورماليته را اين طور ترتيب دادند که چون هنوز دنيا اقتضاي بيت‌العدل ندارد آقا اين آقازاده را جانشين کرده‌اند و او را ولي امر (همان ولي که ذکرش هم ممنوع بود) کرده‌اند و او را رئيس لا يعزل بيت‌العدل قرار داده‌اند

[صفحه ۲۱۳]

(همان بيت‌العدل که دنيا اقتضاي آن را ندارد اين آقا رئيس آن شده!) و امر کرده‌اند که حقوق الله يعني صدي نوزده ماليات بابي‌گري فقط به شوقي داده شود و تمام خانه‌ها و مدارسي که با پول افراد خريده شده به ملکيت او درآيد چنانکه مدارس تربيت درآمد!

خلاصه به مجرد ورود به حيفا تلگرافا اين آواره را با فاضل مازندراني ميرزا اسدالله به حيفا طلبيد و من چند روزي تأمل کرده شبي در منزل ميرزا عبدالحسين نعيمي منشي اول سفارت انگليس محفي داشتيم ايشان پرسيدند چرا به امر ولي امر حرکت نمي‌کنيد گفتم حاجي امين تعد در تاديه پول خرجي دارد من هم از مال خود اندوخته ندارم ايشان گفتند بولي امر الله را پورت دهيد لهذا با هم تلگرافي تنظيم کرده روز ديگرش محرمانه به شوقي افندي مخابره کرديم پس از چند روز تلگرافي به حاجي امين رسيد که وسائل حرکت آواره را فراهم کنيد اين تلگراف همهمه‌ي در بهائيان انداخت و معجزه‌ي بزرگي شد که شوقي غيب مي‌دانسته «که تامل آواره بر اثر تعدي امين است» و فراموش نمي‌کنم که با نعيمي به هم نگاه مي‌کرديم مي‌خنديديم و آن گوسفندان خدا اصرار بر حرف خود داشتند که عجب معجزه‌ي شده خلاصه بر اثر اين معجزه که مسطوره تمام

معجزات است از باب و بهاء و عبدالبهاء و ازل و ناقض و هر كه آمده يا از بعد بيايد در اين مذهب بالاخره جان از تن امين يا سيصد تومان پول از كيسه او بيرون آمد و با پسر ابن ابهر كه حاليه به دكتر عبدالرحيم ايادي موسوم است مسافرت كرديم

بادكوبه و تفليس و باطوم

در بادكوبه فقط چند روزي براي ملاقات احباب مانديم و هنوز الواح وصاياي عبدالبهاء را نديده بوديم در بادكوبه بوديم كه آنها رسيد و ديديم معركه است افساري براي اغنام درست كرده‌اند فوق‌العاده خنده‌دار يک جا از صفحه‌ي سوم شروع مي‌شود وسط مطلب يعني معلوم نيست اول و دومش چه بوده و كجا رفته در لوح ديگر وسط صفحه ده دوازده سطر حک شده و سياهي خط اصل هنوز در آن باقي است و بر روي لكه‌ي سياه كلمات ديگري به خط ضيائيه مادر شوقي نوشته خلاصه از هماندم فهميدم چه خبر است و معلوم شد الواح وصايا هم متناسب با ساير الواح و احكام است و اساس معلوم شد خلافت عباس افندي و الوهيت ميرزا حسينعلي بلكه اصالت باب همه چنين بوده يعني بر اثر پيدا شدن يكعده مردم چشم و گوش بسته‌اي است

[صفحه ۲۱۴]

كه مولاشان آنها را اغنام خوانده و اغنام نبايد بيش از اين بفهمد مجملا بدون چون و چرا سرتا سر بهائيان سيادت شوقي افندي را مطيع شدند و ما از بادكوبه به زودي حركت به تفليس كرديم سفر اول كه من به تفليس رفته بودم تقريبا هشت سال قبل از اين سفر خاندان احمد اف ميلاني در آنجا بودند و اقلا ده بيست نفري از كاركنان آنها از حمال و بقال و دلال تظاهر به بهائيت مي‌كردند ولي در اين سفر ديدم بطوري فاتحه بهائيت را خوانده‌اند كه در همه تفليس بهائي عبارت بود از دو نفر ارمني باز نهاشان و يک نفر مشهدي محمدعلي گنجوي چنانكه عكس ذيل مشاهده مي‌شود

۱- آواره ۲- دکتر ايادي ۳- عباسقلي اصغرزاده كه مرحوم شده ۴- انيس ارمني كه حاليه در طهران است و بهائي نيست ۵- زنش كه پهاوي آواره نشسته و آن روز هم بهائي نبود ۶ و ۷- آسا در ارمني و زنش ارسينک كه نمي‌دانم بهائي و زنده مانده‌اند يا نه ۸- مشهدي محمدعلي پيرمرد گنجوي كه اين يكي گوسفند تمام عيار است.

باري در تفليس به سبب كسالت رفيق طريق يک ماهي توقف شد و

[صفحه ۲۱۵]

سپس به باطوم رفته در آنجا دزدي بما زد و نگارنده شنيده بود كه شوقي افندي برگشته به اروپا و در فلسطين نيست لذا فسخ عزيمت نموده به بادكوبه برگشت و در بادكوبه بهائيان به هر وسيله بود مرا نگاه داشتند

تياتر مايل‌اف

پوشيده نيست كه هنوز عبدالبهاء زنده بود كه بالشويكي روسيه قوت گرفت و در چند لوح مي‌گويد فتنه‌ي بالشفيک (بالشويک) چنين و چنان است ولي اخيرا ديد كه اينها بر خلاف انتظار او پيشرفتي كرده‌اند و دوستانش در روسيه هر روز به او را پرت مي‌دادند كه چنين و چنان شده لذا دستور داد كه مبلغ بفرستند به مسكو و به مصادر امر تفهيم نمايند كه ما هم بالشويک هستيم منتهي ما مي‌خواهيم از راه مذهب اشتراكي را مجري داريم و شما از راه سياست مجملا سيد مهدي گلپايگاني همشيره‌زاده‌ي ميرزا ابوالفضل را نامزد كرديد در اينجا دو نكته ناید متذكر شد اولا چرا سيد مهدي را انتخاب كردند؟ اهل بهاء مردمان عجيبي هستند كه هر كس يک هنر و نطق و قلمي نشان داده گمان مي‌كنند بز و ميش و مرغ و خروس منسوب به او هم بايد داراي همان خصائص باشند و پيوسته نظرشان بدان خاندان است فرضا از بهاء و عبدالبها هنري ديده باشند يا آنها به خيال خود هنرمندشان شناخته باشند تصور مي‌كنند خواهر و دختر و دخترزاده و نوه و نبيره‌ي او بلكه نوكر و چاكر و خادمه‌ي

او هم داراي همان خصائصند بلكه اگر يک عرب بدوي هم از بيابان عکا آمده باشد اسم عکا را که شنيدند مي‌دوند و اگر بفهمند که او اساسا اسم بها را نشنيده و نمي‌شناسد استعجاب مي‌کنند زيرا به اوهام خود تصور کرده‌اند که نور بهاء تمام اقطار عکا را گرفته بوده و نمي‌دانند که بهاء از ترس مردم و اخيرا از بيم رسوائي که مردم ببينندش و نقائص بشريه را اکمل از ساير افراد در او مشاهده کنند خودش هميشه در خلوت‌سرا بود و اولاد خود را به مسجد و مجامع مسلمين مي‌فرستاد که نسبتي جز اسلاميت به او داده نشود ولي آن گوسفند خدا که در گوشه دنيا افتاده بود چنان افسون به او دميده بودند که گمان مي‌کرد عرب عکائي هم داراي نورانيت ميرزاي نوري است (همان نورانيت که خود ميرزا هم فاقد آن بود) مجملا سيد مهدي به صرف همين که خواهرزاده ميرزا ابوالفضل است مشار بالبنان شده بود اگر مبلغ به نقطه مهمي مي‌خواستند گسيل دارند سيد مهدي اگر جواب معارضي بنويسند

[صفحه ۲۱۶]

سيد مهدي حتي بر جواب کشف الحيل هم دعوتش کردند ولي نتوانست حتي قلم به دست گيرد و يک کلمه بنويسد فقط گفته بود آقايان رؤساي عکائي مي‌گويند آواره طمع داشته و پول خواسته اولا آن سند را به من بدهند تا شروع کنم چون سندي نداشتند او هم ساکت ماند يک وقت هم شنيده بود که فاضل شيرازي (بوعلي سيناي بابي) گفته است آواره سواد ندارد و حتي شرح امثله نخوانده است سيد مهدي گفته بود در اين صورت به نبوت او بايد قائل شد و مصداق سخن جمال مبارک را (ما قرئت ما عند الناس من العلوم و ما دخلت المدارس) در حق او بايد قائل شد که شرح امثله نخوانده است و اين همه آثار از قلم او سر زده که در محيط بهائي در سنين اخيره فقط مؤلفات و منشآات آواره مورد افتخار بهائيان بود با جزوه‌هاي درس تبلغش حاليه هم در رد اين امر کتابي در دو سه جلد نوشته که هشتاد سال است که کسي نظير آن را ننوشته و هنوز

اسباب از رئيس تا مرؤس نتوانسته‌اند يک صفحه از آن را جواب بنويسند. باري او رفت و ما هم مي‌رويم و در هر حال روحش شاد باد.

مطلب اين بود که سيد مهدي فقط به سبب نسبت به ميرزا ابوالفضل مبلغ و مأمور و مسکو شد اما نکته ديگر اين که سياست و پلتيک عباس افندي در همه جا بر يک رويه بود هر وقت مي‌ديد يک حرفهاي تازه‌ي در دنيا نسبت به شاهي با قانوني پيدا شده تا چندي با آن مخالفت مي‌کرد که اگر استقراري نيافت بگويد ما آن روز چنين و چنان گفتيم و اگر قرار مي‌گرفت فوري پرده را عوض مي‌کرد مانند مشروطه ايران که شرحش گذشت بناء بر اين اصل از موقع انقلاب روسيه تا استقرار بالشويکي در ظرف دو سال اخير هر وقت لوح به ايران فرستاد به روسها بد گفته بود و بالشويک را بدخوانده بود و اگر چه به قول حاجي اصفهاني بروجردي که خودش حامل لوحي بوده است گفت اين بدگوئي از بالشويک هم در لوحي بود که به ايران مي‌فرستاد و گرنه لوحي که به عشق آباد و بادکوبه مي‌فرستاد آن قدر تعريف از بالشويک بود که همه را با خدائي خود شريک کرده بود. ولي اخيرا علاجي جز اين نديده بود که يک جهتي مريد شود لذا نوشت به عشق‌آباد احباي عشق‌آباد تهيه سفر سيد مهدي ببينند خود عبدالبهاء مسافر سفر آخرت شد و آن روزي که بنده به بادکوبه رسيدم تازه سيد مهدي هم به مسکو رسيده بود.

اکنون بيائيم بر سر صحنه تياتر مايل‌اف در آن ايام مبلغين بالشويکي از مسکو آمدند و در صحنه‌هاي تياتر کنفرانس مي‌دادند و از آن جمله شبي

[صفحه ۲۱۷]

در تياتر مايل‌اف که مهمترين صحنه‌هاي بادکوبه است جمعيت زيادي به قدر چهار پنج هزار نفر جمع شده بود و ناطقين حضرات در رد اديان صحبت مي‌کردند کشيشي را هم بر انگيخته بودند بر جواب دادن ايشان تا تنها قاضي نرفته باشند در اين صحنه به قدر بيست نفر هم بهائي بود آقايان بهائي گريبان

مرا گرفتند كه چون حضرات گفته‌اند هر كس جواب حرفهاي ما را بخواهد بدهد به او وقت و مجال مي‌دهيم اكنون تو برو جواب بگو! گفتم اولا من مقدمات تهيه نكرده‌ام ثانيا مترجم ندارم رفتند يكي را پيدا كردند آوردند گفتند اين آقا عربي مي‌داند تو هم عربي مي‌داني به عربي بگو و او به روسي ترجمه كند خوب فكر كنيد و درجه حماقت و يا عصبيت بي‌مورد بهائي را تماشا كنيد! مختصرا هر چه خواستم شانه خالي كنم نشد و بالاخره از بين چند هزار نفر جمعيت مرا بلند كردند رفتم پشت تريبون شروع كردم برد فلسفه داروين كه مبلغ بالشويكي آن را مدرک كرده بود ولي چند جمله كه گفتم فهميدم مترجم عربيش كامل نيست و شايد مثلا او با اصطلاح مصري آشناست و من با عربي عراقي يا حجازي يا اصلا عربي مانحوي فصحي است و او زبان بازاري مي‌داند يا بالعكس. اين را از آنجا حس كردم كه يكي دو جمله را دو دفعه و سه دفعه پرسيد كه (شتگول) يعني اي شئي تقول كه فارسيش اين است چه مي‌گوئي؟ بالاخره صحبت را ناقص گذاشته عذر خواستم از اكمال مطلب و با كمال خجلت و انفعال فرود آمدم و اگر چه جمعيت فهميد كه من قصوري نداشتم و هر چه قصور بود اولا از محركين و تقاضا كنندگان بود كه بدون تمهيد مقدمه هواي تبليغ بر سرشان افتاد ثانيا از مترجم بود كه آنچه را از عهده بر نمي‌آمد عهده‌دار شد ثالثا نوع اين كار بي‌اساس بود كه فارسي زباني مسائل علمي را بخواهد به عربي بگويد و روسي زباني (ژوزف نام) آن را به عربي دريابد و به روسي ترجمه كند. اين كاري است كه هيچ عاقلي با تهيه مقدمات زير بارش نمي‌رود تا چه رسد بدون تمهيد مقدمات. خلاصه آنها مهم نيست بلكه اهميت در تأثير اين نطق دو سه دقيقه است زيرا من خجلم از اين پيش آمد محركين شرمنده‌اند از من. معهذا با همچو افتضاحي وقتي كه پس از شش ماه به حيفا رسيدم ديدم متحد المآلها به اطراف رفته كه آواره امر مبارک را در صحنه تياتر مايل‌اف بين بيست هزار نفر بالشويک ثابت كرد و همه گفتند آمنا و صدقنا ما نمي‌دانستيم در ميان مذاهب يک همچو مذهب مهمي هم هست!!

شما را به خدا کسي که آن طور با افتضاح حرفهاي خود را ناقص گذاشته آن هم حرفي که حتي يک کلمه و اشاره و حرف و نکته و گوشه‌اش به بهائيت نمي‌خورده زيرا مرا دروسي فلسفه داروين مي‌گويد ما هم اگر مجال يافته بوديم فقط چند جمله داشتيم که بر رد فلسفه داروين و حلقات خلقت و حلقه‌ي مفقوده‌ي بين انسان و ميمون ايراد کنيم اعم از اينکه صحيح باشد يا سقيم ولي نه مجال صحبت شده نه يک کلمه از بهائيت حرفي بوده معهذا آقايان در متحد المبالهاي خود آن طور جلوه دادند که ذکر شد. لذا از همان جا اروپاي نديده را فهميدم که شايعات در نفوذ امر بهاء و تبليغات عبدالبهاء در غرب همه دروغ و بي‌اساس است و همه اوراقي که در آن باب نوشته و نشر شده مانند اوراق است که در حق من نشر شده ولي باز بهتر مي‌ديدم که به اروپا هم به روم و به چشم خود حقايق را دريابم بنابراين پس از ورود به اسلامبول به ضياء الله اصغرزاده ميلاني که در لندن بود نوشتم که ميل ملاقات شما و احباب لندن را دارم او هم شش هفت پيره‌زن بهائي نما را واداشت به حيفا نوشته که آواره را براي ما بفرستيد و شوقي افندي که فرمان يک پيره‌زن انگليسي را از هزار فرمان خدا و لوح ميرزا خدا بيشتر واجب الاطاعه مي‌داند پس از آن که من به حيفا رسيده و خصائص وجودش را بيش از پيش شناختم به لحن غيب‌گوئي گفت احباي اروپا مشتاق ملاقات شما شده‌اند و بالاخره مرا با لوح انگليسي که ترجمه‌اش در مجلدات قبل درج شده به اروپا فرستاد و هر دم مي‌گفت بهائي در اروپا خيلي کم است ولي هر يکي به قدر هزار بل ده هزار نفر اهميت دارند! باز من آواره‌ي بيچاره تصور مي‌کردم کم است يعني يکي دو سه مليون در ميان چهارصد مليون بيشتر بهائي نشده‌اند ديگر نمي‌دانستم که در همه‌ي اروپا پنجاه نفرند و اگر اغراق بگويم صد نفر که پنجاه نفرش در انگلستان و پنجاه نفرش در ساير ممالک اروپا در هر مملکت ده نفر يا پنج نفرند که همه يا بر اثر اشتباه کاري ايران بهائي شده‌اند يا اصلا بهائي نيستند و براي امرار وقت سالي يک مرتبه به مجلس حضرات مي‌روند بلکه مي‌توان گفت حتي يک نفر بهائي بدان معني که حضرات وانمود مي‌کنند در جهان غرب وجود ندارد!

خلاصه اولين عکس مهمي که از بهائيان در لندن گرفته‌ايم عکس ذيل است.

[صفحه ۲۱۹]

اين عكس با گذارش قصر هانري در هانتين كرت و حرف‌هاي موهوم اين خانم در نمكدان درج شده و باز در اينجا به خاطرم آمد از اينكه در اولين ملاقات مي‌گفت ديدم كبوتري به دور سر شما پرواز مي‌كند و فوري از آن ساطع است! چون قبلا در اول مجلس گفته بود كه دخترم مري يک مرتبه در مجلسي با وليهد رقص كرده (راست يا دروغ) من هم در جوابش گفتم آري اين كبوتر كه شما ديديد كبوتر الهام است! گفت چه الهام آورده بود گفتم بشارت داد كه شما بار ديگر با وليعد خواهد رقصيد! به قدري از اين سخن اميدوار شد كه جدا مرا طرفدار گشت. غرض از عرض اين چند كلمه معرفي از افكار آن گونه زنان است كه اگر هزارها هم به امر بهائي توجه مي‌كردند قيمتي نداشت تا چه رسد به اين كه در همه‌ي انگلستان سي چهل نفر از آن رقم زنهاي موهوم پرست توجه كرده‌اند و همان زنها هم از كيش مسيح دست بر نداشته‌اند و حتي آلت بازيهاي سياسي هم ممكن است باشند.

اما اغنام ميرزا حسين علي همين كه از احباي لندن يا پاريس يا استوتكارت شنيدند گمان مي‌كنند كه اولا عده‌ي بسياري هستند و ثانيا تمامشان از فلاسفه و پروفسورها و دانشمندان اروپا هستند چنانكه قبلا خودمان

[صفحه ۲۲۰]

گمان مي‌كرديم و پس از ملاقات ديديم آنچه را كه ذكر شد و مهمتر از آنها عنوان ذيل است

عبدالبهاء يا عرب فتق فروش

در ايران پيشكاران عبدالبهاء (مانند حاجي امين و بعضي از مبلغين) مي‌گفتند سركار آقا در لندن به قدري طرف توجه شده كه حتي اطفال گريبان مادرهاي

خود را مي‌گرفته‌اند كه ما را نزد عباس افندي ببر و حتي شرحي راجع به يک مادر و بچه‌اش در مراسله ولي الله خان ورفته بود كه از اروپا يا امريكا با يک آب و تابي نوشته بود كه هر كس مي‌خواند گمان مي‌كرد اين جذبه و شور اطفال و مادرهاشان بر اثر روحانيت بوده و سركار آقا را فرضا مظهر مسيح شناخته‌اند! تا آنكه در لندن يک مسئله عجيبه كشف كردم كه هر وقت به خاطرم آمد حتي حاليه كه آن را مي‌نويسم از طرفي مي‌خندم و از طرفي ديده‌ي دلم بر بي‌خبري اغنام و بدبختي خودمان گريه مي‌كند و آن اين است كه جذبه‌ي اطفال بر اثر عشق به فستق بوده نه چيز ديگر. زيرا بعضي از عرب‌هاي مصر و آفريقا با همان مولوي و فينه كه جامه‌ي افتخار عباس افندي بود (مانند كلمه‌ي افندي كه لقب افتخار او بود) مي‌روند در اروپا براي فروش فستق مي‌شناسد وقتي عبدالبهاء در بعضي مجامع ده بيست نفري (نه چندين هزار نفري) صحبت مي‌كرده پاره‌ي زنان كم كار و فقير كه براي گذراندن وقت با اطفال خود بدان مجمع مي‌رفته‌اند كه پس چرا از اين عرب فستق براي ما نخريدي كم كم اين قضيه بي‌پرده شده برخي اطفال در مجلس از مادر خود فستق خواسته‌اند و عبدالبهاء از مترجم پرسيده كه چه مي‌گويند؟ مترجم نتوانسته است روح مطلب را به افندي حالي كند گفته است فستق مي‌خواهند آقا پول داده به خسرو رفته است فستق و يكي دو پاكت شيريني خريده در ميان اطفال توزيع كرده و اين سبب شده كه يک وقت هم چند طفل راه به منزل او برده درب هتل جمع شده فستق خواسته‌اند و گرفته‌اند ولي مترجم و مبلغ به اشاره‌ي آقا اين را به صورت ديگر جلوه داده همه را از نفوذ و تأثير امر مبارک! قلمداد نموده به اطراف نوشته كه جذبه‌ي آقا طوري است كه حتي اطفال را مجذوب كرده سبحان الله كه حيله تا چه درجه است؟ مهمترين مجالس لندن آقا مجلس كليساي ستي تمپل است كه در مجلدات سابق هم اشاره كرديم در آنجا منتهي دويست نفر پيره‌زن و پيره‌مرد و آدمهاي بي‌كار و اطفال فستق طلب حاضر شده‌اند كه اولا فينه و مولوي و ريش سفيد و گيسوان بلند

و قبا و لباده و شال كمر را تماشا كنند ثانيا حرف‌هاي متملقانه آقا را كه راجع به اروپا و عالم مسيحيت و آزادي و غيره مي‌زند بشنوند ثالثا گاهي اطفالشان فستق و نقل گرفته ساعتي ساكت و خشنود باشند آن وقت خودش چنين تلگراف مي‌كند

تلگراف عبدالبهاء

۱۸ رمضان ۱۳۲۹ احمد اف ساعتا فوج فوج ملاقات مي‌شود درستي تا نپل سه هزار حاضر نطق مفصل تأثير شديد (عباس) گر چه نفس واقعه كه يک مبلغ مذهبي از مملكتي به ملكتي چنين تگرافي بكند در نظر اهل بصيرت كافي است بر اين كه دانسته شود كه قضيه مخلوط به سياست و پلتيک است زيرا شخص روحاني از چنين تظاهرات بر كنار است و پس از آنكه قضيه مربوط به سياست شد معلوم است كه هر دروغ و پلتيک را متضمن است ولي باز هم باور كردني نبود كه خود رئيس يک همچو دروغ واضح را تلگراف كند و دويست نفر را سه هزار نفر و چند كلمه حرفهاي متملقانه را نطق مفصل و استماع سرسري مستمعين را كه پس از خروج از آن كليسا نطق و ناطق را فراموش كرده‌اند به عنوان تأثير شديد معرفي و تظاهر به آن كند.

اكنون از اين وادي بگذريد و دومين عكس مهم ما و احباي انگلستان را در براتيون بنگريد

در اين عكس احباي انگلستان عبارت است از همان پيره‌زني كه قبه‌ي دنب خروسي بر سر دارد و اين همان است كه در جلد دوم اشاره شد بر اين كه از برايتون لندن كاغذي نوشته ما را به منزلش دعوت كرد و با مترجم رفتيم و يک شب زحمتي كشيد و مجلسي بين بيست تا سي نفر فراهم كرد ولي تمامش تاكيد مي‌كرد كه از جنبه مذهبي نگوئيد و از جنبه‌ي فلسفي صحبت كنيد لذا يک مشت فلسفه و تاريخ و قصه و حكايت گفتيم و برگشتيم و همواره متحير بودم كه اين چه دعوتي بود و او چگونه بهائي است تا آنكه اتفاقا در لندن به يک نفر برخوردم كه بهائيان او را از خود مي‌دانند و از ايشان نيست حكايت آن پيره‌زن را گفتم او در مسيحيت متعصب است و معهذا ما را دعوت كرد اين چه معني دارد؟ خنديد و حكايتي گفت كه تحت عنوان ذيل شناخته مي‌شود

(ملكوت يا لانه عنكبوت؟) گفت ايامي كه عبدالبهاء در لندن بود من با يكي از رفقا به ديدنش رفتيم اتفاقا همين خانم آمد به مجلس و اولين سؤالش اين بود (آيا بهاء الله رجعت مسيح بوده؟ عبدالبهاء در

[صفحه ۲۲۲]

فكر فرو رفت كه جواب بدهد اينقدر فكر كرد كه يک وقت از خود بي‌خبر شد بنا كرد انگشت در دماغ خود فرو بردن (اين عمل نزد متمدنين قبيح است) و به قدري اين كار را تكرار كرد كه رفيقم سر به گوشم گذاشته گفت آقا جواب را مي‌خواهد از ملكوت تحصيل كند يا لانه‌ي عنكبوت؟ مرا آنقدر خنده گرفت كه نتوانستم خودداري كنم از صداي خنده‌ام آقا ديده گشوده و من فوري از صداي خنده خود جلو گرفتم در آن وقت دانست سكوت او بيش از اين مورد ندارد و به مترجم كرده گفت بگو حضرت بهاءالله رجعت مسيح نيست و مسيح بايد از آسمان بيايد

بلكه بهاءالله يک نفر معلمي است كه براي تعليم دادن امور اجتماعي از قبيل صلح و سلام و وحدت لسان آمده مانند فلاسفه‌ي شما. و هي ادعائي نداشته و حتي مذهب مسيح را ترويج كرده آن خانم كه خيلي ساده‌لوح است از اين جواب چهره‌اش باز و با آقا مصاحفه كرده رفت و قطعا بدانيد اگر او بداند كه بهاء ادعاي رجعت فسيح يا الوهيت كرده حاضر نمي‌شود كه با يک نفر بهائي سخن بگويد و چون گاهي به او گفته‌اند كه مبلغين غلو مي‌كند و خودسرانه بعضي نسبتها به بهاءالله مي‌دهند اين بود كه از شما درخواست

[صفحه ۲۲۳]

مي‌كرد كه همان تعاليم را شرح دهيد لاغير گمان مي‌كنم متن اين حكايت كافي باشد براي پي بردن به دو رنگي و نيرنگي كه در امر بهائي موجود است و محتاج به هيچ توضيح نباشد

اما سومين عكس آواره با احباي انگلستان در صفحه بعد است كه در منجستر گرفته شده و اگر چه هوا گرفته بود و عكس سياه بيرون آمده ولي همين قدر كافي است كه دانسته شود تمام بهائيان منچستر كه به ديدن آواره آمده و عكس گرفته‌اند در اين عكس ديده مي‌شود و باز هم خدا مي‌داند چندين نفر از اين جمعيت مجلس اولشان بود كه آمده بودند ببينند كيست و چه مي‌گويد چنان كه عكس خود شوقي هم با همين جمعيت و به همين سياهي موجود است

يعني عده از اينها ابدا نمي‌دانستند بهائي مذهب است يا مسلک از عرب پيدا شده يا از عجم

آواره در منچسر

اگر بخواهيد روح اين مجلس را هم بشناسيد از اين جمله بشناسيد كه چون چند كلمه صحبت شد مردي برخاسته گفت اي و اويلا مگر هند و ايران مي‌خواهند زمين را به آسمان بچسباند كه اين قدر پيغمبر بيرون مي‌دهند؟ خدا

[صفحه ۲۲۴]

مي‌داند از شنيدن اين كلمه چنان شرمنده شدم كه به مرگ خود راضي گشتم و از آن به بعد حتي المقدور در مجالس ولو پنج نفر حاضر بود به شعر و قصه و آثار ادبا برگذار مي‌كردم خواهيد گفت مگر مجبور بودي؟ و چرا رها نمي‌كردي؟ عرض مي‌كنم آري مجبور بودم و اگر همان لطف الله حكيم يهودي كه از طرفي مترجم و از طرفي نگهبان من بود كاملا بر اسرار قلبم آگاه مي‌شد مرا به كشتن مي‌داد. يعني خودش اين عرضه را نداشت ولي راپرت مي‌داد و در كشتي يا حيفا يا مصر اين كار صورت مي‌گرفت چنانكه شرح آدمكشي

ايشان در فصول گذشته گذشت و جنايات ديگرشان محض رعايت اختصار مذكور نگشت

آخرين مجلس مهم

پس از چهار ماه اقامت در انگلستان موقع حركت مجلسي مركب از سي چهل نفر يار و اغيار تشكيل شد و نتيجه‌ي آن مجلس كه عكس آن را هم ذيلا نشان خواهيم داد اين شد كه چون وارد حيفا شدم تمام بهائيان آنجا (كه از اول سي نفر مهاجر ايراني بوده و شايد پس از تناسل عده‌شان به شصت و هفتاد رسيده و امروز بر اثر مفاسد اخلاق شوقي بعضي از آنها برگشته‌اند مانند رحمت الله نجف‌آبادي و سيد يحيي اصفهاني و جليل افندي برادر عين الملك و جمعي ديگر و شايد بعد از اين مدت باز عده‌شان به همان سي نفر رسيده باشد) به من گفتند كه ما از خدمت شما در لندن آگاه شديم و به اطراف بشارت داديم! گفتم چه طور؟ گفتند شب حضرت غصن ممتاز ولي امر الله در مجلس فرمودند كه حضرت آواره چنان علم امر الله را در لندن بلند كرده‌اند كه موجبش به تمام اروپا رسيده. زيرا كار به جائي كشيده كه هر چه احباب مجامع پر جمعيت تشكيل داده‌اند جا نبوده است براي نشستن مردم و استماع نطق آواره در تعاليم امر بهائي (يا به قول مس روز نبرک بهائي مومنث) لهذا يک دستگاه راديوم و تلفن بي‌سيم را به حضرت آواره تخصيص داده‌اند و حالا ديگر با تلفن بي‌سيم به مجامع ده هزار نفري و بيست هزار نفري صحبت مي‌شود و عنقريب همه‌ي اروپا يک قطعه بهائي خواهد شد. گفتيم آري اين است عنقريب عنقريب كه پنجاه سال است از زبان عبدالبهاء صادر مي‌شد و حالا ديگر از دهان شوقي خارج مي‌شود و شما هم فريب آن را خورده و خواهيد خورد

بلي شاعر عرب گفته است.

شنشنة اعرفها من اخزم

هل تلد الحية الا الحية

شوقي افندي فرزند همان عباس افندي است كه يک نفر (فوژبتا) نام كه مردي بود بسيار قصير القامه با نيم ذرع قد و يک چهارک ريش بزي و چشم گرد و دماغ پهن در قيافه مردم چين و ژاپون نمي‌دانم از كجا پيدا كرده او را درشكه‌چي خود كرده بود و بين مريدان خود به دوست ژاپوني خود معرفي نموده اول شفاها و بعد كتبا برخ اغنام خود مي‌كشيد كه امر مبارک در ژاپون نفوذ پيدا كرده و فوژيتا را وا مي‌داشت كه گاهي يک خط پنجه كلاغي كشيده به مريدان او نشان دهد كه اين كاغذ از احباي ژاپون آمده و يک نفر پيدا نشد بگويد اين دروغها اين تقلبها اين حيله‌ها چيست كه به كار مي‌زني؟ حتي بعد از مردن فوژيتا كه نفوذ امر مبارک بهاء! با جسد فوژيتا به خاک رفت يک نفر پيدا نشد بگويد بيست سال اين حقه‌ها را خورديم و معلوم شد كه احدي در ژاپون اسم بهائي را نشنيده تا چه رسد به اين كه بدان گرويده باشد در اين صورت چرا فرزندش شوقي نگويد كه حضرت آواره با راديوم تبليغ مي‌كند؟

چرا ننويسد كه ملكه رومانيا بهائي شده چرا مارتاروت جاسوسه را با يک دسته تعليمات خدعه آميز به ايران نفرستد و مريدان خود را سرگرم نسازد؟ چرا در كلمات خود باز عنقريب را تكرار نكند؟ چون مي‌بيند آدم آن هم آدم بيداري در اين بساط نيست.

الا چون آگه از هر راز گشتم

ز راهي كه آمدم من باز گشتم

سير ما به قدمهاي ۱۹ گانه به انتها رسيده از اروپا به مصر آمده در مصر هم يافتم آنچه يافتم - خصوصا در ضمن كتاب تاريخ (كواكب الدريه) كه دري

ديگر از اطلاعات باز شد و خواستم به طبع آن خاتمه دهم لكن مراسلات تشويق آميز و تهديد انگيز از حيفا رسيد و از آنجا كه گفته‌اند (الخائن خائف) شوقي و پدر و مادر و عمه و خاله‌اش به قرائن فهميدند كه آواره ديگر گل به مهتاب نمي‌مالد و از خوش آمد گوئي احباب بر خود نمي‌بالد لذا پيش از اقدامات من بسي ترسيدند كه اگر آواره دانسته‌هاي خود را بگويد (نه سهراب ماند نه اسفنديار) بنابراين براي جلوگيري از خرابي نغمه‌هاي غربت و كربت بلند كردند و به اطراف نوشتند كه بي‌وفاياني در كمين‌اند يا دانايان و بينايان گوشه‌نشين زنهار از آنان گوشه گيرند و كناره گزينند كه همس و نفس ايشان

[صفحه ۲۲۷]

سم قاتل است و بنان و بيانشان زهر هلاهل! چه اين رويه دائمي ايشان بوده كه چون يكي را دل بيدار شناختند نغمه‌ي مظلوميت و به عبارت واضحتر ترانه (نه نه من غريبم) را به گوش اغنام ضعيف القلب رسانند و ايشان را به رقت آرند تا مگر كسي گوش شنوا نيابد و چشم بينا نجويد و همچنان كور و كر مطيع اراده ايشان بماند

و بساط مريدي و مرادي بپايد. اما من كه گوشم بدين نغمات آشنا بود اعتنا نكردم تا به حدي كه جاسوساني چون ميرزا محمود زرقاني و شخص ارجمندي و دكتري كه عجالتا نامش نمي‌برم بر جاسوسي گماشتند ولي من بدانها اهميت نداده گاهي دانسته و! گفتم و گاهي در پرده نهفتم تا كارم تمام شد و به حيفا رفته با كمال جديت الواح وصايا را طلبيدم و به پدر شوقي فهمانيدم كه تقلبات شما را شناخته و دل از شما پرداخته‌ام سپس در بيروت به اعضاي محفل روحانيشان سخن به ميان آورده حقايق را گفتم كه اگر يک مشت دروغ و دغلي كه در زير پرده‌ي خداع و حيل مانده كشف شود پل شما بدان طرف آب است و خانه همه خراب مگر آن كه شوقي ترک عيش گويد و راه پرده پوشي گيرد يعني هر روز به سويس نرود و با مادموازلها نرقصد وگرنه آن رقص را نقصي در پي است و اين نقص را رقصي در عقب اول همه اهل

محفل تصديق كردند و آخر دو دسته شده يک دسته طماع که کار کن مرکز بودند عمدا در صحت اين اقوال شبهه کردند و دسته ديگر که بي‌طمع و وارسته بودند بر قول خود ايستادند و امضاء دادند در صفحه بعد صورت امضاي ايشان که اکثريت آن محفل راوي است درج است

اينها محکم ايستادند که شوقي بي‌فروغ است و شايعات در محامد او دروغ بلکه او فقط جواني شهوت‌ران است و خوش گذران پول ايران را صرف ملاهي کند و قدم در امناهي زند سپس خطي به محفل طهران نوشتند بدين مضمون که شما مردم را اغفال نکنيد و از حال شوقي و مرکز حيفا غافل نباشيد که آنچه به شما مي‌نويسند بي‌حقيقت است زيرا گاهي محفل مي‌نوشت که ولي امر براي مصلحتي به طرفي غيب فرموده‌اند. گاهي از قول عمه‌اش مي‌نوشتند که هيکل مبارک تاب تحمل مصيبت و مشاهده جاي خالي آقا را نداشته سفر اختيار کرده‌اند اما محفل طهران که آن روز تحت رياست شعاع الله علائي و نيابت احمد يزداني اداره مي‌شد محض خودنمائي آن خط را که از محفل بيروت با پنج امضاي مذکور صادر شده بود به حيفا فرستاده صدق و

[صفحه ۲۲۸]

کذب مطلب را از پدر و مادر و عمه‌ي شوقي استفسار کردند!! و جواب آمد که اينها حرف مفسدين است و مفسدين در ابتداء به تلويح و بعد که چاره را منحصر ديدند به تصريح معرفي کردند که آواره است و حتي امضاي اعضاي محفل بيروت را کان لم يکن انگاشتند در حالتي که عبدالبهاء ولو به عوام فريبي است مي‌گويد اگر محفل روحاني بر قتل من امضا کند من تسليم مي‌شوم مجملا روحيات محفل به هم شناخته شد که هر محفلي خوش آمد از رؤساي مرکزي گفته ماست را سياه ذغال را سفيد بر طبق آمال و اميد آن قلمداد کند مقبول و هر محفلي حقيقت را بر خلاف منفعت ايشان بيان نمايد مردود است اگر چه در بديهيات سخن رانده باشد و به همين سبب است که احمد يزداني با

عقايدي كه ذيلا بيان مي‌شود خود را به طرفداري ايشان چسبانيد و تمام گفتارها و كردارهاي خود را انكار نمود.

تقلبات احمد يزداني

خطي به مصر به من نوشت تقريبا بدين مضمون كه آيا در نظر داريد در طهران به شما گفتم شوقي قابل هيچ نيست و جوان شهوت‌پرست بي‌حقيقتي

[صفحه ۲۲۹]

است و شما مكدر شديد؟ اكنون بنگريد كه دو ساله سه مرتبه به اروپا در نقاطي كه ذكري از دين نيست سفر كرده و... پس از شرح مبسوطي از اين قبيل من به او جوابي نوشتم كه حاصلش ترديد در صحت گفتار او بود ولي گفته‌هاي او را به كلي انكار نكرده بودم بلكه اظهار حيرت نموده بودم يزداني پيش خود خيال كرده بود كه شايد آواره همان مبلغ برهان تراش و كاسه گرمتر از آش است كه بود و فردا به ايران آمده ما را تكفير مي‌كند لهذا خط مرا به محفل برده و گريبان چاك كرده بود كه آواره پرده ولي امر را پاره كرده! مختصر رشته بدان جا كشيد كه پس از آنكه يک سال بود من بر ضد اساس بهائيت فرياد مي‌زدم و حضرات سرپوش بر آن نهاده مانند مخالفت نيكو و صبحي و صدها امثال ايشان كه هنوز از اغنام دور دست مخفي مي‌كنند عاقبت به اصرار يزداني در محفل طهران و تلگرافي كه از خواهر عباس افندي به محفل رسيده بود و آن هم نتيجه‌ي اصرار يزداني بود محفل روحاني متحدالمآلي صادر كرد كه از آواره اجتناب بايد تا بي‌خبري احباب بپايد!

فنعم ما قلت

تكفير زملاي معمم عجبي نيست

تكفير ز كفار مسلم مزه دارد!

چون وارد طهران شدم هنوز تكفير نامه را نشر نكرده منتظر بودند كه اگر من رو به ايشان بروم آن زيادي نامه را ببلعند ولي چون ديدند كه حتي نگاه زير چشمي به يک نفر از اغنام نكردم و هر چه دعوت نمودند نپذيرفتم لذا پس از يک هفته تكفير نامه‌شان را منتشر كردند!

با وجود اين يک رفيق بهائي كه دوستار بود در ميدان توپ خانه مرا گفت كه من بميرم سه چهار سال قلم و زبانت را از كشف اسرار نگهدار. با اين كه فهميدم غرضش اين است كه سه چهار سال اينقدر پريشاني بكشي و آن قدر در اطرافت هو كنيم كه خودت باور كني كه معجزه شده يا از شدت پيري و ضعف و عسرت بميري و اسرار ناگفته بماند معهذا تا دو سال قسم او را ترتيب اثر داده چيزي نگفتم و ننوشتم و چون شرط وفاي با او را انجام دادم و دولت پر تذبذب قاجار هم سپري شد (همان قاجار كه احمد ميرزايش در سويس به وساطت اكبر شاه هندي شوقي افندي را به حضور پذيرفته شوقي زانوي احمد ميرزا را بوسيد و او هم عكس خودش را به شوقي داده آورد در مسافرخانه حيفا نصب كرد و به مريدانش مي‌فهماند كه او پاي مرا بوسيده

[صفحه ۲۳۰]

و ايمان آورده و نبيل الدوله‌شان را به پيشكاري محمد حسن ميرزا گماشتند)

مجملا پس از آن قضايا دست به كار شدم و تاكنون شانزده سال گذشته و هنوز انتظار آن دوستار رفيقم عملي نشده زيرا نه دست يافته‌اند كه معجزه از اعدام من بسازند نه خدا با ايشان موافقت كرده است كه طبعا معجزه درست شود نه حالا ديگر در سن شصت سالگي از مرگ من معجزه ساخته خواهد شد و چون چنين شده شوقي كه در ابتدا مي‌نوشت (سوف تاخذه زبانية القهر) اينک عوض زبانيه قهر خودش زبان را به قهر و خشم و دشنام و ستم گشوده لوح قهريه! را به تصور اين كه من از محفل و بساطشان بي‌خبرم براي مريدانش فرستاده ولي

شاكرم خدا را كه مرا در جوار سلطان عبدالحميد عثماني و ناصرالدين شاه و حاج محمد كريم خان و آقا نجفي حتي عم خودش ميرزا يحيي صبح ازل نشانيده و اين رويه‌ي دونان است كه بر مردگاني چون سلاطين با اقتدار كه در گذشته‌اند يا مردمان گمنامي چون آواره حمله كنند؟ چنانكه روباهي با پوست شير بازي مي‌كرد دانشمندي گفت اگر زنده بود و چنين مي‌كردي صحيح بود!

عنوان پاكت حامل لوح شوقي

سپاهيان ملكوت جمهور بهائيان در اقطار و ممالک شرقيه و سروران جنود مجنده روحانيان اعضاي محافل مقدسه‌ي روحانيه و عصبه‌ي نورانيه نخبه‌ي سرداران لشكر عرمرم الهي (دوباره) امناي مجلله‌ي محافل روحاني مركزي در آن صفحات عليهم آلاف التحية والثناء طرا ملاحظه نمايند.

هر كس شبهه دارد در اين كه اين عبارات بدون نقطه‌ي كم و زياد عنوان پاكت يک لوح است بيايد تا چاپي آنكه به خط علي اكبر روحاني (در همين طهران بر خلاف مقررات مملكتي) طبع شده به او نشان دهم - حالا چرا اين همه روده درازي مي‌كند؟ اولا به سبب بي‌ذوقي شوقي است كه حتي به قدر يک شاگرد عادي چيزي نياموخته ثانيا از بس دستش تهي است و بايد چهل صفحه را به دين ترهات سياه نمايد و مطلبي ندارد لذا ناچار است به اين الفاظ ملقلقه كه آن هم از سرمايه پدران خود گرفته صفحات را پر كند تا از صندوق امر بهره‌اش كم نشود ثالثا براي تملق و چاپلوسي كه رؤسا را عادت است و مرئوسين را لذت اين القاب دراز به هم بافته شده

[صفحه ۲۳۱]

آنگاه اصل لوح [۱] را چنين شروع مي‌شود

ايها الحزب الالهي روحي و ما يتعلق بي‌لئباتكم الفداء! ساليان دراز است كه آفتاب جهانتاب آئين جمال ابهي از بدو طلوعش از افق آن اقليم پر بلا در

صفحات شرق به کسوف بلايا و رزايا لاتعد و لا تحصي مبتلا (پس از آن که ۴ صفحه آسمان و ريسمان‌هائي از اين قبيل به هم بافته در صفحه ۵ مي‌گويد.

صوت سامري (يحيي ازل) در مقاومت امر بها در ارض سربلند شد و چون حيه‌ي رقطا (مار خوش خط و خال) آن ناعق اکبر به کمال تدليس هيکل الطف نورا را سم جفا بچشانيد (چهار دشنام در يک عبارت است با يک دروغ که سم دادن ازل به برادرش بهاء باشد!) در صفحه ششم مي‌گويد - ارياح لواقح نقض شجره‌ي ثابته را از شش جهت احاطه نمود (پوشيده نيست که ارياح لواقح بادهاي آبستن کننده) در مقام استحسان استعمال مي‌شود چه بادهاي بهاري را ارياح لواقح گويند چنانکه خود شوقي هم در لوح ديگري که ذيلا ذکر خواهد شد من حيث لا يشعر براي فصل نوروز ذکر نموده و در آنجا هم از جهت ديگر از معني غافل شده که در صفحه دوم از آن لوح مي‌گويد.

در اين روز فيروز و عيد نوروز... ارياح لواقح که در مدت هشتاد سال منبت شجره‌ي مبارکه را من جميع الجهات احاطه نموده بود به تقدير رب قدير تسکين يافت و ثورت (کذا) طغيان و طوفان انقلابش فرو نشست

(سه غلط در يک جمله است - اول اينکه ارياح لواقح را نشناخته و مخصوصا يک معني رکيکي از اين عبارت بيرون مي‌آيد که خيلي مضحک است زيرا مراد از شجره‌ي مبارکه‌ي ميرزا خدايا امر اوست اگر ميرزا شجره‌ي است منبت آن والده‌ي ماجده‌اش مي‌شود و بديهي است ارياح لواقح بايد بعد از

[صفحه ۲۳۲]

هشتاد سال تسکين يابد! و اگر شجره‌ي مبارکه امر ميرزا است منبت آن خود ميرزا مي‌شود و ارياح لواقح نمي‌دانم با او در مدت حياتش که کمتر از هشتاد سال است چه تلقيحي کرده و چگونه تسکين يافته؟ دوم آنکه ثورت در اينجا غلط است زيرا ثورت خودش به معني انقلاب است و ثورت انقلابش فرو نشست بي‌معني است مگر بگوئيم سواد آقازاده آن قدر کم بوده که ثورت بثاء

را عوض سورت بسين استعمال كرده و مرادش سورت بوده كه به معني شدت است همچون سورت سرما و سورت گرما و هذا هو الحق سوم آن كه مدت وزش ارياح لواقح را هشتاد سال قرار دادن از همه غلطتر و خنده دارتر است! (بعد مي‌گويد)

و فرمان آزادي صدور يافت طوق محبوسيت از عنق عبدالبهاء مرتفع شد و به گردن عبدالحميد پليد بيفتاد در صفحه ۱۶ مي‌گويد و مرجع سواد اعظم حضرت خاتم الانبياء در اين سنوات اخيره منقلب گرديد و علمش منكوس گشت و ابهت و جلالش برفت (از صفحه ۱۹ شروع مي‌كند به يک سلسله بياناتي كه از طرفي تملق به زمامداران تركيه است و از طرفي مي‌تواند محرک فتنه باشد و از طرفي كاملا بغض شوقي با اسلام و اسلاميان ثابت مي‌شود) قوله

در اين عصر كه فخر اعصار و قرون است از خود ملت اسلام شخص باسلي مبعوث فرمود (نوع بيان چنين است كه گويا ميرزا خدا مبعوث كرده!) و از نژاد عثمانيان نفس مقتدري برانگيخت و به قوه بازويش سلسله‌ي آل عثمان را... بر انداخت وحدت اصليه سواد اعظم ملت اسلام را الي ابدالدهر عقيم و مختل بگذاشت شرح مبين حضرت سيد المرسلين را در آن سرزمين منسوخ كرد و الغا و ابطال محاكم شرعيه را بر بيگانه و آشنا اعلان نمود تغيير و تبديل منصوصات كتاب حضرت خاتم الانبياء را جايز و مشروع شمرد و احكام جديده مدنيه‌ي مقتبسه‌ي از عواصم ممالک فرنک به جايش تشريح و ترويج كرد قواي سياست را از نمايندگان امت اسلام منفصل نمود و علماي رسوم را دست ازو ساده عزت و منصب كوتاه كرد موقوفاتش را حجز و تصرف نمود و ابواب تكايا و صوامعش را ببست (تا آنجا كه در صفحه ۲۱ مي‌گويد) نظر به سياست حاليه‌ي حكومت جمهوريه تركيه در منع از تبليغات مذهبيه و قلع و قمع انجمنهاي سرمايه كه به عنوان ترويج مذهب به دسائس سياسيه و تحريكات خارجه توليد فتنه و آشوب داخله مشغول و مألوفند هيئت تفتيشيه‌اي از طرف امناي دولت تعيين گرديد و به تمام قوي بر تفحص از حال و موقف بهائيان آن سامان برخواست (كذا) و امر به توقف نمايندگان بهائي! در مدينه‌ي كبيره

و نقاط ديگر از مراكز امريه صادر كرد «در همهي تركيه سي نفر بهائي نيست» و آنان را به دوائر نظميه جلب نمود بيوت و مساكن آن متهمين معصوم! را تفتيش كرد و آثار و نشريات امريه را تسليم ولاة امور بنمود مجلس استنطاق برپا كرد و در جلساتي چند از مقاصد و مؤسسات و مخابرات داخله و خارجهي بهائيان در كمال دقت مستفسر شد سپس به محكمهي جنايات قضيهي بهائيان مراجعه شد (تا در صفحه ۲۳ كه سخن را بدان جا ميرساند كه گويا تركيه از ملكه رومانيا انديشه نموده!!! بس از اين ترهات گوسفند فريب ميگويد و وسيله تبادل افكار كشف و بسط حقايق امريه... در اقليم انگلستان گرديد!

مقصود چيست؟

مقصودش از تمام اين خزعبلات اين است كه هر چه در عالم امكان از بدء خلقت عالم تاكنون در هر جاي دنيا واقع شده و بشود همه متعلق به ميرزا خدا بوده و هست بعضي از قدرت ظاهر اوست و برخي از صفاي باطن! بناء بر اين هر عاقلي ميداند كه اين گونه ترهات قابل هيچ گونه اعتناء و جواب نبوده و نيست كه گفتهاند سنگ بزرگ نشانهي نزدن است چه عادت فئه خبيثه است كه در مدح و قدح آن قدر مبالغه كنند كه احدي آن را قابل جواب نداند. مثلا وقتي كه دشنام نامه از همدان و كرمانشاه و با پست شهري طهران بيامضا براي نگارنده ميفرستند يا به نام آقاي نيكو به كتابخانهي تمدن ميفرستند به قدري كلمات ركيكه را حائز است كه انسان ميبيند وجها من الوجوه قابل ابراز نيست تا چه رسد به انتشار!

همين طور در ياوهگوئي هائي كه متكي به مقامات ميرزا خداست آن قدر مفردات بد تركيب و اغراقات عجيب و غريب را حائز است كه هيچ كودكي آن را قابل جواب نميداند. مانند اين كه اگر يک نفر كهنهدوزي بگويد كه من صد هزار آفتاب تابان را آفريده يكي را براي شما اهل زمين قرار داده بقيه را به كرات ديگر فرستادهام همهي مردم آن را حمل بر شوخي يا جنون ميكنند ولي

به عين اين قضيه يا نظير آن اغنام ميرزا وجههي جدي داده در بين خودشان به صورت باور كردگي مذاكره مينمايد مگر اينكه از ارائه دادن آن به ديگران خودداري نمود، حتي المقدور الواح را از بيگانگان مخفي ميدارند لذا از اين وادي بايد گذشت و تنها يک لوح ديگر شوقي را كه در

[صفحه ۲۳۴]

واقع دشنام نامهاي است اول بسلاطين سلف همچون سلطان عبدالحميد و آل قاجار (همان دو سلطاني كه تا ديروز آنها را عادل و مقتدر ميخواندند) و سپس در حق علمائي چون حاج محمد كريم خان و آقا نجفي و امام جمعهي اصفهان و در آخر به آواره و اقتدا كنندگان باوشطري از آن را بايد ذكر كرد تا مردم بدانند اگر كلماتي خشن در مجلدات كشف الحيل يافت ميشود در مقابل دشنامهائي كه شوقي داده معقولترين سخني است كه به قول مشهور نعناع روي آش يا نقطهي از كلمات آن اوباش نميشود.

لوح شوقي

(عنوان پاكت) ممثلين حضرت رب البريه در بلدان [۱] و ممالک شرقيه اعضاي مجلله محافل مقدسهي روحانيه عليهم آلاف التحية و الثناء طرا ملاحظه نمايند (عربي ديمي) يا امناء الرحمن بين خليقته و صفوته في بريته تبارک الله ربنا المقتدر المتجبر المتباهي البهي الابهي [۲] .

(معجزات ميرزا به عقيدهي شوقي!)

۱- در اين روز فيروز و عيد نوروز كه جهان ترابي حلهي موهبت در بر نموده... تأثيرات حيرت بخش جلوهي ربيع آلهي نيز در كل آفاق باشد اشراق ظاهر و باهر (صفحه ۲) ده دوازده شهر كوچک و قريهي حقير كه در هر يک ده پانزده نفر بهائي وجود دارد كل آفاق شده!

۲- دور دور ظهور و بروز تجليات سلطنت حي لا يزال است (صفحه ۴) افسوس که اين لا يزال چهل و يک سال است مرده و زايل شده و همه ساله در شب هفتادم نوروز مجلس عزايش را منعقد مي‌کنند کسي که در تولد خود مي‌گويد (قدولد من لم يلد و لم يولد) در مرگش هم بايد گفت حي لا يزال مرده است!)

۳- ولوله‌ي بيت اعظمش در خطه‌ي عراق زلزله به ارکان دولت و ملت انداخته (صفحه ۵) آيا مي‌دانيد مقصود چيست؟ خانه‌ي بغداد که ميرزا کرايه‌نشين و چندي در آنجا به اجار الله دست و گريبان بوده و شش سال است

[صفحه ۲۳۵]

مسلمين گرفته و به تصرف وقف داده‌اند و اهل بها مي‌خواهند باز گرفته آن را خانه‌ي کعبه‌ي خود قرار دهند ولي افسوس که تصرفات غاصبانه آن در عدليه‌ي عراق ثابت شده و ديگر به ايشان باز نمي‌گردد مگر چه مقتضيات در سياست خارجي باشد که باعث چنين قانون شکني واضح گشته آن خانه را از مسلمين بگيرد و به اهل بهاء بدهد آن هم خيلي غريب به نظر مي‌رسد و نمي‌دانم حضرات چرا خانه‌ي محله‌ي عربهاي طهران را کعبه‌ي خود نمي‌سازند؟! شايد براي اين است که جايز نمي‌دانند پول ايراني در خود ايران صرف شود!

باري اين بود معجزه‌ي بها که ولوله در ارکان دول و ملل انداخته! الحق عجب معجزه‌ي کرده! گويا ولوله‌ي جان خود و پدر وجد و خواهر و برادر خود را ولوله‌ي دول و ملل شناخته!

۴- سد متين شبهات مرتفع گرديد (صفحه ۶) دليلش هم نشر سه جلد فلسفه‌ي نيکو و دو جلد ايقاظ و چندين کتاب ديگر است!

۵- علماي رسوم خصم الدائين حضرت قيوم در پنجه‌ي تقليب گرفتار و محافل مجلله روحانيه و اصغان! شرع بديع بر سرير عزت و قدرت مکين و استوار

(صفحه ٧) مقصد از اين مبالغه و مغالطه تشفي صدر است به علت رخلوتي كه در امور علماء حاصل شده ولي مضحک است كه اهل محافل روحاني را جانشين همان آخوندها معرفي كرده است!

۶- امت ممسوحه‌ي يحيي در اسفل دركات قنوط ساقط... سردار نقض در حفره‌ي ظلماني خزيده (اين يک معجزه‌اش سست است) زيرا امت ازل مانند امت بهاء موجودند و ناقضين همچون ثابتين سالک سبيل وجود منتهي بهائي در آباده و نجف آباد و سنگسر است و ازلي در طرق و طار و كشته بهائي در همدان و طهران و يزد زمزمه‌ي دارد و ازلي در اصفهان و كرمان و طهران ناقض در هند و امريكا و ثابت در ايران و قفقاز و اين كه آقاي نيكو عده‌ي بهائي را پنج هزار نوشته من هشت و نه الي ده هزار براي همين است كه ايشان ثابتين از بهائي را كه پيرو بها عو عبدالبهايند قلمداد كرده و من ازلي و ناقض را هم كه پيروان ازل و ميرزا محمدعلي‌اند بر شمرده‌ام پس اگر نيستند همه نيستند و اگر هستند و همه هستند (والكفر ملة واحدة)

٧- واي بر نفسي كه از الواح نصحيه‌ي قلم اعلي و نعماء و آلاء اين دو

[صفحه ٢٣۶]

را منع ابهي رو بتافت و ميثاق غليظ حي لا يموت [٣] را واحي و موهون بشمرد (صفحه ٨) نعماء و آلاء امر بهاء پول دادن است و دشنام شنيدن و گاهي هم كتک خوردن و كشته شدن آنها را هم كه اهل بهاء در خلوات مجري مي‌دارند نعماء نيست بلكه نكبتهائي است كه نظيرش در همه جا هست منتهي در اهل بها بيشتر.

٨- شمس حقيقت كه در ذروه‌ي عليين بر گروه ثابتين لا ينقطع مشرق پرتوش بي‌نهايت شديد است و تأثيراتش در حقايق ممكنات به غايظ عظيم! در لوحي از الواح لسان عظمت به اين بيان ناطق قوله جل بيانه «تدكنز حفا الغلام [۴] من لحن لو يظهر اقل من سم الابره لتندک الجبال و تصفر الاوراق و تسقط الا تسلو

من الاشجار و تحر الاذقان و توجه الوجوه لهذا الملک لذي تجده علي هيکل النار في هيئة النور و مرة تشهد علي هيئة الامواج في هذا البحر المواج و مرة تشهد کالشجرة التي اصلها ثابت في ارض الکبرياء و ارتفعت اغصانها ثم افنانها الي مقام الذي صعد عن ورآء عرش عظيم (صفحه ٩) اگر نگارنده مي‌گفت که اينها کلمات بهاء است کسي باور نمي‌کرد و خود بهائيان هم حاشا کرده لوح او را مخفي مي‌نمودند و نسبت افتراء به من مي‌دادند ولي خوشبختانه شوقي افندي چند فقره از کلمات بهاء را نقل کرده به خوبي مقام فهم و فصاحت و ساير شئون جد خود را معرفي مي‌نمايد ولي در نظر انام نه اغنام! اکنون بد نيست که اين رنات ملکوتيه را معني کنيم!

مي‌گويد يک لحن و لحجه‌ي در اين غلام (بهاء) مانند گنجي پنهان است که اگر کمتر از سر سوزن آن بروز کند کوهها از هم مي‌پاشد و برگها زرد مي‌شود و ميوه‌ها مي‌ريزد و زنخدانها سرازير مي‌شود و همه‌ي صورتها توجه مي‌کند به اين پادشاه (اين هم دعوي سلطنت) که او را بر هيکل آتش مي‌بيني در هيئت نور (يا کجور!) و يک مرتبه هم او را خواهي ديد بر شکل موجها در اين درياي مواج و مرتبه‌ي ديگر هم او را خواهي مشاهده کرد مانند درختي

[صفحه ٢٣٧]

که ريشه‌اش در زمين خدائي پايدار شده و شاخهاي کوچک و بزرگش بلند شده است آن مقامي که از پشت عرش بالا رفته است در حالتي که جاي ديگر هيکل خود را عرش خوانده!

٩- سهام مفترين و طعن مشرکين و دسائس مغلين آن هيکل الطف اعز اعلا (کذا) را آني فارغ و آسوده نگذاشت و از اجراي نوايا و مقاصد مقدسه‌اش «ظاهرا» مانع و حائل شد ايام پر تلاطم حياتش به پايان رسيد و در انظار متجبين آمال ديرينه‌اش در عرصه شهود جلوه ننمود (صفحه ١١) خيلي جاي افسوس است که آن حي لا يموت! ايام حياتش به پايان رسيد و آن سلطان

مقتدري كه به سر سوزني از لحن و لحجه‌اش آن همه انقلابات در عالم كون ظاهر مي‌شد به آمال ديرينه‌ي خود نرسيد!!!

۱۰- در توقيعي از توقيعات آن طلعت نوار (سيد باب) كه به افتخار سلطان ايرانيان (محمدشاه) اصل توقيع دروغ است و سيد باب توقيعي به شاه ايرانيان! ننوشته) در آن زندان نازل اين كلمات در باب مدون و مسطور «الا انني انار كن من كلمه‌ي الاولي (دعوي اركن رابعي است كه بدان خوداشته) التي من عرفها عرف كل حق و يدخل في كل خير... قد جعل الله كل مفاتيح الرضوان في يميني و كل مفاتيح النيران في شمالي انا النقطة التي ذوت بها من ذوت و انني انا وجه الله الذي لا يموت و نوره الذي لا يفوت... قسم به سيد اكبر اگر بداني در چه محل ساكن هستم اول كسي كه بر من رحم خواهد كرد حضرتت مي‌بود در وسط كوه قلعه‌اي است در آن قلعه از مرحمت آن حضرت ساكن هستم و اهل آن منحصر است به دو نفر مستحفظ و چهار سگ حال تصور فرما چه مي‌گذرد (صفحه ۱۴) باز افسوس است كه سيد با اينكه خود را وجه الله الذي لا يموت مي‌خواند هم مرد هم نتوانست خود را از معاشرت سگها نجات دهد.

۱۱- سلطان مغرور ايران كه در آن ايام براري كه ظلم جالس چنان تصور نمود به سيف شاهرش شجره‌ي لا شرقيه و لا غربية (دومي دروغ است) را از ريشه برانداخت... غافل از آن كه آن رجفه‌ي كبري و زندان بلا نتيجه‌اش ظهور تتاشير [۵] اوليه عصر اعظم ابهي شد (تباشير براي صحيح)

مناسبتر از عصر است)

۱۲- جمال الهي موعود نقطه‌ي اولي «تا ازليها چه بگويند» قاب از رخ بيفكند و جبرئيل امين!! با بشارت كبري بين جدران آن شخن مظلم «سياه چال طهران» نزول يافت (صفحه ۱۷) تا ديروز جبرئيل را منكر بودند و قلم اعلي

را به جاي او منصوب كرده مي‌گفتند جبرئيل موهوم است ولي امروز شوقي جبرئيل را آورده است بين جدران «چهار ديوار» سياه چال در بر بهآء نشانده! و گويا فراموش كرده كه نزول جبرئيل مستلزم بنوت بهاء مي‌شود و او براي اين كه آيه‌ي كريمه‌ي «خاتم النبين» مكذبش نشود قدم فراتر نهاده دعوي الوهيت كرده آيات لقاء را شاهد خود قرار داده تا از نبوت و جبرئيل آزاد گردد و اينک شوقي او را جبركي با جبرئيل همدم كرده!

۱۳- (از جبرئيل عجيبتر سرافيل است كه مي‌گويد) چون اسرافيل حيات روح جديدي در كالبد حزب مظلوم! بدميد و امت مقهور مأيوس متشتت را عزيز دو جهان كرد كريم اثيم (حاج محمد كريمخان) از نهيب اين قيام انگشت حيرت به دندان به گرفت و شاه غدار (ناصرالدين شاه)

از آثار اين نهضت جديده مبهوت و حيران شد چه مطابق است اين وقوعات عجيبه و حوادث غريبه با حديث نبوي كه شرح آن در فتوحات مكيه شيخ ابن العربي (كذا) مذكور و مسطور است «و يقتلون كلهم الاواحد منهم ينزل في مرج عكافي العاديه الالهيه التي جعلها الله مائدة السباع و الطيور و الهوام (صفحه ۲۱) پوشيده نماند كه اخباري در فصل عكا و اشارات مهمه هست كه ابدا مربوط به اين قضيه نيست و اين يكي از مغالطات عجيبه‌ي حضرات است كه اين حيله را خود بها به كار زده هر جاي نشين او نيز واحدا بعد واحد اين مغالطه را تكرار مي‌نمايد. اصل قضيه راجع به جنگهاي صليبي است كه مركز مهم آن فلسطين و قلعه‌ي عكا بوده و آنچه اخبار راج به قدس خليل و كرمل و عكا هست و كلا حاكي از آن است كه در اسلام حوادث خونين در ارض فلسطين حادث شده آن ارض به قدوم مجاهدين اسلامي و دماء مطهره ايشان مبارک مي‌گردد و حتي عبارت يقتلون كلهم در حق بهائيان مصداق ندارد و مائده سباع و طيور و هوام به نفع ايشان نيست زيرا احدي از آنها را در عكا نكشته‌اند و در خارج عكا هم كشته نشده‌اند پس حادثه راجع به يک دسته از شهداي اسلام است كه بعضي در خارج و برخي در داخل عكا كشته شده از

گوشت ايشان مائده براي سباع و طيور و هوام آن جا فراهم شد هذا حق لا ريب فنه و ما بعد الحق الا الضلال! و معلوم شد كه دلالت اين حديث هم چون مبهوت شدن شاه و اثيم پايه‌اش بر آن است

۱۴- قل قد جاء الاب و كمل و ما وعدتم به في ملكوت السر قد اخذ الاهتزاز ارض الحجاز و حركت نسمه الوصال تفول يا ربي المتعال الحمد بما احييتني نفختت و صلك بعد الذي امانتي هجرک طوبي لمن اقبل اليک و ويل للمعرضين انار جبل الطور من اشراق الظهور و قال تدو جدت عرفک يا اله من السموات و الارضين (صفحه ۲۴) خوب است اين كلمات بها را نيز كه حفيد بليدش شاهد آورده براي مسلمين و كليميان و مسيحيان معني كنيم تا بر فضيلت خدا صاحب آگاه شوند - قطع نظر از اغلاط لفظي يک همچو غلط بزرگي را مرتكب شده مي‌گويد - بگو پدر آسماني مسيح (خدا) آمد و آنچه به شما وعده داده شده بود در ملكوت خدا كاملا شد خوشي زمين حجاز را فرا گرفت و نسيم وصل آن را به حركت آورده مي‌گويد اي خداي بلند مرتبه حمد تو را كه زنده كرد مرا بوي وصال تو بعد از آنكه هجر تو مرا مي‌رانده بود خوشا به آنكه رو به تو آمد و وادي بر آنها كه رو از تو گردانيدند! كوه طور از نور ظهور (يا كجور ظهور) روشن شد او گفت بوي تو را يافتم اي خداي آسمان و زمين! در اينجا هم بايد بگوئيم كه بوي خداي نور و كجور را (نه خداي آسمان و زمين) جز ميرزا حسين جار الله كسي نيافته بود پس معجزه ناقص است!

معجزه‌ي ۱۵- يا سرمه‌ي جن - علائم اوليه‌اش پديد گرديد قوله غزيانه سوف يخرج الله مي اكمام القدرة ايادي القوة و الغلبة و ينصرن الغلام و يطهران الارض من دنس كل مشرک مردود و يقومن علي الامر و يفتحن البلاد باسمي المقتدر القيوم و يدخلن خلال الديار و يا خذر عبهم كل العباد هذا من بطش الله ان بطشه شديد!!!

حالا ببينيم اين معجزه يا سرمه‌ي جن در كجاي دنيا پديد شده؟ مي‌گويد بها گفته است كه عنقريب از آستينهاي قدرت دستهاي قوت و غلبه بيرون آيد و اين غلام

(بها) را ياري كنند و زمين را از لوث وجود هر مشرک (يعني آنان كه ميرزا به خدائي نشناختهاند) پاک كنند و قيام كنند بر امر (بهائي) و بلاد را به نام مقتدر من (بهاء) فتح نمايند و در هر شهري وارد شده ترس ايشان همهي مردم را فرا گيرد اين از غضب خداست و غضب او شديد

[صفحه ۲۴۰]

است! (صفحه ۲۹) اينجا ديگر بايد اغنام را مخاطب كرد و گفت اگر شما گوسفند نبوديد اقلا اين جملات را فهميده و به رئيس احمق ابله بدتر از گوساله خود تذكر ميداديد كه اي ابله نادان اقلا مانند پدرانت به سين و سوف برگذار كن نه اين كه بگوئي (علائم اوليهاش پديدار گرديد) اي اله احمق كي اين علائم ظاهر شده كه مريدان تو در بلاد وارد شوند و به نام پدر تو فتوحات كنند و رعب ايشان در دلها بيفتد؟ گويا حرفهاي حقي كه در (فلسفه نيكو و كشف الحيل) درج شده و او آنها را دشنام ميداند آنها را افواج منصورهي بهاء و ايادي قدرت و قوت خود تصور نموده و جسارتي كه ملل در مقاومت به ايشان به قوهي برهان يافتهاند آنها را سپاه فاتح تصور كرده يا گمان نموده كه چون اين مقدمات را چيد قلب آواره و رفقايش مانند گوسفندان او ضعيف و رقيق شده به وهم خواهند افتاد غافل از اين «كه عنقا را بلند است آشيانه!»

آري همين گمان را نموده و گرنه هيچ سفيه لا يعلم اين ترهات را به قالب نميزند و نتيجه را از هرزگيهاي ذيل نميگيرد

۱۶ اي احباي الهي آوارهي مردود چو ناقض حسود [۶] و كريم عنود حاج محمد كريم خان و عن وراتهم كلاب الارض كلها (نيكو و صبحي و شهاب و رهبر و صالح و ملازاده و نصرالله سيرجاني و شرقيان و شهيد زاده و علي زاده و غني و سرا يزداني و پرتوي و حاجي اصفهاني و مازندراني و مشكين و چهرا رحمت الله و سيد يحيي و فلاح و جليل «در ارض مقصود» و عباس و

مرتضي و روح الله بتذبذب و بينش فارس و حكيم لاهيجان و چندين از فاضل باقراف (با خوف) و عطا و شرق و عبدالله و شالوم از يهود ترسو و صد فريدني و عليم الاسلام و علوي از آخوند خصلتان شكم پرست كه يک روز موافقند و يک روز مخالف و اردشير و خدابخش و فريدون يزدي از زردشتيان برگشته و كثير من المثالهم) چنان تصور نمودند كه ايجاد انقلاب و احداث فتن و اضطراب و ترويج شقاق و نفاق سدرهي آليهه را از اشراق! باز دارد (متاسفانه نه اشراق براي سدره صحيح است نه اين نفوس ايجاد انقلاب و ترويج نفاق كردهاند بلكه در حق سدره اشراقي قائل نبوده و از انقلاب و نفاقي كه موحد آن خود

[صفحه ۲۴۱]

شوقي و اجدادش بوده و هستند جلوگيري نموده فقط مردم را به دليل بيدار كردهاند) و ماء ملح اجاج ز فيرو لهيبش را بيفسرد غافل از اين كه انقلاب بنفسه معد آئين نازنين است (مادام كه گوسفندان معني انقلاب را نفهمند و آئين نازنين را از مرام وهين تميز ندهند و بيت گلين را از حصن حصين نشناسد و طنين ذباب را از نغمهي عندليب باز ندانند چنين است)

۱۷- اي برادران و خواهران روحاني (تملق است) قدري تفكر نمائيد و در حوادث اين سنين اخير تفرس فرمائيد كه بعد از افول كوكب ميثاق آن كاذب لعين و فاجر مهين (گويا مقصودش ولي امر مجهول است چه طوفان عظيمي برپا نمود و چه هجوم عنيفي بر مؤسسات و مقدسات شرع بهاء كرد (صفحه ۱۳) (گر چه مقدساتي در سوسيتهي بهاء نيست ولي الحق شوقي افندي كه حتي در الواح وصايا قلم برده و حقه زده اعمالش هجوم عنيفي بود بر امر بهاء) پرده حيا، آن سفيه مجنون بالمره بدريد و براي شجره بهتاني نماند كه وارد نياورد (راستي بد كرد زيرا اين سفيه مجنون (شوقي) گمان كرد كسي بر تقلبات او آگاه نميشود و سيئات اعمال او را نميبيند و از «كفروا فكروا» هاي او مطلع نميگردد و اين كار سفهاء و مجانين است كه همهي مردم را

كور و كر انگارند) بهتاني نماند كه وارد نياورند به تمام قوي بر قلع و قمع و تحقير و تزييف آئين مقدس بر خواست «كذا» و به نشاط و اميدي زائد الوصف كوس انقراض آئينه امر حي لا يموت را بر ملا بگوئيد گفتم حتي لا يموت لقدمات! به دشمنان داخل و خارج پيوست و چون رقشاء (مار - كنايه از امام جمعه اصفهان) زهر جفا به حاميان امر بهاء بچشانيد (عجبا تاكنون گمان مي‌كردم ولي امر مصنوعي را مي‌گويد زيرا اعمال و اقوال او بود كه آئين غير مقدس بها را تضييع كرد و هر كس بر انقراض آن مطمئن شد ولي در عبارت اخيرش چنين بر مي‌آيد كه ديگري را مي‌گويد و شايد خصائص وجود خود به ما نسبت مي‌دهد معاذ الله زيرا من سعي عبدالبهايم و اگر چنين جسارتي كند مانند اين است كه عبدالبهاء را لعبن و پليد و فاجر و پليد و ابليس و مزبله شيطان گفته باشد و گمان ندارم چنين جسارتي كند و اگر منظورش اين باشد خودش اول كافر به امر بهاء و جسور بي‌حياء در حق پدر خود «عبدالبهاء» خواهد بود چه آن زن بزرگوار! با كمال صداقت و بي‌خيالي آواره را سمي سامي و همشان گرامي خود خوانده چنانكه لوحش را خوانديد مي‌فرمايد (اي سمي عبدالبهاء تو عبدالحسيني

[صفحه ۲۴۲]

و من عبدالبهاء اين هر دو يک عنوان است و اين عنوان (آيت) تقديس در ملكوت رحمان - بلكه همشأني يا آيتي را هم اعتراف كرده) حالا ببينيم شوقي ديگر چه مي‌گويد؟ مي‌گويد - تيغ به جگر گاه فدائيان اسم اعظم زد و سيول دموع از عيون سگان ملا علي جاري كرد - راستي در اين عبارت شبهه كرديم كه مقصودش چيست و كيست؟ يعني ندانم كيست كه تيغ به جگر فدائيان اسم اعظم زده زيرا من اسم اعظمي نديده‌ام تا تيغ زننده‌اش را بشناسم! من ابدا سگان ملا علي را نمي‌شناسم تا ببينم كسي دموغ عيون از آنها جاري كرده يا نه؟ عجبا سگان ملاعلي كيانند و چگونه دموع از عيون آنها جاري مي‌شود گمان دارم شوقي در اداي اين كلمات به حال خود نبوده و البته بر مست و

مجنون حرجي نيست - بعد مي‌گويد حزب بها مقاومت ننمودند (اين را بايد از حافظ الصحه‌ي همداني و يک يهودي کرمانشاهي و چند مراسله‌ي بي‌امضاء و يک محله‌ي مصري پرسيد تا معلوم شود که مقاومت کرده و بهره نبرده‌اند يا اصلا مقاومت نکرده‌اند؟» و اعتنائي به ترهات و اراجيف و اکاذيب و همزات و لمنات آن ابليس پر تلبيس نکردند (آري اين را قبول دارم زيرا اگر اعتنا کرده بودند اقلا مي‌پرسيدند که آقاي شوقي شما از کجا مالک مدارس شده‌ايد که آن را به نام خود ثبت مي‌رسانيد؟ اگر اعتنا کرده بودند اقلا مي‌پرسيدند چه شد که به سر بلافصل بهاء وارث نيست و شما که سه پشت يا دو پشت گشته‌ايد وارث شده‌ايد؟

۱۸- آنچه را آن سباحان بحر بلا در موطن اعلي متجاوز از هشتاد سال است در طلب انتظارش گريان و نالانند از پس پرده‌ي قضا نمودار شد... نحيب و اويلا از منابر و مقاعد علماي سوء مرتفع گشت (صفحه ۳۲) الحق حمق به منتهي درجه است که شوقي گمان نموده است محدود شدن ارباب عمائم اسلام را محو و بهائيت را صحو خواهد کرد عجب سهوي است که کسي صحو و محو را نشناسد نداند که اين محدوديت حاکي از کمال قدرت دولت و انتظام امور است تا هر بي‌سوادي خود سري نکند و حق بر مقر خود جاي گيرد و کارها به اهلش واگذار شود

بعد از اين کلمات جمله‌هائي است که کاملا محرک فساد و موجد اتهام است و ما به تکرار آن جسارت نکرده همين قدر مي‌گوئيم اي شوقي پليد اين قدر بدان که امروزه ايران چون ايران دوره‌ي قاجار نيست که شما بتوانيد هر رنگ و نيرنگ به کار زنيد کسي هم حاجت به تمجيد شما ندارد شما اگر

تمجيد مي‌کردند خوب بود تا احمد رفيقتان زنده بود تمجيد کنيد و قلم و زبان را زياد کاري نگه داريد حالا ديگر کار از اين حرفها گذشته و همه کس تذبذب

شما را شناخته. در خاتمه براي اين كه عدد معجزات لوح هم به نوزده بالغ شده باشد مي‌گوئيم كه مي‌گويد

۱۹- اگر چنانچه در مستقل ايام ناعقي ديگر به ندا آمد و هياهو و عربده‌ي جديد بينداخت هراسان مگرديد! (اين جمله را در لوح بابيهاي مراغه هم راجع به جناب ميرزا صالح كه برگشته بود گفته و از آنجا كه مي‌داند حماقت و شهوت راني خود شوقي هر روز يكي را خواهد برانگيخت بر مخالفت لهذا از اين دم غيب‌گوئي آغاز كرده تا چون ندائي بلند شد گوسفندان بي‌شعورش كه بدين رويه عادت دارند آن را به ياد هم بيارند و بگويند آقا غيب گفته است!

خاتمه لوح

اكنون بايد بر ثبوت و استقامت و تعاون تعاضد بيفزائيم «پول بدهيد» و به قدر مقدور بكوشيم تا در اين چند روز حيات باقيه به خدمتي «پول» كه لايق آن آستان است موفق گرديم «پول» خدمتي لايق‌تر از پول در آستان نيست! «صفحه ۳۵ حاليا اي خوانندگان كشف الحيل بس است زيرا شما خسته شديد ما هم از مزخرف گفتن و نقل مزخرف كردن خسته شديم اگر بهره مي‌بريد از اين كتاب تا اين حد كافي است اگر هم بي‌بهره مانديد ديري است كه كافي بوده و با آنچه در اين كتاب و ساير كتبي كه از مطلعين سر زده بار كسي بخواهد بهائي شود يا شبهه كند كه شايد يک خبري است برويم ببينيم چه مي‌گويند! مختار است و هر كس در عقائد خود آزاد است ما آنچه را دانسته بوديم به رايگان تقديم كرديم و اينک كشف الحيل به پايان مي‌رسد.

آيتي «آواره سابق»